قبر امام هشتم، سلطان دین رضا
ازجان ببوس و بردر آن بارگاه باش

زندگانی علی بن موسی الرضا علیه السلام

از

تالیف

عبدالقادر أحمد اليوسف

معاون دوم ادارهٔ آثار باستانی در بغداد

ترجمه ونگارش

غلامرضا ریاضی

بسرمایه

کتابفروشی زوار ـ مشهد

چاپ اول

دیباچه

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

بعد از ستایش پروردگار ودرود برپیغمبر خاتم وآل‌او صلوات‌الله علیهم اجمعین بعرض خوانندگان محترم میرساند :

در سال ۱۳۳۰ که دوست عزیزم ، جناب آقای مصطفی قلی رام ، زمام امور آستان قدس رضوی علی راقدها آلاف التحیة و الثنا را بعهده داشتند ، روزی با این حقیر در باب نقشه و برنامهٔ اصلاحات آستانه صحبت میداشتند .

از جمله میفرمودند ، خیلی مایلم دو مجموعهٔ نفیس ، بر مطبوعات کتاب خانهٔ مقدسه بیفزایم :

اول ــ تاریخ امام همام‌علیه‌السلام باروشن کردن وضع ولایتعهدی ایشان در دورهٔ مأمون خلیفهٔ عباسی .

دوم ــ راهنمای بیوتات آستان ملائك‌پاسبان، که در ضمن بمنزلهٔ (Guide) و راهنمائی برای شهر مشهد هم باشد ؛ زیرا این‌شهر هرچه دارد از یمن برکات نفس قدسی و میامن ذات خجسته صفات حضرت ثامن‌الائمه است و الا خود میدانی که قبل از تاخت و تاز مغول ، شهر فعلی،قصبهٔ کوچکی بیش نبوده است .

— عرض کردم : بااینهمه تواریخی که‌بزرگان علمای‌شیعه از قدیم ، متأخر و معاصر در وصف حیات و حالات و شخصیت ومناقب امام علیه‌السلام ، نگاشته‌اند ، دیگر نقطهٔ تاریکی باقی نمانده که مجال گفتگو باشد و نه تنها پیشینیان ، بمقتضای وظیفهٔ ایمانی در اینباب گام برداشته واز هرنوع اهتمامی فرو گذار نکرده اند بلکه ادبای معاصر و نویسندگان عصر حاضر نیز داد سخن داده وبذل همت کرده‌اند .

— فرمودند ازاکثر آن‌آثار اطلاع دارم ومجلداتی را که معاصرین برشتهٔ تحریر درآورده اند، اجمالا مطالعه کرده‌ام ؛ حتی بعضی‌از آنها از لحاظ بسط کلام تصورمیشود بجای نگارش تاریخ زندگانی حضرت ، به تحریر حیات سیاسی وتاریخ دورهٔ خلافت مأمون پرداخته اند ؛

ولی بطوریکه میدانید ــ یك‌نکتهٔ بزرك در این آثار کاملا روشن نیست‌وآن ، علت‌غائی مسافرت هارون‌الرشید ومأمون فرزند وی‌بخراسان است وتوقف طولانی‌وممتد مأمون دراین سامان وتفویض‌امرولایتعهد از طرف مأمون باامام علیه‌السلام ، چه‌هر کس مختصری در این معنی غور

داشته باشد،سؤالات زیادی درخاطرش خطورخواهد کرد که تمام آنها احتیاج بپاسخ متقن واقناع کننده دارد.

مثلا بدون اینکه بخواهیم متون تواریخ را مفصلا تصفح کرده ومطلب بدست بیاوریم ، برای هرعابر ومسافر و زائر متفکری این سؤال پیش میآید که :«بغداد»دردورهٔ خلفای عباسی ، بعداز زوال سلطنت بنی امیه که مقر حکومتشان«دمشق» بود ، پای تخت وعاصمهٔ خلافت قرار گرفت.

آیا چه شد که هارون الرشید ، خلیفهٔ مقتدرعباسی ، با داشتن عساکر نیرومنداسلامی وسرداران معروف ، خود بشخصه مجبور گردید باحالت مرض وکسالت ، بسمت خراسان حرکت کند ومقر خلافت وبلادوسیعهٔ اسلام را چندی ، بدون سرپرست بگذارد و آیا چه موجبی ، مأمون را بر آن داشت که، بعد ازفوت پدرش ، برای مدتی مدید ، ازمراجعت ببغداد منصرف شود وشهر مرو ، والی نشین ایالت خراسان را کرسی حکمفرمائی خویش قرار دهد و چندسال درآن شهر اقامت گزیند ؟....

و با اینکه خلفای عباسی باآل علی (ع) ، که خاندان عصمت و طهارت اند،منتهای بد رفتاری را معمول میداشتند ـ چه شد که مأمون حاضر گردید خودرا از خلافت اسلامی خلع وبصاحب حقیقی آن،حضرت رضاعلیه السلام تکلیف تفویض کند ؟ ـ وپس ازعدم قبول حضرت ـ ولایتعهد را بآنبزرگوار واگذار نماید ؟...

اینها مطالبی است که جسته گریخته از روی کتب مطبوعه بدست میآید ولی کاملا واضح وروشن نیست .

در اینباب تألیفی ضروری است که تمام این نکات را مبرهن سازد واز بنده خواستند که درصدد همچوتألیفی برآیم ؛ وچون باضاعت مزجاة خود را لایق برای انجام این مرام نمیدانستم مأمورم فرمودند که ، بأی نحوکان ، درمقام انجاح مسؤل ایشان برآمده اسباب کاررا فراهم سازم .

من هم ازآنجائیکه این خدمت را مانند همهٔ اهل خراسان بـآقای بزرگوار خودمان ، حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء ، مدیون بودم وظیفهٔ همت شمردم که دراین راه کوشا باشم وهر چند مصادر امور ، قدراین رادمردرا که برنامهٔ وسیعی ، برای اصلاحات آستان قدس تنظیم نموده بود ، ندانستند و بعداز مدتی که تقریباً سه ماه طول کشید ایشان را احضار نمودند؛ ولی از حق وانصاف نباید گذشت که دراین برههٔ قلیل اززمان ، قدمهای بلند برای اصلاح امورآستانه ، که

در دورهٔ نیابت تولیت سلف ایشان آشفته شده و گسیختگی پیدا کرده بود، برداشتند که از آن جمله است:

«ایجاد چاه عمیق در صحن پهلوی و ساختمان چهار حوض بافوارهٔ آب جاری در چهارطرف سقا خانهٔ طلا و اتمام سنگ فرش صحن عتیق و سرکشی شخصی باملاك آستانه در سرخس و درگز و اصلاح امور کشاورزی آنجا و خاتمه دادن بخدمت مستشاران غیر ضروری و غیر مفید خارجی و ازدیاد میزان طبخ مهمانخانهٔ حضرت و احیاء رسوم قدیمه از قبیل اجراء سلام در ایوان طلا و دادن افطار مفصل در لیالی ماه مبارك رمضان و بزرگداشت جانب اهل علم و منبر و غیره از امور خیریه، بنحویکه وقتی خلف ایشان ورود کرد، مجبور به پیروی همان برنامه و نیات خداپسندانه گردید.»

باری هرچند بعد از مراجعت معظم له بمرکز، بنده ظاهراً الزامی باجرای دستور ایشان نداشتم ولی هرگز این نیت خیر ازمخیله‌ام دور نمیشد و در صدد آن بودم، که بامطالعهٔ صحف تواریخ باین تألیف، مبادرت ورزم.

خوشبختانه، زمستان همان سال، که سعادت تشرف باعتاب مقدسه روی داد، روزی در کربلای معلی در دکهٔ کتاب فروشی مشغول مطالعهٔ کتب بودم و بر حسب تصادف بکتابی بنام: «الامام علی الرضا علیه السلام و ولی عهد المأمون من تاریخ الاسلام السیاسی» برخوردم و چون قدری دقیق شدم دیدم کمال مطلوب خودرا یافته ام و محتاج نیست که زحمت زیادی در تتبعات تاریخی کشیده شود و باشخصی کدم دکان نشسته و اهل فضل و ادب بود، قدری ببحث پرداختیم.

گفت: این تألیف برای شیعه از آن جهت حجت است که، آقای عبدالقادر احمد یوسف مؤلف، اولا یکی از فضلا و معاون دوم ادارهٔ آثار باستانی در بغداد میباشد.

ثانیاً پیرو مذهب عامه است و پارهٔ از اهل سنت و جماعت چون غالباً بنظر حقد و کینه و عدم اعتنا نسبت بائمهٔ ما نگاه میکنند، در نگارش خود امانت تاریخی را محفوظ نگاه نداشته و از تعصب پیروی کرده‌اند و حال اینکه عبدالقادر از جادهٔ حقیقت پا فراتر نگذاشته و نسبت بامام هشتم علیه السلام فوق العاده تعظیم و تبجیل قائل شده است.

آن کتابرا خریدم و مونس اوقات مسافرتم بود و باخود عزم کردم که بترجمهٔ آن اقدام نمایم.

متأسفانه مراجعت از سفر و گرفتار یهای اداری و خانوادگی در مشهد مرا باین آرزو کامیاب نمیکرد تا اینکه در زمستان سال ۱۳۳۱ سفری باصفهان پیش آمد و در آنجا فرصت یافتم که آرزو را جامهٔ عمل بپوشانم ، و این تألیف منیف ترجمه و در دسترس ارباب فضل و علاقمندان و خواستاران تاریخ حیات و زندگانی سیاسی امام علیه السلام با تمام کیفیت و ظروفی که در عصر آنبزرگوار پیش آمد کرده است گذارده شود .

امیداست که این اقدام ناچیز ، مقبول آستان ملائك پاسبان حضرت ثامن الائمه علیه آلاف التحیه قرار گیرد .

ضمناً هرگاه ناقدین ، نسبت بمتن کتاب ، ایرادی داشته باشند بحثی است که برمؤلف آن وارداست و این بندهٔ ضعیف ، بجای خود ، هرجا که لازم بوده ، درذیل صفحات ، توضیحات لازمه داده ام و اگر نظری از پارهٔ مؤلفین که نوشتهٔ آنها بالاستطراد در این کتب آمده آلودگی بغرض داشته آشکار ساخته ام .

لیکن چون این تألیف منحصر است بچگونگی تفویض ولایتعهد و قبول آن از طرف حضرت و درباب آمدن هارون الرشید بخراسان شرحی ننگاشته و ذکر علت نکرده ، مناسب دانست با استناد بتواریخ موجوده ، علت مسافرت هارون را بخراسان در مقدمهٔ دیگری بیان نماید ، تا ترجمهٔ حاضر ، مجموعه‌ای کامل گردد و نقطهٔ تاریکی باقی نماند .

درخاتمه ، ضروری میداند تشکرات خودرا بپیشگاه ذوات مقدسی که بنده‌را با کمك فکری تشویق فرموده‌اند تقدیم دارد .

این وجود های مفید ، اشخاص بزرگی هستند که نور فضایل و کمالاتشان میتواند راهنمای هر طالب فضلی باشد . از جمله دانشمندارجمند جناب آقای شیخ ابوالقاسم نورائی اصفهانی درایام اقامت اصفهان واستاد معظم ، جناب آقای ادیب نیشابوری درمشهد وچون توانائی چاپ کتاب را نداشتم ، آقای حسین زوار که در دورهٔ تحصیل هم کلاس بودیم واز دوستان عزیز من است واین خانواده بعالم فرهنك خدمات نمایانی نموده اند ، از قبیل طبع کتاب لغت : « برهان قاطع » با اسلوب شیوا و بسیار نفیس ، دامن همت بکمر زدند وچاپ این مجموعه را عهده‌دار گردیدند .

کثرالله امثالهم انشاءالله ، وما توفیقی الا باالله القادر المتعال علیه توکلت والیه انیب .

مشهد ـ یکم آبانماه ۱۳۳۲

غلامرضا ریاضی

مقدمهٔ دوم

بطوریکه در متون تواریخ اسلامی مندرج است ، بعد از آنکه مولای متقیان حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام ، خلافت ظاهری را عهده دار شدند ــ اولین روز زمامداری ، حکم عزل معاویه‌را ازحکومت شام صادر وسهل بن حنیف انصاری‌را بامارت آن‌خطه منصوب فرمودند(۱) و در جواب پاره ای از یاران و صحابه که اظهار عقیده میکردندکه در ابتدای کار ، عزل معاویه از حزم و احتیاط دور و بهتراست چندی بمدارا با وی رفتار و پس از فوت گرفتن ارکان ، در قلع و قمع او اقـدام شود ، حضرت فرمودند :

«کسی که تولیت امورمسلمین را بر عهده میگیرد ، نباید بهلیت و لعل رفتار کند و از ساعت اول تصدی ، اعمالش درپیشگاه‌عدل‌الهی موقع پرسش واقع خواهدشد ؛ لذا من نمی‌توانم غفلت دقیقه ی ازوظایف را سهل و ناچیز شمارم تـا مورد بـاز خواست و عقوبت بر وردگـار قرار گیرم.»

معاویه که‌اصولا در پی بهانه میگشت ،استماع خبرعزل‌وتکلیف بیعت بر آتش درونش افزود و بانواع‌حیل ومکاید متشبث گردید تادر پیشرفت کار امیر مؤمنان خلل وارد آورد .

جنگ های جمل و صفین ، در معنی ، بهمین منظور ایجادشدو براثر حیله‌ورزی معاویه ، که بدستور عمر وعاص ، شامیان ، قرآنهارا برسر نیزه کردند، موجد دو تیرگی در پیروان علی علیه السلام شدند و معرکـهٔ جنگ صفین با پیروزی قطعی مولای متقیان بپایان نرسید ؛ زیرا سران قوم ، باستثنای اصحاب خاص ، حضرت‌را وادار نمودند که بتعیین حکم تن در دهد و نتیجهٔ رأی حکمین ، حجت باشد.

امام‌علیه‌السلام ، باآنکه بامت میفرمودند : کتاب‌الله ناطق ، منم. این مصحف‌ها که شامیان برسر نیزه کرده اند فریب و مکر است و در میان ایشان احدی نیست که بکتاب خدای کار کند ؛

مع‌الوصف ، با فشار و اصرار ، حضرت را متقاعد بانتخاب‌حکم

---

(۱) تاریخ ملك اسماعیل ابی‌الفدا جلد اول ، ص ۱۷۲

ساختند، عمر وعاص ازطرف شامیان وابوموسی اشعری که بأمر عثمان ، والی کوفه بوداز جانب عراقیان برگزیده شد و پس از مدتی متارکه ، هردو حکم در دومةالجندل ، که میعادگاه بود حاضر شدند و بعد ازچند نشست ، عمر وعاص ابوموسی را فریفت ، و گفت : «این دونفر مقتدا ، باعث فتنه در میان‌مسلمین شده اند و مادام‌که این دو ، از سمت پیشوائی برکنار نشوند ، مسلمانان روی‌راحت وآسایش نخواهند دید .»ابوموسی تصدیق کرد و درنتیجه قرار شد اول ، وی وبعد عمروعاص سخن‌برانند و حضرت علی علیه‌السلام و معاویه‌را خلع نمایند وکار مسلمین رابشوری افکنند تا ثالثی را برای‌خلافت اختیار کنند.

ابو موسی بالای منبر رفت و پس از ادای سخنی‌چند گفت :«من علی را مانند این انگشتر که از انگشت خود خارج میکنم از خلافت خلع کردم . » عمر وعاص بعد از وی سخن آغاز کرد و با ایرادبیاناتی به نفع معاویه در پایان گفت : «من علی را چنانکه ابوموسی عزل کرد معزول و بعد ازعزل‌علی،معاویه را برای این‌سمت صالح میدانم ؛ زیرا او خون عثمان را طلب میکند وسزاوار ترین مردم بجانشینی عثمان است و اورا مانند این انگشتری که بدست‌خود میکنم بخلافت نصب کردم .»

با این پیشامد بین پیروان‌علی علیه‌السلام هیاهو درگرفت وهمان‌جماعتی که امیر مؤمنان را با اصرار ، به قبول حکم وادار کردند بنای محاجه گذاشتند که ، بچه دلیل زیر بار قبول حکم رفتید ؟ و آنچه حضرت احتجاج فرمودند که : من صلاح را در بعد امر بشما گفتم و راضی به حکم هم نبودم و شماها مقدم باین امر شدید ، و ابو موسی را انتخاب کردید . »

نصایح و مواعظ حضرت را نپذیرفته ، گروهی از همراهان ، از معسکر اسلامی ، کناره گرفته بسمت نهروان رفتند که بخوارج نامیده‌شدند و آواز بر آوردند که : کتاب‌الله برای مسلمین کفایت است و«لاحکم الالله» را شعار خود قرار دادند و اینجا بود که حضرت علی علیه‌السلام با استماع این قول فرمودند : «کلمة حق یراد بها الباطل» کار بجائی رسید که‌حضرت مجبور بجنگ باآنان شد ودروقعهٔ نهروان ، آنانرا مغلوب و منکوب نمود و پس از چندی ، یکی‌از همین جماعت ، بنام عبدالرحمن بن

ملجم مرادی ، امیر مؤمنان را صبح روز جمعه ۱۹ رمضان سال چهلم هجری در مسجد کوفه هنگام اقامهٔ نماز ، ضربت زد و شب یکشنبه ۲۱ آن ماه ، حضرت مولای متقیان ، بر اثر همان ضربت شربت شهادت نوشیدند .

در نتیجه ، خلافت بر معاویه استوار گشت و با تمهیدات لازمه حضرت امام حسن علیه السلام را وادار بصلح کرد و بعد بوسیله جعده دختر اشعث بن قیس ، عیال حضرت ، آن امام بزرگوار را زهر نوشانید و شهید نمود . میدان برای معاویه ، از هرجهت صاف وهموار گردید وبازرنگی وتزویر ، پایه‌های کرسی خلافت اسلامی را برای خودواولادش مستحکم ساخت و بدین ترتیب ، بنی امیه ، متولی امور مسلمین شدند و فرمانروائی آنان نود و دو سال دوام و برقسمت عمدهٔ معمورهٔ عالم آن روز ، امتداد یافت .

امویان ، چون اهل حجاز را هوای دل ، باعلی ع واولاده دیدند ، بجای مدینه که‌درزمان پیغمبر ، مدرس آیات آسمانی و مرکزاسلام بود ، دمشق را مقر خلافت قرار دادند ، حتی خیال کردند منبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را از مدینه بدانجا منتقل سازند تا بزرگترین اثر اسلامی را که مسلمین پاك اعتقاد بدان مفاخرت میجستند - بنزد خود برده باشند ولی این مقصود از بهر ایشان میسر نگشت . دولت اموی ، بعد از خلفای راشدین ، خالی از فرقهٔ عجم بود و امرای آن دولت و عاملان و کاتبان ، رسماً عرب بودند و دیوان ودفتر بلغت عربی نقل شده بود.

باین سبب ، ایرانیان که بر اثر شکست قادسیه وبربادرفتن مالك اکاسره ، دل پری از اعراب داشتند و بنی امیه را از بنی‌هاشم بالا تر و والاتر نمیدانستند ، نسبت بایشان کینه گرفتند و با اهل‌بیت‌مساعدت کردند.

وآنقدر بر دشمنی خویش ادامه‌دادند ، تا مملکت اسلامیرا ازچنك بنی امیه بیرون آوردند . خاندان اموی ، در دورهٔ استیلا و تسلط ، تا میتوانستند ، از هرگونه ظلم‌وجور نسبت بآل علی بن ابی‌طالب علیه السلام ، که صاحبان حقوق شرعی در امر خلافت بودند ، فروگذار نمیکردند ؛ چنانکه فاجعهٔ کربلا در دورهٔ سلطنت یزید بن معاویه روی داد وآن شقی دست بارتکاب اعمالی زد و آتشی بر افروخت که تا دامن قیامت شعلهٔ آن خاموش نخواهد شد !.........

این اعمال ، برای آن بود که آل ابیطالب از خواستن حق خویش منصرف شوند و لیکن خاندان عصمت و طهارت و نزدیکان حضرت ختمی مرتبت هم که خلافت را از آن خانوادهٔ خود میدانستند وتولیت دیگران را غصب و ظلم میشمردند ، هیچگاه ساکت ننشسته ومواقع مقتضی در مقام قیام و اعلام کلمه حق بر می آمدند ·

نزدیکتر از تمامی خانواده به پیغمبر اسلام ، عباس عمو و علی بن ابی طالب پسر عمو و داماد حضرت ختمی مرتبت بودند و پس ازسه خلیفهٔ صدر اسلام که علی علیه‌السلام ، خلافت ظاهری را قبول فرمودند، چنانکه شرح داده شد ، بنی امیه با تزویر ونیرنك امر خلافت‌را از خاندان ایشان خارج ساختند و قریب یکقرن نسلا بعد نسل بجای متولیان حقیقی بر کرسی خلافت نشستند ، تا نوبت بمروان بن محمد ملقب بحمار آخرین خلیفهٔ اموی رسید .

این شخص مادرش کرد بود و این معنی در عهد امویان ندرت داشت ، زیرا بنی امیه عصبیت عربی‌را بشدت حفظ میکردند ، برخلاف عهد بنی‌عباس ، که اکثراً مادر خلفا غیر عرب بود و گردانندهٔ چرخ امور معظم خلفای ایشان غالباً بزرگان ایران بودند · با لجمله در اثنای دورهٔ استیلای بنی امیه ، خاندان علوی‌وعباس‌در باز گردانیدن خلافت بخود ازکوشش فرو نمی نشستند و هریك از این‌دو خانواده امر خلافت مسلمین را برای‌خویش طلب میکردند .

نکتهٔ قابل توجه وتذکار این است که بعد ازغلبهٔ عرب برعجم ، ایرانیان ، بعلل و جهات چندی که‌خلاصه و زبدهٔ آن نگارش میرود بعترت‌طاهرهٔ رسول گرویدند ورویِ‌دل بآل‌علی علیه‌السلام پیدا کردند :

اول ـ آنکه وقتی دختران یزدگرد ، پادشاه‌نگون‌بخت‌ساسانی‌را باسارت وارد مدینه کردند ، عمر خلیفهٔ ثانی عقیده داشت که مانند سایر غنایم حربی ، نسبت باین دو دختر عمل نماید ، لیکن‌حضرت‌امیر مؤمنان مانع شدند و عقیده دادند که انتخاب شوهر باید بخود آنان واگذار شود · درنتیجهٔ این رأی ، آنان از حالت کنیزی آزاد گردیدند وشهر بانو دختر یزدگرد ، حضرت امام حسین بن علی علیه‌السلام‌را بشوهری اختیار کرد ــ وعقد مزاوجت منعقدشد ·

وامام چهارم از صلب حضرت امام حسین علیه‌السلام ودختر یزدگرد شهریار پدید آمد و امامان بعد ، ازطرف مادر ، نسب با کاسرهٔ عجم پیدا کردند ؛ بهمین جهة امام زین‌العابدین علیه‌السلام میفرمودند: «انا ابن الخیرتین» (۱)

دوم ـ آنکه پس از کشته شدن عمر ، بدست ابو لؤلؤ ایرانی ، عبیدالله بن عمر ، هرمزان سردار ایرانی راکه اسلام آورده و در مدینه میزیست ، محرك ابو لؤلؤ دانسته وبدون رسیدگی ، او و چند نفر ایرانی دیگر را از مرد وزن ، بعنوان خونخواهی پدر ، برخلاف مقررات دین مبین اسلام مقتول ساخت . حضرت علی(ع) از این اقدام عبیدالله در خشم شده فرمودند : «بدون ثبوت تقصیر و گناه واز روی وهم و گمان ، جمعی را مقتول ساختی ! آگاه باش ، روزی که تولیت امور مسلمین بمن محول شود ، ترا بقصاص قتل خواهم کشت .»

عبیدالله بمحض شروع دورهٔ خلافت ظاهری حضرت ، فرار را بر قرار ترجیح داد و بمعاویه پیوست ودر جنك صفین ازجملهٔ یاران وهمراهان او بود ، که درمعرکهٔ قتال بکیفر رسید وسزای عمل خویش رادریافت نمود.

سوم ـ آنکه مولای متقیان در زمان خلافت ظاهری ، سلمان فارسی را والی مداین نمودند . وسلمان بهمین سمت تازمان وفات باقی بود واین مسئله توجه ایرانیان را بعدالت مولای متقیان جلب نمود .

علت چهارم هوا خواهی ایرانیان از آل علی آنکه ، در واقعهٔ کربلا وقتی حضرت سیدالشهدا برای کار زار مهیا شدند ، بنا بقولی ، به شهربانو ، امر فرمودند که بر اسبی سوار شده سوی ایران رهسپار شود و کمك بخواهد ؛ شهر بانو خود را بایران رسانید وجمعی از رادمردان و دلاوران ایران که اعراب ، آنانرا بعداً اساوره نامیدند(۲)

---

(۱) روایت است که حضرت رسالت پناهی میفرمودند : خیرةالله من العرب قریش و خیرةالله من العجم فارس .

(۲) «الاساوره ـ قوم من العجم نزلوا البصرة قدیماً .» المنجد ، ص ۳۷۳ چاپ یازدهم .

اسوار ـ لغتی است پهلوی بروزن رهوار بمعنی تیرانداز ، ☆

بهواخواهی امام سوم ، جانب عراق عرب عزیمت نموده ولی موقعی بآنحدود رسیدند که فاجعهٔ مولمهٔ کربلا وقوع یافته بود وآنان‌ازتاثری که بعلت بموقع نرسیدن خود داشتند روی باز گشت در خویشتن ندیدند و در بصره ساکن شدند تا موقع خروج مختار ودرآن هنگام که سپاهی بکین خواهی امام حسین شهید (ع) از عراق سوی شام ، بسرکردگی ابراهیم‌بن مالك اشتر حرکت کرد ــ بازماندگان گردان ایران که در بصره رحل اقامت افکنده بودند ، در این‌لشگر نام‌نویسی کرده و بمیدان جنك رهسپار شدند .

از سمت شام هم لشکری گران بفرماندهی حصین بن نمیروا بن زیاد ملعون کــه هر دو در زمرهٔ قــاتلان ابا عبدالله بشمــار میرفتند برای سرکوبی هوا خواهان مختار روان شده بود ؛ اتفاقاً بین راه برای دونفر از سرداران لشکر ابن زیاد مکاشفه ای حاصل و مؤمن‌شده بودند ، که آل علی برحق و بنی امیه برباطلند .

یکی از آندو نفر میگوید : همینکه تاریکی‌شب همه‌جارا فراگرفت‌بقصد ملاقات ابراهیم‌بن‌مالك الاشتر اسب راندیم درصورتیکه بین‌دو لشکرچهار فرسنك‌مسافت‌بود وهرجاکه بلشکریان شام بر میخوردیم سؤال میشدشما کیستید ؟ جواب‌میدادیم طلیعهٔ لشکر امیر حصین‌بن‌نمیر هستیم . بهمین‌نحو پیش رفتیم تا بمعسکر ابراهیم اشتر نخعی رسیدیم . کسی از ماجلوگیر نشد ؛ دیدیم که همه جا آتش افروخته اند و خود را برای کار زار فردا مهیا میسازند .

سپس بچادر ابراهیم وارد شده‌دیدیم که‌پیراهن زرد هراتی در بر کــرده و مشغول تیز کردن شمشیر است ، عمیر یکی از مــا دو نفر ناگهان خود را در پشت سر ابراهیم قرار داد و همینکه ابراهیم‌متوجه ورود او بخیمه گشت ، بدون اینکه تکان‌بخورد ویاوحشتی در وی‌ایجاد گردد گفت : کیست این مرد ؟ او جواب داد : عمیــرم ، پس روی بوی

---

* سرکرده وقائد . جمع‌اساوره ونیز بمعنی سوار باشد وبزبان گیلك جمعی باشند از لشکریان که اقلا تیری و چماقی همراه دارند که‌بدان حرب‌کنند و آنـ نوع حرب را اسواری گویند . برهانـ قاطع ، چاپ زوار . اسوارانـ ــ را فرهنگستانـ بجــای بهادران پذیرفتهٔ است .

کرده گفت : بنشین ! ما اجازه خواستیم ، که اسب خودرا درخارج خیمه ببندیم و بچادر برگردیم • در این حال عمیر ، بمن گفت : آیا مردی قوی‌القلب تر از ابراهیم دیده‌ای که با وجود اینکه دشمن راپشت سر بیند ، ابداً تکانی نخورد ؟ جواب دادم : مانند اورا هرگز ندیده‌ام • پس از آنکه وارد چادر شدیم و ابراهیم از آراستن سلاح نبرد ، فراغت پیدا کرد ؛ به عمیر ، گفت : چه چیز ترا واداشت ، که بسوی من بیائی ؟ جواب داد : من عزم آن کرده ام که با تو بسازم و در میدان جنك با عدهٔ خود بنفع لشگریان شام قدمی بر ندارم ولی پس از اینکه وارد لشکر گاه تو شدم ، خیلی غمگین گردیدم ؛ زیرا هر قدر پیش آمدم تا خیمه گاه تو ، مطلقا نشنیدم کسی با زبان عربی مکالمه کند و بر من معلوم شد که : لشکریان تو ، کلا اهل عجم اند ، و حال اینکه‌ازسوی شام لشگری بجنك تو میآید که مرکب از چهل هزارمرد جنگی وقهرمان میباشد و همگی از صنا دید اهل شام هستند و با این کیفیت نمیدانم چگونه بنبرد خواهی پرداخت و فائق خواهی شد ؟ زیرا مرد میدان‌جنك و رزم آزما نداری !•••••

ابراهیم گفت : بخدا قسم اگر مورچه هم با من همراه بود دست ازاین کار زار بر نمیداشتم تا چه رسد باینکه قومی با من همراهند که: در میدان کارزار ، خیلی از اهل شام بصیرت شان بیشتر است • از جمله میگوید :

«الذین تراهم معی وانما هم اولادالاساوره من‌اهل‌فارس‌والمرازبه»

یعنی : «اینان که بامن می بینی همراهند فرزندان اساوره اهل فارس و سوارکاران دلیر و مرزبانان عجم هستند•» ومن کسی‌هستم که لشکررا با لشکر و مرد را با مرد جواب خواهم داد و نصرت وپیروزی‌ازجانب پروردگار باید عطا شود •

روز دیگر که بلند آفتاب برآمد — اساورهٔ ایرانی ، بخونخواهی امام شهید و کینهٔشکست گذشته چنان نبردی آغازیدند که‌پشت عرب خم شد و دمار از روزگار آنان بر آمد ؛ ابن زیاد بشمشیرابراهیم‌اشتر در میدان کار زار کشته گشت و اکثر قاتلان ابا عبدالله‌الحسین بکیفر سیاهکاری خود رسیدند «۱» وبرلشکر شام شکست فاحشی‌افتاد . واین ،

---

(۱) رجوع کنید به صفحه ۲۸۷ و۲۸۸ اخبارالطوال ابوحنیفه‌دینوری

اولین انتقامی بود که ایرانی ، درقبال شکست نهاوند ، ازعرب گرفت و قدرت کین توزی و حمیت دوستداری خاندان علی ع وغیرت وطن خواهی خود را بعالمیان نمایان ساخت . اینها جهات عمده ای بود که ایرانیان دوستدار وخواهان اهل بیت عصمت وطهارت شدند .

اینك بر میگردیم باصل مطلب : محمد الا کبر معروف با بن حنفیه فرزند علی علیه السلام که مادرش خوله دختر جعفر از طایفهٔ بنی حنیفه است ، صحابه و یارانی داشت که اورا بدعوت وا میداشتند در صورتی که خود شخصاً داعیهٔ دعوت نداشت .

پس از فوت محمد حنفیه ، هنگامیکه ابو هاشم پسرش بدمشق شام بدیدن سلیمان بن عبدالملك خلیفهٔ اموی رفت وسلیمان قوت بیان وفصاحت اورا دید مرعوب شد وکسی راگماشت تا اورا در شیر سم نوشانید. ابوهاشم ، چون نزدیکی وفات خودرا احساس نمود واز بستگان نزدیکش احدی همراه نبود ، درا ثنای بازگشتن بمدینه - بقصبهٔ «حمیمه» دراراضی «بلقا» ورود کرد وجماعتی از شیعیان را که همراه وی بودند بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس (عم پیغمبر) که در آنجا ساکن بود سپرد . محمد بن علی از این پیشامد استفاده کرده و بنفع خود شروع بتبلیغ نمود ، لیکن پس ازچندی وفات یافت وابراهیم پسرش ، بعد از پدر بامر تبلیغ قیام نمود .

باید دانست که مسلمین ، در این زمان بر چند دسته تقسیم شده بودند : یك دسته حق را مخصوص آل علی علیها لسلام میدانستند ، جمعی دیگر تحت عنوان اینکه عم مقدم بر پسر عم است آل عباس را مقدم میشمردند ، گروه سوم معتقد بودند که علاوه بر فضیلت عم ، چون ابو هاشم - محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را وصی خودقرار داد ، بنابراین ، حق ، از دو جهت بخاندان آل عباس منتقل شده است . در نتیجهٔ این تبلیغات بود که امر عباسیان قوت گرفته و ابراهیم دعاة بسیاری بممالك اسلامی خصوصاً خراسان فرستاد زیرا شیعیان در آنجا زیاد بودند وابو مسلم ، عبدالرحمن بن مسلم ، ازطرف ابراهیم ، سردار دعاة و نقبای دوازده گانه گشت .

گرچه مقصود ابراهیم از تمام اقدامات ، نیل بمقام خلافت بود ولی دعوت را بازهم ظاهراً بنام خاندان علی علیه‌السلام انجام میداد . زیرا میدانست از رسوخی که آل علی (ع) در دل ایرانیان دارند باید استفاده کرد . ازجملهٔ نقبا که درراه بر انداختن نفوذ وسلطهٔ امویان کارمیکردند خالد بن برمك سر سلسلهٔ برمکیان و سلیمان کثیر ، بودند و پس از آنکه نقبا قوت گرفتند ، بفرماندهی ابو مسلم بر مرو ، پایتخت خراسان ، حمله کردند وبا نصر بن سیار والی اموی ایالت ، حرب نموده نامبرده را هزیمت دادند . (۱)

ازطرف دیگر ، ابراهیم امام در «حمیمهٔ» شام شهید شد وقبل از فوت ، ببرادران ویاران خود توصیه کرده بود که بسمت کوفه عزیمت نموده امر دعوت را درآنجا آشکار سازند .

اینان پس از ورود بکوفه و همراه کردن جماعتی از بزرگان ـ دعوت را آشکار کردند و ابوالعباس عبدالله سفاح برادر ابراهیم روز جمعه ۱۲ ربیع‌الاول سال ۱۳۲ هجری قمری در مسجد کوفه بر منبر رفت و خطبه خواند و از مردم بیعت گرفت .

ابو مسلم نیز که از خراسان، همراه لشکری گران حرکت کرده بود با عساکر مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی رو برو شد و غلبه یافت و دولت اموی را از میان برداشته با سفاح بخلافت بیعت کرد و این

---

(۱)ـ نصر بن سیار والی ایالت خراسان ، نامه‌ای بمروان آخرین خلیفهٔ اموی ، نوشته و از پیشآمد خراسان اورا بیم میدهد ومیگوید : کار مخالفین بنی‌امیه خیلی بزرك شده و صدهزار مرد زیر پرچم ابومسلم گرد آمده اند ؛ پس ای خلیفه برای جلوگیری تدارك ببین و با لشکری قوی مرا تقویت کن ! و در پایان نامه‌اش چند شعر عربی انشاد کرده که بعضی از آن ضرب‌المثل شده واینك سه شعر از آن‌اشعار :

أریٰ تحت الرماد و میض نار	و یوشك أن یکون لهضرام،
فأن‌النار باالعودین تذکـی	و ان الشر مبد أه الکلام ،
و قلت من التعجب لیت‌شعری	أأ أیقاظ امیته. ا م نیام،

(نقل بمعنی ازاخبارالطوال صفحه ۳۰۴)

دومین کین خواهی ایرانیان بود که ضرب شست خود شان را پس از شکست یزدگرد شهریار ، آخرین پادشاه ساسانی بتازیان نشان‌دادند •

ابوالعباس عبدالله سفاح ، بعد از چهارسال خلافت درسال ۱۳۶ هجری قمری بدرود جهان گفت و برادرش ابوجعفر منصور معروف بـه دوانیقی بر کرسی خلافت نشست و۲۲ سال خلافت کرد و ابومسلم خراسانی را بلطایف‌الحیل بدربار احضار نموده آن رادمرد یگانه را که وسیلهٔ از بین بردن امویـان و بر کرسی‌نشاندن عباسیان وسردار تقیاودعات بود بکشت !•••

چه علاوه بر آنکه ابو مسلم ، در زمان خلافت سفاح ، بامنصور بد رفتـاری کـرده بود ، منصور میترسید کـه ، داعیهٔ سلطنت بر سر داشته و یـا بجانب آل علی علیه‌السلام بگراید و درزمان این خلیفه بود که تیسفون بـامر وی ویرانو بغداد ، بر روی خرابهٔ کاخهای سلاطین ساسانی واقع در مداین ساخته شد (۱) و مقر خلافت اسلامی قرار گرفت •

بنا بقولی ، بغداد کلمه‌ایست فارسی ، که‌اصلش باغ‌داد ، بوده و آن باغات را بمناسبت نزدیکی بایوان دادگاه کسری انو شیروان،باغداد میگفتند و بعد معرب‌شد وبشکل بغداد درآمد •

الان‌هم خرابه های طاق کسری وایوان مداین که باوجودخرابی ، هنوز نمایندهٔ بزرگی وعظمت ایران باستان است در ۳۶ کیلو متری

---

(۱) در دورهٔ سلطنت پادشاهان اشکانی و ساسانی که مجاورت بادولت کبرای‌روم پیدا کرده بودند،پای‌تخت ایران درزمان‌سلاطین‌اشکانی، بسواحل دجله منتقل گردید ومتدرجاً هفت‌شهر درآنجا ساخته آمد؛ اولین شهر مهم که بنا شد تیسفون بود که مقر سلسلهٔ اشکانی قرار گرفت وچون‌این‌شهرها تقریباً بهم‌اتصال‌داشتند ــ اعراب ، آنهارامداین خواندند • طاق و ایوان باعظمت کسری انوشیروان که خرابهٔ‌آن‌باقی مانده‌در همین قسمت واقع است •

بغداد قرار دارد وفرو شکوه آن ، بیننده‌را ببهت و تعجب میآورد (۱)
بعد از منصور ، درسال ۱۵۸ هجری خلافت بمهدی وپس ازمهدی بهادی رسید . مدت خلافت مهدی یازده سال وهادی یکسال طول کشید .

---

۱ - یکی از امهات قصاید خاقانی شیروانی ، قصیدهٔ «ایوان مداین» است که هنگام سفر مکه ، خرابهٔ کاخهای اکاسره در عبوراز بغداد مورد مشاهدهٔ شاعر قرار گرفته و بیاد فر و شکوه‌ومجدوعظمت باستانی ، بر خرابه های کاخ پادشا هان سا سانی ندبه‌میکندواین‌نوحه سرائی طوری از قلب سر چشمه گرفته که‌ممکن‌نیست خوانندهٔ ایرانی را تکان ندهد .

و اگراین شاعر فحل ، در دورهٔ عمر ، بسرودن همین‌قصیده‌اکتفا میکرد ، برای جاوید ماندن نامش مکفی بود .

من ، در زمستان ۱۳۳۰ که بدیدن این آثار توفیق یافتم، ابیات خاقانی را با خود زمزمه میکردم واشك تحسر فرو میریختم .

اینك شعری چند از قصیده :

هان ایدل عبرت بین ، از دیده‌نظر کن هان !
ایوان مـدا ین را ، آئینـهٔ عبرت دان
یك ره ، ز ره دجله ، منزل بمدا ین کن
وز دیده دوم دجله ، بر خاك مداین ران
از آتش حسرت بین ، بر یان جگر دجله
خود آب شنیدستی ، کاتش کندش بریـان ؟
دندانهٔ هر قصری ، پندی دهدت از نو
پنـد سر دند انه ، بشنو ز بـن دندان
گوید که : تو از خاکی ، ما خاك‌توایم‌اکنون
گامی دو سه‌بر ما نه ، اشکی دوسه‌هم‌بفشان
از نوحـهٔ جغد الحق ، مائیم بدرد سر
از دیده گلابی کن ، درد سر ما بنشـان
مـا بارگه دادیم ، ایـن رفت ستم بر ما
بر کاخ ستمکاران ، تا خود چه رسد خذلان !
بر دیدهٔ من خندی ، کاینجا زچه میگرید ؟!
خندند بر آن دیده ، کاینجا نشود گریـان !!

بقیه در ذیل صفحه۱٦ ☆

سپس هارون‌الرشید پسر مهدی بر کرسی خلافت نشست و چون مقصود ما ذکر تاریخ خلفای عباسی نیست بلکه این دوقسمت‌را بشکل مقدمه بیان کردیم تا اتصال سلسله امویان بعباسیان و علت پیشرفت بنی عباس معلوم گردد و رشته سخن را بزمان خلافت هارون الرشید برسانیم و از دوره سلطنت این خلیفه مقتدرهم بذکرسبب وعلت اصلی مسافرت وی بخراسان پردازیم و این‌موضوع را روشن سازیم تامعلوم شود که ، این خلیفه باآنهمه سطوت وقدرتی که داشته است؛چه‌شده که شخص شخیص ونفس نفیس خودرا بزحمت انداخته وبرای جنگ با دشمنان وسرکوبی آنان بخراسان آمده‌است .

از مطالب پیش این نتیجه‌را گرفتیم که مغلوبیت وانقراض‌سلسله اموی وروی کار آمدن بنی عباس بدست ابو مسلم مروزی سردار و لشگریان خراسانی صورت گرفت وازابتدای این دعوت ، خاندان عباس ، عمده دعات و نقبای خودرا بخراسان‌فرستادند .

زیرا هم بزور بازو و دلاوری مردمان اینسامان اطمینان‌داشتند وهم از شدت تعصب آنان در هوا خواهی ذریه رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم و فرزندان علی علیه‌السلام آگاه بودند .

پس در واقع خراسان وخراسانی را میتوان بانی خلافت عباسی دانست و بااین وصف جای تعجب‌واستغرابی نخواهد بود اگر بنی‌عباس

---

* این است همان ایوان ، کز نقش رخ مردم
خاك در او بودی ، دیوار نگارستان
این است همان درگه ، کورا ز شهان بودی
دیلم ملك بابل ، هندو شه ترکستان
از اسب پیاده شو ، بر نطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین ، شهمات شده نعمان
مستست زمین زیرا که ، خورده است بجای می
در کاس سر هرمز ، خون دل نوشروان
کسری وترنج زر ، پرویز و به زرین
بر باد شده یکسر ، باخاك شده یکسان
پرویز ، ز زر ، خوان ، زرین تره بنهادی
زرین تره کو برخوان ، رو کم ترکوا برخوان

دراېتدای تاسیس دولت خود بخراسان اهمیت فوق‌العاده بدهند ومردم آن
این سامان‌را همواره بانحاء وسائل دلخوش ساخته پشتیبان خویش گردانند(۱)
از همین جهت بود که هرون یکی ازمقربان درگاه خود فضل ، فرزند
یحیی بن خالد برمك‌را بامارت ری وجبال وخراسان وتمام شرق ایران مامور نمود،
ودستور داد شهر ری را مرکز حکومت خودقراردهد.

ولی پس از دو سال که امر یحیی بن عبداله خاتمه یافت فضل را
احضار وعلی بن عیسی بن ماهانرا بفرمانفرمائی آنجا منصوب کرد .

علی بن عیسی که خراسان ، سیستان ، ماوراءالنهر و تمام‌قسمت‌شرق
ایران را با اصفهان زیر فرمان داشت ، دست بتعدی‌زد ومال فراوانی
گرد کرد وبرای استحکام حکومت خویش قافله بزرگی مرکب‌ازتحف
و هدایای گرانبها که سابقه ونظیر نداشت اعم از مواشی و غلامان
خوب‌رو و کنیزان سیم‌اندام وزین وستام مرصع وتیغهای هندی وخراسانی
وظروف فغفوری وزرین وسیمین با آرایش هرچه تمامتر بسوی بغداد
روانه نمود و از مقام خلافت استدعا کرد هدایای تقدیمی را روز بار
عامی، از عرض بگذرانند.

هارون که صورت تحف را بدید درشگفت‌ماند وبراهنمائی فضل
ربیع ، حاجب بزرك ، دستور داد در خارج شهر چادرها وپوش های

---

(۱) نقل از صفحه ۱۱۵ ترجمه تاریخ تمدن اسلامی تالیف جرجی
زیدان: «بعدازآنکه بنی‌عباس متولی خلافت گردیدند،ازبهر تاییدسلطنت
خویش بپشتوانی عجمان محتاج شدند؛ جماعتی از اهل ایران در لشگر
عرب درآمدند ونخستین گروهی که از ایرانیان بسپاه اسلام پیوستند
اهل خراسان بودند که عباسیان رانصرت دادند ودعوت ایشان‌رااجابت نمودند
و زمام خلافت اسلامی بسرداری ابومسلم‌خراسانی بابنی‌عباس تسلیم‌نمودند.

پس طوائف قشون در ایام ابوجعفر منصورسه‌گونه بودند:

سپاهیان یمنی ولشگریان مضری و قشون خراسانی وبعد ازآن
طایفه چهارمین برآنها افزوده گردید که طایفه قراولان خاصه بودند و
خلفا این قراولان را از بیم دامها که از بهر ایشان همی گستردند یا
شورشها که برپای همیکردند تشکیل دادند واز غرائب‌کار گیتی آنکه
علت رفتن سلطنت خلفای‌عباسی امری‌بود که‌همی‌خواستند سلطنت‌خویش
بدان محفوظ دارند

زیادی برپا کردند و بـا حضور خـاص و عـام هدایـا را از منظـر خلیفه گذرانیدند .(۱)

چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد وصدای کوس ودهل چنان گوش فلك را کر ساخت که احدی مانند آن ندیده ونشنیده بود.

هارون که از مشاهده اینهمه عطایای گرانبها، بحیرت فرو رفته بود ، درحضور جمع رو به یحیی بن خالد کرده گفت:

---

(۱)این داستان در تاریخ بیهقی، تالیف ابوالفضل محمد حسین کاتب از صفحـه ۵۰۳ به تفصیل مندرج است و برای استحضار از صورت ریز هدایا این قسمت ، از کتاب مزبورعینا نقل میشود:

«علی بن عیسی بن ماهان ، خراسان و ماوراءالنهر و ری وجبال و گرگان وطبرستان و کرمان وسپاهان و خوارزم ونیمروز وسیستان بکند وبسوخت وآن ستد ، که ازحدو شمار بگذشت .

پس،از آن مال ،رشید را هدیه‌ای ساخت که پیش‌ازوی کس نساخته بود ونه‌پس‌از وی بساختند وآن‌هدیه، نزدیك بغداد رسید ونسخت آن‌را برشید عرضه کردند ، سخت‌شاد شد و بتعجب بماند وفضل ربیع ،که‌حاجب بزرك بود، میان بسته بود تعصب آل برمك‌را وپایمردی علی عیسی میکرد رشید فضل را گفت :

« چه باید کرد درباب هدیه‌ای که از خراسان رسیده است؟»

گفت : « خداوند را برمنظر باید نشست ویحیی وپسرانش‌ودیگر بندگان رابنشاند وبایستاند تاهدیه پیش آرند ودلهای آل‌برمك بطرقه ومقرر گرددخاص‌وعام‌را، که ایشان‌چه‌خیانت کرده‌اند که‌فضل بن یحیی آنمقدار آورداز خراسان که‌عاملی‌ازیکشهر بیش‌از آن‌آردوعلی چندین‌فرستاد.»

این اشارت رشید را سخت‌خوش آمد ؛ که دل‌گران کرده‌بود بر آل برمك ودولت ایشان بپایان‌آمده ودیگر روز ، برخضرای میدان آمد وبنشست ویحیی ودو پسرانش را بنشاند و فضل ربیع وقوم دیگروگروهی بایستادند وآن هدیه‌هارا بمیدان آوردند :

هزارغلام ترك بود ، بدست هریکی دوجامه ملون ، از ششتری و سپاهانی وسقلاطون وملحم دیباجی‌ودیبای ترکی ودیداری‌ودیگراجناس‌الخ

بقیه در ذیل صفحه ۱۹

این اموال در زمان امارت پسرت در خراسان کجا بود ؟
یحیی گفت : زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد ! این اموال در روزگار امارت پسرم در خانه صاحبانشان بود .
کنایه از اینکه حاکم امروز ، مالهارا بزور وجبر ازمردم ستانده وعاقبت آن چیرگی وبیزاری مردم ازخلیفه خواهد بود .

هارون از اینجواب درخشم فرو رفت ولی بروی خودنیاورد .
روز دیگر یحیی در مجلس خلیفه حضور یافت وپس از گسستن بار ، هارون باوی خلوت کرد وگفت :

«ای پدر ، چنان سخن درشت ، دیروزدر برابر جمع بامن گفتی ، بامقام محبتی که من بتودارم منتظر نبودم که مرا درمقابل مردم خفیف گردانی .»

یحیی گفت : « من جز خیر و صلاح خلیفه هرگز نخواسته ام و این مطلب را از منتهای اخلاص بخاندان شما بیان کردم .

☆ وغلامان بایستادند بااینجامه‌ها وبراثر ایشان هزار کنیزك ترك آمد وبدست هریکی جامی زرین یاسیمین ، پرازمشك وکافور وعنبر واصناف عطر وطرایف شهرها وصدغلام هندو وصد کنیزك وآن صدغلام هندو بغایت نیکو وهریك شارهای قیمتی پوشیده وغلامان تیغهای هندی داشتند وهرچه خباره نر وکنیزکان شارهای باریك ، درسفطهای نیکوتر ازقصب وبراثر ایشان پنج پیل نر آوردند وده ماده ونران بابرگستوانها ازدیبا وآینه‌های زرین وسیمین وماده‌گان بامهدهای زرین وکمرها وساختهای مرصع بجواهر و بیست اسب آوردند ، براثر فیلان ، بازین های زرین ، سه نعل زر برزده وساختهای مرصع بجواهر بدخشی وپیروزه و اسبان گیلی ودویست اسب خراسانی باجلهای دیباوبیست بچه عقاب و بیست بچه شاهین وهزار اشتر آوردند دویست باپالان وافسارهای ابریشمین ، دیباها درکشیده در پالان وجوال سخت آراسته وسه صد اشتر ازآن بامحمل ومهد وبیست اشتر بامهدهای بزرو پانصد هزار وسه صد پاره بلور ، ازهر دستی وصد جفت کارد وبیست عقد گوهر سخت ثمینی وسه صد هزار مروارید ودویست عدد چینی فغفوری ازصحن وکاسه ونیمکاسه وغیره که هریك ازآن درسرکار هیچ پادشاه ندیده بودند ودوهزارچینی دیگر ازلنگری وکاسهای دیگر کلان وخمره های چینی کلان وخرد و انواع دیگر وسه صد شادروان ودویست خانه قالی و ودویست خانه محفوری .

خراسان سرحدی بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک ، مردم از دست تعدی علی عیسی بتنگ آمده‌اند ، اگر از خلیفه نومید شوند، دست بدرگاه ایزد بردارند وفتنه‌ای شگرف برپا شود وکار بدانجا رسد که خلیفه مجبور گردند بتن خویش بآنحدود روند وبجای هر درمی که علی فرستاده پنجاه درم خرج کنند تا آن فتنه فرونشیند .»

این حدیث در دل رشید ماند و برمکیان را باغراضی چند که در تواریخ مسطور است رنجه کن ساخت.

از این مقدمه چون مدتی گذشت وخراسانیان ازدست جور وظلم علی بن عیسی بتنگ آمدند هرجا توانستند علم طغیان برافراشتند.

از جمله اشخاصیکه درآن موقع در خراسان خروج کردند دو نفر بودند :

یکی رافع بن لیث بن نصر بن سیار که درماوراءالنهر از طرف علی بن عیسی امیر بود بروی عاصی وباغی شد ولشکریان علی بن عیسی را مکرر شکست داد تاکار بآنجا رسید که ازهارون مدد خواست.

هارون هرثمة بن اعین را بالشگری گران بمدد علی فرستاد ومخفیانه دستور بوی داد که بمحض رسیدن بمرو علی را دستگیر و اموال او را توقیف ومصادره کند.

هرثمه پس از ورود ، دستور خلیفه را اجرا کرد وعلی را تحت‌الحفظ روانه بغداد نمود .

ولی کار رافع بن لیث بقدری قوی شده بود که هرثمه از دستگیری وشکست وی عاجز گردیده مراتب را بخلیفه اعلام داشت.

از طرف دیگر ، حمزة بن عبدالله خارجی درهمان اوان در حدود سیستان خروج کرده صاحب قوت وشوکت گشته بود وسی هزار سوار گرد وی جمع آمده بودند.

حمزه این عده را ببخش‌های پانصد نفری تقسیم کرده بنواحی خراسان میفرستاد که بهر قصبه وشهری وارد شوند عمال خلفای عباسی را گردن بزنند ومال وغنمت ببرند .

علی بن عیسی هنگام امارتش درجنگی که باحمزه روبرو شد تاب مقاومت نیاورده فرار کرد ونامه‌ای بهارون نوشت که مردی ازخوارج سیستان(۱) برخاسته است و بخراسان وکرمان تاختن‌ها میکند وهمه عمال

---

(۱) تاریخ سیستان از صفحه ۱۳۴ چاپ تهران

را کشت ودیگر یکدرم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمسان بدست نمیآید .

رشید در سال ۱۸۸ هجری بوسیله جاسوسان باخبر شد که کار خراسان وسیستان وماوراءالنهر بالا گرفته است و نقطه ایکه مهد خلافت عباسی بوده ، ممکن است فردا آشیانه عصیان وطغیان علیه این خاندان گردد وخلافتی که با زحمات بسیار و متاعب بیشمار برای آل عباس تثبیت شده است ، از چنگ آنان خارج شود .

لذا چاره را منحصر دید که شخصا بسوی خراسان حرکت کند وفتنه وآشوب را بخواباند وبا تدابیر لازمه باز قلوب آنان را مسخر گرداند .

از اینرو برای محمدامین بعداز خود وعبدالله مامون فرزند دیگر پس از امین ازمردم بخلافت بیعت گرفت ودر سال مزبور قصد عزیمت نمود لیکن بواسطه پیش آمد بعضی امور مهمه نتوانست فورا حرکت کندو بهتر آن دانست که بتجهیز کامل پرداخته ضمنا سایر ممالک اسلامی را باتمهیدات مخصوصه نسبت بدوستی عباسیان دلگرم وخودرا ازجانب مملکت روم ایمن سازد .

غوغا وآشوب روز بروزدر خطه خراسان وسیستان روی بفزونی میرفت وامنیت ازتمام آن دیار رخت بربسته همه مردم منتظر بودند که امر تازه ای وقوع یابد زیرا عباسیان را دیگر قادر باداره کردن ممالک اسلامی نمیدانستند ، در این اثنا صحت هرون هم رفته رفته زایل میشد و بر اثر ابتلای بمرض ، مشغول معالجه و مداوا بود ولی بعلت آشفتگی اوضاع خراسان ، باهمین حالت ناگزیر بحرکت گردیدو چون قادر بسواری نبوددستور داد محفه ای (تخت روان) برایش تهیه نمایندو باتفاق مامون فرزندش و فضل ربیع که بعد از برامکه از مرتبه حاجبی بوزارت رسیده بود و جمعی دیگر با لشکری جرار درسال ۱۹۳ هجری برای قلع و قمع دشمنان بسوی خراسان حرکت کرد و هنگامی که دروازه بغداد را ترک می نمود و مدتی از برانداختن برمکیان و در گذشت یحیی بن خالد گذشته بود ــ گفت :

«خداوند ترا رحمت کند ای یحیی که در موقع خوب پند واندرز لازم بمن دادی ولی من از کبر و غروری کــه داشتم نصایح ترا نپذیرفتم و علی بن عیسی را بامارت خراسان باقی گذاشتم تا ستم و

بیداد او بر مردم کار را باینجا رسانید که با حالت ضعف و نقاهت باید شخصا این مسافرت را متعهد شوم و این راه دور و دراز را به پیمایم تا مگر سلطه خاندان خودمان را مجددا درآن حدود مستقر گردانم ! »

باری هرون و لشکریانش طی مراحل کرده چندی در ری ماندند و از جمله همراهان وی کسائی ، نحوی معروف و محمد بن الحسن الشیبانی فقیه بودند که هردو در آنجا از دریای حیات بساحل فنا رسیدند و هرون الرشید گفت :

«دفنا الفقه والادب فی الری وانصرفنا» .

یعنی فقه و ادب را در ری بخاک سپردیم و حرکت کردیم(۱) سپس از راه گرگان عزیمت بخراسان نموده و مامون را بالشکری فراوان روانه مرو نمود و نامه ای هم بحمزة بن عبدالله خارجی به سیستان نوشت حاوی وعد و وعید و تهدید و وعده داد که اگر دست از کشتار بردارد و راه اطاعت سپارد خلیفه از گناهان او چشم بوشد و لازمه اعزاز واحترام را در حق وی مرعی دارد .

حمزه پاسخی شدید اللحن پر از عتاب و خطاب بهرون نگاشت و خلافت اورا در ممالك اسلامی ناصواب دانست (هرکس بخواهد از مضمون این دو نامه عربی آگاه شود بتاریخ سیستان، چاپ تهران به از صفحه ۱٦۲ رجوع نماید .) چون فرستادهٔ حمزه بنزد هارون رسید دانست که چاره ای جز جنگ نیست ، از گرگان بطوس آمد(۲)

---

(۱) بصفحه ۲۲۷ تاریخ بیهق چاپ تهران تالیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی رجوع فرمائید .

(۲) در صفحه ٤۷ از تاریخ بیهق چنین نگارش رفته :

ابوعبدالله الحافظ مصنف تاریخ نیشابور چنین گوید که: هرون الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد و چون بدیه کهنا ب رسید نزول کرد و چهار ماه در آنجا مقام ساخت بسبب بیماری که بروی سایه افکنده بود . چون خواست بجانب طوس رود وزیر خویش فضل ربیع را گفت این دهقان در تشیید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه ای از دقایق مروت ضایع نگذاشت . مارا بروی الزام غرامتی بسایه فرمود تا از عجب مصون ماند و مهر کمال بر وی صنایع و نیك خدمتی خویش ننهد و بختیشوع طبیب در خدمت خلیفه بود .

و رعب و مخاطره این جدال بر فکر هارون مسلط و باعث شدت بیماری وی گردیده در شب شنبه سوم جمادی‌الاخر سال ۱۹۳ همینکه بقریه نوقان (۱) رسید در ٤۹سالگی وفات یافت و باقدام فرزندش مامون،

(۱) طوس کلمه‌ایست که باازبین رفتن شهر مزبور بدست لشکریان مغول وجود خارجی خود را از دست داده و هرجا فعلا ذکری از این کلمه میشود باعتبار سابق است یعنی شهرستانی که فعلا بنام مشهد خوانده میشود قبل از تاخت و تاز مغول،شهرستان طوس خوانده‌میشده و نوقان هم از توابع آن بشمار میرفته .

بنا براین اطلاق لغت طوس درحال حاضر باین‌شهرستان باواقع‌وحقیقت انطباق ندارد چه‌معموره‌طوس قرنهااست معدوم شده‌وفقط از دیوارها روی آن هنوز قسمت هائی باقی مانده است و فعلا اثر مهم،همان آرامگاه فردوسی درآنجاست که یاد عظمت گذشته را زنده کرده است .

هانری‌ماسه‌دانشمندفرانسوی از جمله‌مستشرقینی که درسال۱۳۱۳ هنگام‌جشن گشایش آرامگاه بزرگترین‌مفاخر ایران (فردوسی‌شاعرروان) بمشهد آمد،رساله ای بنام(بسوی‌خراسان) Vers Le Khorassan نگاشته‌از جمله در این باب مینویسد: «طوس قدیم، قسمتی‌از نواحی را تشکیل می داد ــ که بدو بخش میشده :

طابران ـ نوقان و موقعیت یا فاصله بین این دو درحدود بیست کیلو متر بوده . بخش نخست بخرابهای طوس اطلاق میشود کدماآنها را می بینیم و بخش دوم‌آن‌هم اکنون شهر مشهد است که در حقیقت فاصله نوقان تا بقعه مطهر بیشتر از ٦ کیلو متر نبوده و بتدریج اهمیت یافته و سناباذکه قسمت مرتفع نوقان بود، موقعیت‌کنونی راپیدا کرد . هارون‌الرشید، کمی پیش از مرگ خود، دراین‌محل که در یکی از باغات کاخ سناباد بوده آرامگاه ابدی خودرا ساخته و ده سال بعد امام‌رضا«ع» در جوار قبر او بدستور مامون مدفون گردید . دهکده سناباد،بنا بر این هسته مرکزی شهر بزرگی است که حالیه آن را مشهد میگویند • شهر قدیم طوس در قرن چهارم میلادی خراب وویران گردیده وآن بعد از محاصره عجیبی شدکه بدست‌تولی خان پسر تیمور لنگ بعمل آمده.»

بقیه درذیل صفحه ۲٤

در محلی که بعدا مرقد امام هشتم علیه‌السلام قرار گرفت مدفون شد و آنجا باغ و کاخ تفریحی حمیدبن قحطبه والی‌طوس بود و مامون بر روی قبر پدر بنائی ساخت که به بقعه هارونیه معروف شد. از طرف دیگر حمزهٔ خارجی خودرا برای‌حرب آماده ساخت واکثر مردمی که گرد وی جمع شده بودند از نسل عرب بودند. کابین زنان خودراداده وصیت کردند و کفن پوشیدند وسی هزارلشگر مسلح از سیستان بسوی خراسان روان شدند وچون نزدیك نیشابور رسیدند خبر فوت هارون را شنیدند و آگاهی پیدا کردند که در قریه‌نوقان دفن شده‌است وقسمتی از لشگر با فضل ربیع ببغداد رجعت کرده باحمزه گفت :

«کفی الله‌المؤمنین القتال» یعنی‌خداوند، هارون‌را‌هلاك کرد و مارا از جنك با وی مستخلص گردانید.

پس‌حال که‌چنین‌است برما‌واجب گشت که‌برای‌جهاد از دبت‌پرستان رویم و بسوی سندوهند روانه گردید.

هارون در ورود به‌نوقان چون دانست از مرض خلاصی نخواهدیافت به فضل‌بن ربیع گفت بعد از فوت‌من ازلشگروخزاین، آنچه با من است بمامون ده تاوی حال که برای‌جنك با دشمنان بمرو رفته فاتح‌ومنصور گردد ولی فضل بعدازمرك هارون لشکر وخزاین را ببغداد برد وچون با این اقدام از مامون میترسید امین را بخلافت نشانده مامون را از جانشینی امین معزول، نامه‌ای‌از طرف برادر بوی نوشت واورا احضار کرد. مامون که مقصود از این احضار را میدانست تمکین ننمودوپس از مشورت با فضل‌بن سهل که در آن موقع بزرگترین مرد خراسان

** در این‌قسمت آقای هانری ماسه دچاراشتباه شده اند زیرا حمله بزرك بطوس در زمان مغول و تولی‌خان‌پسرچنگیز بوده نه‌پسرتیمور لنك» . در این‌بین‌سکنه طوس متواری شده فرار نمودند و بشهر مشهد پناهنده شدند و در تحت حمایت حضرت در آمدند و بعدها در این شهر باقیمانده و اقامت گزیدند.

بعدا هم که در زمان میرزا شاهرخ تکلیف تعمیر قلعه شهر طوس گردید مردم که در پناه مرقد مطهر گرد آمده بودند ببازگشت خود بطوس راضی نشدند و جوار آستان‌قدس‌را مامن‌خود قراردادند.

بود سپاهی از دلیران خراسانی بسر کردگی طاهر بن حسین ذوالیمینین بسمت عراق عرب روانه داشت .

از جانب محمد امین هم، علی بن عیسی بن ماهان ، با لشگری گران حرکت کرده دو لشگر در نزدیکی شهرری با هم رو برو شدند و بر اعراب شکست فاحشی روی داد و علی بن عیسی در این جنگ کشته شد و طاهر بسمت عراق پیشروی نموده بعد از مدتها زد و خورد و محاصره آخر الامر ، بغداد را گرفت و سر محمد امین را در محرم ۱۹۸ جدا کرده پیش برادرش مامون بخراسان فرستاد و این دومین ضربتی بود که ایرانیان از راه کینه جوئی و انتقام شکست خود وغلبه عرب بر عجم برقوم عرب وارد آوردند .

هارونی که فرزندش امین را جانشین کرده وزوجه اش زبیده بانوی سیاستمدار، آنقدر نور دیده خود را گرامی وعزیز میداشت سر پسرشان بر نیزه راه خراسان گرفت و طاهر ذوالیمینین بقهر و غلبه بر عراق عرب استیلا یافت و بنام ابوالعباس عبدالله مامون از مردم بیعت ستاند و از طرف مامون در بغداد بامارت نشست و پس از وصول خبر قتل امین، مامون در مرو پای تخت خراسان بمحرم سال ۱۹۸ هجری بر کرسی خلافت جلوس کرد و مردم با او بیعت نمودند درحالی که بوی «ابن اختنا» یعنی خواهرزاده ما خطاب میکردند زیرا مادر مامون ایرانی بوده پس از جلوس مامون ، فضل بن سهل ذوالریاستین رسما برتبه وزارت و امارت لشگر رسید(۱) مامون بدو جهت توقف مرو را بر رفتن ببغداد ترجیح میداد :

---

(۱) نقل از کتاب تاریخ بیهق تالیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی چاپ تهران صفحه ٤٤ :« سال دویست و دو از هجرت پیغمبر علیه السلام بود که مامون قصد بغداد کرد ووزیر ذوالریاستین فضل بن سهل در سرخس در گرمابه کشته آمد و علی بن موسی الرضا علیه السلام را درسناباد طوس زهر دادند ؛ مامون قصد بغداد کرد که اهل بغداد بر عم او ابراهیم بن المهدی بیعت کرده بودند بسبب آنکه مامون علی بن موسی الرضا را علیه السلام خلیفت و ولیعهد کرده بود و گذر بر بیهق کرد .

پس مدتی در بیهق بماند و برسر روستا نزول کرد در دیه نزلاباد و خراج بیهق مبلغی کم کرد و از آنجا بجرجان رفت و گرگان را ولایتی یافت بارنده و گرفته و گفت :

«اخرجونی من هذه البقعة البوالة الرشاشه» وخراجها کم کرد و بری رفت

اول اینکه بر اثر قتل برادرش،بنی‌عباس باطنا از او روگردان و نسبت بخلافت وی بی میل شده بودند . دوم اینکه هنوزقلوب اهل خراسان با عباسیان یك رو نشده بود چه غالبا شیعه و متمایل بخاندان علی علیه‌السلام بودند و مامون بیم داشت ، که اگر از خراسان برود شیعیان و خوارج همدست شوند و خلافت عباسیان را بر اندازند - مضافا بر اینکه قیام علویان پس از قتل امین در عراق‌عرب‌وحجاز آفتابی شد و این مسئله بیشتر ممد گردید که مامون در خراسان بماند و مرو را مرکز خلافت اسلامی قرار دهد . توقف مامون در خراسان از سال ۱۹۳ تا ۲۰۳ یعنی قریب ده‌سال ادامه‌داشته‌که پنجسال آخر این مدت را رسما خلیفه بوده و دربین همین مدت بود که بخاطر ارضای علویان و تسکین نهضت آنان رجاء بن ضحاك دائیش و یا سر خادم را با چندتن دیگر از خاصان خود در سال ۲۰۰ هجری بمدینه فرستاد تا حضرت رضا علیه‌السلام را با اعزاز تمام و احترام مالا کلام بمرو بیاورند و بقیه داستان را در کتاب حاضر ملاحظه خواهید فرمود .

مقدمهٔ مؤلف

بسمه تعالی

ورود من در این بحث ، در درجه اول ، تمسك بسوی باری تعالی است تا در تحریرخود ، بتوانم گوشه‌ای از دورهٔ زندگانی یکی‌ازاولیای خدا و امامی از ائمه روی زمین را روشن سازم و این قضیه ، همانا ولایتعهدی است که از طرف‌مامون، خلیفه عباسی، بامام‌هشتم ، علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام تفویض گردید .

تاریخ امام همام ، سراسر مملو است از بزرگی اعمال‌وکسیکه آگاه باشد ـ هیچ مقام قدسی برابر و یا بالاتر از شخصیت آن‌حضرت درعصر و زمان خودش بدست نخواهد داد ؛ همچنین است بعد از آن‌حضرت مگر آنهائی که از صلب او و ائمه معصومین بدنیا آمده باشند . این امام یگانه پرچمدار و شاخص راه حقیقت بود که بنور فضائل‌امت را هدایت میکرد و ازحیث‌تقوی و فضیلت وحلم وخلق فرد اجلی‌وبارزترین نمونهٔ زمان خویش بود .

خامهٔ من برای ذکر مناقب آنحضرت ناچیز است و آیـا تذکر نام بزرگوارش همان تعریف‌کامل نیست ؟

آری ـ او شعاع فروزانی‌ازنورخداوند است که‌هرپناه‌برنده‌ای را هدایت میکند و راه راست‌را باومی نمایاند،تا زبانش جز برخیروصلاح عمومی گشوده نگردد .

زندگانی امام ، از هرجهت ، مایه اعلاء شان و بلندی‌نام‌مسلمین در عالم اسلام بود وهرگز عملی از اوصادر نشد مگر اینکه ناشی از عقیده ایمانی بود و هدفش همواره صلاح مردم بود بشکلی که منتهی برضای پروردگار عالمیان باشد .

در اثناء تاریخ حیات امام علیه السلام ، حادثه خطیر سیاسی رخ نمود و آن‌بیعتی بود که مامون، خلیفه‌عباسی،با آن بزرگوار کردوایشان را ولیعهدوجانشین خویش قرار داد .

این بیعت،در تاریخ‌خاندان بنی عباس،انقلاب سیاسی عظیمی است که در طول قرون و اعصار متنین بزرگی پیدا کرد ، و این موضوع شگرف ، در حال وآینده ، باهمیت خود باقی خواهد ماند ؛ کمااینکه در تفسیروتحلیل آن ، مورخین معاصر ومتاخرین ، بیانها و قلم‌فرسائیها

کرده اند • وچیزی که بیشتر بر غموض مسئله افزوده است ـ پیشامد وفات ولیعهد و باقی ماندن مامون است در قید حیات ، در ظروفی که خلیفه مزبور نزد بنی عباس ، در این تشکیك رای وحکم مسئول شناخته می شود • و نفس این تشکیك ، اعم از اینکه بیعت ، باآنچه ظروفی پیشامد کرده و وفات بر چه نحوی بوده است ، مرا برآن داشت که در این باب خوض کنم و بازگشت از نظر را نمودار سازم•

با اعتماد به تحقیقات کسانی، که گفتارشان در عالم اسلامی موثوق به صحت است و باستنتاجات مستشرقین استعانت نجستم، ازخوف اینکه مبادا، هدف آنها از نگارش، روشن کردن حقایق نفس الامری نباشد و مارا از مقصود علمی که دراین راه داریم دور بدارد .

و الان خوانندهٔ محترم را متوجه خواهم داشت بکسب اطلاع از فصل اول کتاب ، که مقدمات لازمه برای روشن کردن روحیهٔ عصر و زمانی که این حادثه عظمی در آن وقوع یافته، تمهید شده است و پس از مطالعه بقیه فصول، که در آن تتمات لازمه بکار رفته ، تا مسالك و فروع منشعبه ای که فکر بیعت را نتیجه داده آشکار شود ـ بزحمات مؤلف پی خواهند برد •

و امید است مقبول درگاه اله گردد •

عبدالقادر احمد
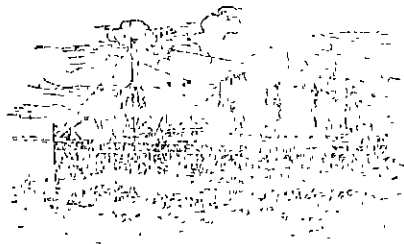
فصل اول

نظریات عباسیان خاندان بنی‌عباس ، که‌دربدو امر،بمخالفت‌با بنی‌امیه‌قیام نمودند،چنین‌وانمودمیکردند که‌بهواخواهی‌بنی‌اعمامشان، علویان‌برخـاسته‌اندو منظور از این نهضت،رساندن حق بحق دار است تـا متدرجاً باین بهانه و دست آویزهای دیگر ، بنی امیه رامنقرض و با ظاهر سازی و تمهیدات ، برای بدست آوردن زمام امورمسلمین خودراآماده سـاخته بر مسند خلافت اسلامی غاصبانه جلوس کردند ؛ و هنگامی که آثار دولت اموی از بین رفت و امر منتهی بریـاست آنان شد؛بکلی‌منکر خلافت علویـان شدند وباصطلاح ، پشت‌سپررا در مقابل کسانی گرفتند که برای آنان اظهار هوا داری وفداکاری کرده وبمدافعه برخاسته بودند .

خاندان علوی ، از آنجا که منصب خلافت و امامت و قیـادت جامعهٔ اسلامی را از حقوق شرعی خود میدانستند، همه جـا اظهار و ابراز مطلب نموده طایفه بنی عباس را غاصب آن مقـام معرفـی میکردند .

این بود که بر اثر بیانات زعمای این‌خاندان ، اوضاع بر بنی عباس دگرگون شد و سخت در مضیقه و فشار قرار گرفتند و برای پیشرفت مقاصد خود شروع باجرای تضییقات براولاد علی علیه السلام کرده آنانرا دچار توقیف و زندان وقتل نمودند .

گرچه عباسیان ، ابتدا میخواستند بوسایل مختلفه،رضایت علویان راجلب نمـایند ، گاهی بطور تهدید وزمانی از راه ترغیب ، ولی‌هرقدر

بیشتر کوشش کردند کمتر نتیجه گرفتند و دچار خسران و زیان گردیدند .

صفحات تاریخ بخوبی نشان میدهد مناظرات و گفتگو های اولاد علی بن ابی طالب علیه‌السلام را با بنی عباس ، در باره گرفتن حق شرعی خودشان، که دراین باب اعتماد زیادی بپیروان خویش داشتند و من قصد ندارم بتشریح مطالبی که کرسی خلافت عباسی را در زمان منصور خلیفه و بعد ازاو متزلزل ساخته بود بپردازم ؛ مگر باندازه‌ای که موضوع بحث مارا روشن سازد .

بجهاتی که مذکور افتاد ، بنی عباس از پسر عموهای خودشان علویان ، ایمن نبودند ؛ اعم از اینکه در باره آنها احسان کنند یا به آنان ضرر برسانند و همواره در ترس و بیم بسر میبردند، که مبادا مردم دور اولاد علی علیه‌السلام را گرفته شورش نمایند و بر عباسیان تاخته آنان را از مسند خلافت بزیر آرند .....

هرون‌الرشید،وقتی زمام امور خلافت اسلامی را بدست گرفت در مقام استمالت قلوب آنان بر آمد و اولین کاری که کرد-این بود که کسانی که ازعلویان ، دربغداد، حبس‌یا توقیف بودند، رها کرد و اجازه داد بمدینه مراجعت کنند ؛ باستثنای عباس‌بن حسن بن عبد الله بن علی که پدر اورا از زندان مستخلص ساخته بود .

با وجود این مراتب ، علویان تنها برهائی خود قانع نشدند واینگونه‌استمالات،بحال بنی عباس مفید نیفتاد؛زیراعلویان ، بنابرعقیده ثابت ـ خودرا پیشوا و قائد روحانی دانسته و چون صاحب وراثت بودند ، برای‌اداره امورمسلمین ، خویشتن را ؛ از هر طایفه ای دیگر

بالاتر میشمردند و بنا بر این حق را درآن میدیدند که متولی امر مسلمین بوده و خلافت اسلامی را اداره نمایند .

اولین کسی که بر هرون الرشید خروج کرد ـ یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی « ع » بود ، که در وقعه فخ (۱) زمان خلافت هادی ، جان بسلامت برده بود ؛ این شخص بسوی بلاد دیلم رهسپار شد و در آنجا دارای شوکتی مهم گردید امر وی قوت گرفت و مردم از شهر ها و قصبات بسوی او روی نهاده

(۱) فخ ـ موضعی است بین مکه ومدینه که در آن نقطه لشکر هادی خلیفه عباسی بالشکر حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب ع روبروشده و با قتل حسین ، جنگ پایان یافت و سر آن بزرگوار را برای هادی فرستادند (رجوع شود به الفخری در آداب السلطانیه والدول الاسلامیه صفحه ۱٤۱)

حسین از جمله بزرگان بنی هاشم بود واز تحمل جور وحیف ملول شد ، در مدینه خروج کرد و بسیار خلق متابعت او کردند واتفاق افتاد که از عامل مدینه بر بعضی طالبیان ظلمی رفت وعلویان بهم بر آمدند و حسین باخلقی انبوه بدر سرای امارت رفتند و عامل بگریخت و مدینه مسخر شد .

چون خبر بهادی رسید، محمد بن سلیمان را بجنگ او فرستاد با لشکری کثیف ، و بعضی گویند سلیمان منصور را فرستاد ، فی الجمله هردو لشکر در فخ که میان مکه ومدینه است بهم رسیدند وجنگی عظیم کردند ودر آخر کار ، عباسیان غالب آمدند و حسین کشته شد و سر او را پیش هادی بردند .

چون سر را بنهادند ، آن جماعت را دشنام داد و گفت: گوئی سر یکی از فراعنه آورده اند جزای شما حرمان است وایشان را هیچ نداد ، وحسین صاحب فخ مردی کریم ومفضل بود ، وقتی پیش مهدی آمد ، مهدی اورا چهل هزار دینار بخشید ، او بردر سرای مهدی تمامت را خرج کرد و بحجاز آمد و بر تن او پوستینی بود ودر زیر پوستین پیراهن نداشت .

« نقل از کتاب تجارب السلف چاپ تهران ص۱۳۳ »

گرد ایشان جمع شدند و بدین جهت رشید سخت پریشان خاطر و مضطرب شد و ترك نوشیدن نبیذ (شراب خرما) نمود.

سپس فضل بن یحیی بن خالد بر مکی را بفرماندهی لشکری برای قتال او فرستاد؛ لیکن فضل بن یحیی توانست کار را بمصالحه خاتمه دهد بدین ترتیب که هرون الرشید را وادار بنوشتن امان نامه‌ای نمود که بخط خود خلیفه باشد و خاطر یحیی ایمن گردد.

رشید، بعد از وصول این خبر، خیلی خوشوقت شد و فضل بن یحیی در نزد او دارای موقعیت عظیمی گردید.

و امان نامهٔ معهود را نوشته داد فقها و قضات و بزرگان بنی هاشم و رؤسای قبایلشان ذیل آنرا گواهی و امضا نمودند و امان خط را با جوائز و هدایای فراوان بدیلم فرستاد تا اینکه یحیی ببغداد ورود نمود و ابتدا جعفر بن یحیی بن خالد برمکی از طرف هرون مامور پذیرائی و نگاهداری او گردید.

مانعی نمی بینیم که در این کتاب از پاره ای تظاهرات خلفاء بنی عباس، نسبت بزعماء علویان گفتگو کنیم که در این اعمال نظر بر اسکات آنان داشتند تا بلکه آنهارا بتدریج از خیال خود که دعوی خلافت باشد - منصرف سازند.

پس از آنکه یحیی بن عبدالله در بغداد سکونت اختیار کرد، چندی بدستور هرون، اورا در قصر یحیی بن خالد برمکی اقامت دادند و یحیی شخصاً عهده دار امور و پذیرائی او بود وبدیگری اجازه دخالت نمیداد.

پس از آنکه وارد خانه یحیی برمکی گردید هرون بمردم امر

کرد که باو سلام دهند وبروی احترام گذارند ومنتهای اکرام را در بارهٔ فضل بن یحیی که باین سهولت موجب حل قضیه شده است بجـا میآورد و چنان در ابراز دوستی ومحبت با یحیی تظاهر نمود که مردم اعمال خلیفه را حمل برخلوص کردند (۱)

---

(۱) نقل از کتاب تاریخ بیهقی« جون کار آل برمك بالا گرفت امیرالمؤمنین هرون الرشید ، یحیی بن خالد برمکی را ، که وزیر بود؛ پدر خوانده ودو پسر اورا ، فضل وجعفر ، بر کشید و بدرجهای بزرك رسانید .

چنانکه معروف است ، یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی بن الامام حسن المجتبی بن امیرالمؤمنین وامام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالـب علیه السلام خروج کرد وگرگان وطبرستان بگرفت و جملهٔ کوه گیلان وکارش سخت قوی شد .

هرون بی قرار وآرام گشت که در کتب خوانده بود ، که : نخست خللی که آید،در کار خلافت عباسیان؛ آنست که بزمین طبرستان ناجمی (۱) پیدا آید از علویان ، پس یحیی بن خالد را بخواند وخالی کرد وگفت :

« چنین حالی پیدا آمد واین شغل نداز آنست که بسالاری راست شود . یا ما را باید رفت . یا ترا . یا پسری ازآن تو فضل یا جعفر ، یحیی گفت :

«روا نیست بهیچ حال امیرالمؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند ومن نیز پیش خداوند بمانم تا تدبیر مرد ومال کنم وبنده زادگان پیش فرمان عالی اند ، چه فرماید ؟»

گفت : « فضل را بباید رفت وولایت خراسان وری و جبال و خوارزم وسیستان وماوراء النهروی رادادم تا بری نشیند ونایبان فرستد بشهرها و شغل این ناجم پیش گیرد و کفایت کند ، بجنك یاصلح باز آورد وشغل وی ولشگر راست میباید کرد ، چنانکه فردا خلعت بپوشد وپس فردا برود وبه نهروان مقام کند تا لشکرها ومدد وآلت بتمامی بدو رسد . »

(ناجم ـ بمعنی کافر ، مبدعی که خروج کند)

مروان بن ابی حفصه در این باب قصیده‌ای سروده که چند شعرش این است:

ظفرت فلا شلت يد برمكية
رتقت بها الفتق الذی بين هاشم

یحیی گفت: «فرمان بردارم» و بازگشت و هرچه بایست بساخت و پوشیده فضل را گفت:

«ای پسر، بزرگ کاریست که خلیفه ترا فرمود و درجه تمام که ارزانی داشت، این جهان ولی آن‌جهان با عقوبت قوی که فرزندی را از آل پیغمبر علیه‌السلام بر می‌باید انداخت و جز فرمان برداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم بعلویان، تا از چشم این خداوند نیفتیم.»

فضل گفت: «دل مشغول مدار که من در ایستم و اگر جانم شود تا این کار بصلاح راست شود»

دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند و هرون الرشید نیزه و رایت خراسان را بیست بنام فضل و با منشور بدو دادند و خلعت بپوشید و باز گشت با کوکبه‌ای سخت بزرگ و بخانه باز آمد.

همه بزرگان درگاه نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند و دیگر روز برفت و به نهروان آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند.

پس در کشید و بری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار، برراه دنباوند، بطبرستان فرستاد و لشکر با دیگر پیشروان بخراسان در پراکند.

پس رسولان فرستاد بیحیی علوی و تلطفها کرد تا بصلح اجابت کرد بدان شرط که هرون، اورا عهدنامه‌ای فرستد، بخط خویش بر آن نسخت که کند و فضل حال باز نمود و هرون اجابت کرد. و سخت شاد شد تا یحیی نسختی فرستاد با رسولی از ثقات خویش و هرون آن را بخط خویش نوشت و قضا و عدول را گواه گرفت

پس از آنکه سوگند را برزبان رانده بود و یحیی بدان آرام گرفت و نزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و بغداد رفت و هرون ویرا بنواخت و بسیار مال بخشید و فضل بخراسان رفت و دوسال ببود و مالی سخت بزائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و ببغداد باز آمد و هرون براستای وی آن نیکوئی فرمود که از حد بگذشت.

علی حین أعیا الراقین التئا مه
فکفو ا و قالو ا لیس با لمتلا ئم
فاصبحت قد فازت یداك بخطه
من المجد باق ذکرها فی المواسم
و ما زال قدح الملك ، یخرج فائزا
لکم کلما ضمت قداح المسا هم

لکن چندی که براین حال گذشت ، رشید نسبت بیحیی بن عبدالله ابراز عداوت و بدبینی نمود وامر بحبس وشکنجه او کرد تا اینکه یحیی بیرون گفت :

«ای امیرالمؤمنین ! همانا ما دارای قرابت وخویشاوندی هستیم و از خاندان ترك یا دیلم نیستیم که سزاوار چنین عقوباتی باشیم و من بیاد تو میاورم که ، ما دو خاندان ، همه اهل بیت واحدی میباشیم ؛ پس خوبست بخاطر بیاوری نزدیکی مارا برسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم . با این وصف تا چند مرا آزار میدهی وشکنجه میکنی (۱) ؛ »

این مسئله نمونه ای بود از روش یکی از خلفای معروف بنی عباس نسبت ببنی اعمام خودشان که صاحب حقوق شرعی بودند و بنی هاشم بخوبی دریافتند که :

این دوقسم سلوك رشید نسبت بیحیی کاملا باهم متناقض است : واینکه هرون ، ابتدا دراکرام واحترام یحیی آنطور مبالغه نموده موجبات آسایش ایشان را از هرجهت فراهم کرد وبعداً بزندان افکنده امر بتعذیب و

الفخری ؛ ص ۱٤٥ و عصر المامون تالیف دکتر احمد رفاعی

عقوبت نمود داعیه باطن خلیفه وقت را آشکارساخت.

ذکر این موضوع برای آن بود که ذهن خوانندهٔ محترم تا درجه‌ای بنظریات خلفای عباسی متوجه شود هرچند که درآینده ببحث از امثال این‌قبیل اعمال خواهیم پرداخت.

اما نهضت دیگر علوی ، عبارت بود از :

قیام ادریس بن عبدالله بن حسن واو از جمله علویانی بود که مانند برادرش یحیی بن عبدالله از وقعه فخ که سابقا یادشد ، جان سلامت برده بود .

ادریس بسوی مصر رهسپار شده واز آنجا متوجه بلاد مغرب اقصی در شمال افریقا گردید که جمع کثیری در آن حدود دوراو گرد آمده بیاری وپیروی وی برخاستند واولین خلافت علوی درآنجا تشکیل گردید واین همان دولت ادارسه است که ادریس درسال ۱۷۲هجری بشهر — ولیلی وارد شد و در این سنه مردم با وی بخلافت بیعت کردند و چون رشید اطلاع یافت که کار ادریس در بلاد غرب استحکام پیدا کرده ودارای لشکر فراوان گردیده شهر های ـ تلمسان — را فتح نموده است ، عزم کرد که بجنگ باوی درافریقا قیام نماید واردوی مجهزی گسیل دارد .

لکن بعلت بعد مسافت ، ازاینفکر عدول نمود وبهتر دانست که با تمهیدات مخصوص خودرا ازکارادریس فارغ و مستخلص سازد.

ولذا شخصی را که نامش سلیمان بن جریر ومعروف بشماخ بود برای این امر نامزد کرد وازاو خواست که درقتل ادریس حیله لازم بکار به‌برد ، باین‌طریق که خودرا از خاندان عباسی گریزان و پیرو آل علی نشان دهد .

سلیمان باین قصد حرکت نمود وچنان خودرا وا بسته و تابع بادریس وانمود کردکه درردیف نزدیکان وی قرار گرفت و باالنتهازفرصت اورا مسموم ساخته فرار نمود .

ادریس در سال ۱۷۷ هجری وفات یافت وچون دارای پسری نبود الا کنیزی حامله ، نزدیکان منتظر وضع حمل شدند وپس از آنکه پسری بدنیا آمد اورا بنام پدرش ، ادریس ثانی خواندند و بخلافت باوی بیعت کردند ودولت علوی ادارسه بـاین ترتیب در مغرب افریقا استقرار و استمرار یافت وبسبب این نهضتها که ازناحیه اولاد علی علیه السلام بظهور می پیوست، هرون الرشید بیمناك بود زیرا میترسید که قدس و تقوای این خاندان ، در قلوب مسلمانان ، ایجاد رخنه کند و حب آل علی مردم راوادار سازد ، که عباسیان را ازبین بردارند ؛ مضافا براینکه حزب علوی دوستان و یارانی داشتند کـه دارای قرب ومکانت بوده وممکن نبود نادیده فرض شوند ومحتاج بذکر است که یاران دولت عباسی ، دردرجه اول ایرانیان بودند .

و آنان ، علیه امویان قیام نکردند مگر باین مقصود که حق را بمن الحق برسانند . یعنی اولاد علی را بر کرسی خلافت متمکن سازند .

بنا براین غرابتی نیست ، که خلفای عباسی ازایرانیان نگران و با ترس وبیم باشند خصوصا آنکه بدانند :

ایرانی آنان را خلیفه برحق نمیشناسد وباطنا مایل بر کرسی نشاندن بنی هاشم است .

ازین رو خلفای بنی عباس ، بارعب وترس بسر میبردند .

هرون الرشید بمحض اینکه کسی متهم بهوا داری خاندان علوی میگردید مورد عقوبت و تعذیب قرار میداد و از همین جهت که بزرگان آل علی ع طرف توجه نشوند حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام را از مدینه ببغداد خواست و حکم بتوقیف وحبس ایشان در آنجا داد تازمانیکه آنبزرگوار برحمت ایزدی پیوست (۱)

بنا بمراتب بالا خلفای عباسی پیوسته افکار دقیقه خود را بکار میبردند تاانواع نقشه‌ها ابتکار کنند وبوسیله آن مشت بدهان معارضین مخصوصا صاحبان حقوق شرعی بکوبند ومقصود ماازصاحبان حقوق شرعی خاندان علوی است .

اینك بتشریح سیاست مامونی خواهیم پرداخت ، زمانیکه بر کرسی خلافت متمکن گشت و مقام علویان را در برابر سیاست خلیفه مزبور ، کمی پیشتر از تفویض ولایت عهد بحضرت رضا علیه السلام باز خواهیم نمود ، تا اینکه خواننده محترم

---

(۱) هرون الرشید ، حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام رااز مدینه بطرف بغداد همراه خود بردباین طریق که شب بیستم ماه شوال سال ۱۷۹ هجری وارد مدینه شد ودر ماه رمضان همان سال بعمرهٔ مکه پرداخت وپس از بجا آوردن عمره بمدینه مراجعت و درماه ذی الحجه برای بجا آوردن حج سمت مکه عزیمت نموده حضرت راهم باخویشتن بمکه برد .
بعداز اتمام حج از خط بصره سوی بغداد روانه شد وحضرت را در بصره نزد عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور حبس کرد .
پس از مدتی ، امام را ببغداد خواست ونزد سندی بن شاهك زندانی نمود .
حضرت در حبس سندی برحمت ایزدی پیوستند در سال ۱۸۳ درسن ۵٤ یا ۵۵ سالگی ودر مقابر قریش (کاظمین فعلی) بخاك سپرده شدند ومیگویند آن بزرگوارا باهمان غل وزنجیر دفن کردند زیرا خود حضرت باین مطلب وصیت فرموده بودند .
مراجعه کنید بکتاب : فرق الشیعهٔ نوبختی صفحه ۸٤

صورت تقریبی دوره‌را درذهن خود مرتسم نماید وازاین ترسیم بتواند نتیجه نهائی بدست آورد وحکم عادلانه در باره بیعت مامون با امام علیه‌السلام بنماید.

۱ـ وضع در کوفه

در تاریخ دهم جمادی‌الثانی ۱۹۹ هجری‌قمری ، محمدبن‌ابراهیم‌بن اسحق‌بن ابراهیم‌بن‌الحسن‌بن علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام درکوفه قیام کرد واین‌شخص بزرگوار ، مردم‌را دعوت بحضرت‌رضاع ازخاندان‌آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وعمل کردن بکتاب خدا و سنت میفرمود.

نامبرده معروف به «ابن طباطبا» بود ؛ زیرا پدرش بعلت لکنت زبانی ، در کودکی ، اورا بـاین نام نامیده بود ؛ و اعتماد محمد در امور لشگری بر سری‌بن منصور ملقب به «ابی‌السرایا» بود. جنبش و نهضت ابن طباطبا مسلما از ایمان محکم بخاندان علوی سرچشمه می گرفت ؛ زیرا آن خانواده را در امرخلافت مسلمین ، صاحب استحقاق میدانست : اوضاع هم ، در ابتدای امر ، با این انقلاب ، از هر جهت مساعد مینمود ، و انتظار میرفت که قیام مزبور بر ضرر دولت عباسی تمام شود و کار آنان‌را خاتمه دهد.

اسباب‌ووسائلی که‌موجبات‌پیشرفت امر را فراهم میکرد، جهات عدیده داشت که می توان آنهارا بشرح ذیل‌خلاصه نمود :

۱ ـ طاهربن حسین(ذوالیمینین) بامر مامون ، از حکومت شهرهائی که‌فتح کرده بود بر کنار شد و این امر تولید بی‌ترتیبی‌هائی در شهرهای میانه عراق عرب نموده

۲ —اهل عراق عرب از غلبه و نفوذ اولاد سهل برمامون خشمگین شدند و این بدبینی هنگامی شدت گرفت که مامون ، حسن بن سهل را بفرمانداری عراق برگزید • زمامداری حسن سهل ، بین مردم موجب گفتگوهائی شد که باین موضوع ، محمد بن جریر طبری ، در تاریخ خود اشاره کرده است •

گفتار مردم این بود که فضل بن سهل وزیر ، بر مامون تسلط یافته و مامون را در قصری بشکل توقیف و محبوس محترم نشانده بنام وی حکومت میکند و ملاقات او را با سران لشگر ممنوع کرده ، کارها را بدلخواه خویش اداره میکند و استبداد رای نشان میدهد • باین جهت مردم نسبت بمامون بدبین شده و هر کس در خاك عراق ساکن بود ، چه از بنی هاشم و چه از بزرگان سایر قبائل ، نسبت باین پیشامد ، خشمناك بودند و تسلط فضل برمامون بشکل منکری در نظرشان جلوه گر شده بود •

۳ -- طایفه بنی عباس نیز ، چون مامون ، یك خانوادهٔ ایرانی را برعرب برتری داده و عاصمه خلافت اسلامی را بمرو خراسان منتقل کرده بود - براو با دیده خشم مینگریستند واین عوامل بین زعمای عباسیان ، در بغداد ، و مامون ، تولید نقار و اختلاف و کدورتی کرده بود که بضرر مامون تمام شد و بدست کسانی که خیال شورش و انقلاب داشتند ، فرصت بیشتری داد و برای عکس العمل ها ، میدان بزرگتری گشوده گشت •

٤ ـ همچنین فتنه بین دو برادر (امین و مامون) و کشته شدن محمد امین ، سستی ارکان امپراطوری دولت عباسی را در میان عائله خودشان موجب گردید •

٥ ـ تمایل اکثریت ساکنین شهر کوفه بخاندان علی علیه‌السلام نیز یکی از جهات بود .

٦ ـ تعدی و ستمی که از طرف «هرثمة‌بن‌اعین» یکی‌ازسرداران لشگر مامون ، نسبت به «ابی السرایا» وقوع یافت ، یکی‌دیگر ازعلل شمرده میشود .

بنا بروایت طبری ، ابوا لسرایا ، یکی از سران نامی لشگر هرثمه بود و شخص اخیرالذکر ، نسبت بپرداخت حقوق و جیرهٔ ابی‌السرایا ، ابراز تعلل و مسامحه میکرد ؛ بدین جهت نامبرده‌ازهرثمه دوری جسته بکوفه رفت و با «ابن طبا طبا» بیعت نمود .

٧ ـ علت‌دیگر پیشرفت ابن طبا طبا ، گرد آمدن مردان‌موثق بدور او و انصراف بقیه زعماء اهل بیت از امور سیاسی بود . ابوالفرج اصفهانی برای ما روایت میکند که : «نصربن‌شیث» واردمدینه گردید و پرستش نمود چه مردان بزرگ وسرشناسی از اهل بیت ، باقی‌مانده اند ؟ باو گفته شد سه نفرند :

١ ـ علی‌بن عبدالله‌بن‌الحسن‌بن‌الحسین‌بن علی‌بن ابیطالب (ع)
٢ ـ عبد الله بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن
٣ ـ محمدبن‌ابراهیم‌بن اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن الحسن‌بن‌الحسن .

اما علی‌بن عبدالله ، مشغول عبادتست و دست کسی بدامان او نمیرسد و عبدالله‌بن موسی ، چون حکم بحبسش داده اند ، ترسان و پنهان زندگی میکند و محمدبن ابراهیم ، تنها کسی‌است‌که‌بامردم معاشرت دارد و درشان خلافت وامامت مکالمه مینماید (١)

---

(١) ابوالفرج اصفهانی ـ مقاتل الطالبین ؛ ص ٣٣٩

۸ - نصر بن شبث ، که سابقا ، محمد بن ابراهیم ، معروف بـابن طبا طبا را ملاقات کرده بود ،خدمت ایشـان رسید و وعدهٔهمه گونه کمك و مساعدت داده و تشویق و تحریص بر خروج کرد و بخاطـر ایشان آورد که خلفای عباسی چقدر از اهل بیت را بقتل رسانیده و حقوق شرعی آنان را غصب کرده اند و گفت :

«شمـا خاندان عصمت و طهـارت ، تا چند باید در حال مغلوبیت و مقهوریت بسر برید ... شیعه‌ها وطرفداران شمارا ازبین ببرندو حق شرعی شمارا پایمال کنند ؟»

پس بایکدیگر وعده گذاشتند که در جزیره (۱) بـا هم ملاقات کنند و نصر بن شبث ، این تصمیم را بر بقیه ساکنین عرضه بدارد .

بعد از پایـان یافتن اعمال حج ، نصر بن شبث بجز یره آمد و ایل و عشیره خود را سرجمع کرده و مقصد ورای را بر آنان عرضـه داشت ، بعضی از ایشان ، اجابت و اظهار پشتیبانی کردند و بـرخی دیـگر امتناع نمودند و نامبرده بواسطه شـدت اختلاف و تشتت آراء نتیجه نگرفته باین جهت در نیت و عزم خود متحیر و سست شد وازابن طبا طبا اعتذار جست باین مضمون که :

---

(۱) نصر بن شبث ، یکی از رؤسای قبایـل عرب بود که در جزیره در عراق سکونت داشتند و این شخص تمایل بخاندان علوی داشت و وقتی قصد حج داشت ، ابن طباطبا را در سفر حج ملاقات کرد . (مؤلف)

جزیره عبارت از آن قسمت از اراضی است که بین دو نهر دجله و فرات قرار گرفته که باعتبار دیگر بین النهرین نامیده میشود؛

و در این کتاب هرجا از جزیره یـاد شود ـ مقصود عراق عرب است زیرا قسمت اعظم این خاك بین دو نهر مذکور واقع شده .

«اگر چنین گمانی بقبیله خود میبردم ، بشما وعده یاری و نصرت نمیدادم .» و فقط کاری که توانست بکند ، تقدیم پنجهزار دینار بود، تا بدینوسیله در امر نهضت ، تقویت مادی کرده باشد و ابن طبا طبا باز گشت ، در حالی که مترنم باین اشعار بود :

سنغنی بحمد الله عنك بعصبة
یهشون للداعی الی واضح الحق
طلبت لك الحسنی فقصرت دونها
فاصبحت مذموماً وزلت عن الصدق
جروا فلهم سبق و صرت مقصراً
ذمیماً بما قصرت عن غایة السبق
و ما كل شیئی سابق و مقصر،
یؤل به التقصیر الا الی العرق(۱)

۹ـ دیگر از عوامل پیشرفت ابن طباطبا وجود احساسات عالیه‌ای بود که نسبت بضعفا وزیردستان ابراز میداشت.

چنانکه ، این حس زیر دست پروری ولطف نسبت بطبقه‌مادون درهر کس باشد باعث تفوق ونفوذ اومیگردد ومقدم درامور خیریه‌عمومی، سنگ‌پیشرفت مقاصدش را ، بدست خود می‌چیند وپی ریزی می کند.

از جمله این خبر نقل شده است که:هنگام دخول ابن طباطبا بکوفه در خیابانی از خیابان‌های آن‌شهر عبور میکرد . نا گاه نظرش برپیرزنی افتاد که دنبال بارهای خرما میرود وازروی استیصال ، دانه های رطب را که بزمین افتاده وبا خاك آلوده میشود ، جمع کرده در عبای کهنه ومندرس میگذارد .

---

(۱) مقاتل الطالبین ص ۳٤۱

ابن طباطبا(۱) پیش رفته پس از احوالپرسی و تفقد سئوال کرد :
این خرماهارا میخواهی چه کنی ؟ جواب داد : « من زن بیوه‌ای هستم؛ کسی نیست امور مرا اداره کند . بعلاوه چند دختر دارم واز مال دنیا دستمان بکلی تهی است ، درفقر وبیچارگی میگذرانیم ، لذا ناچار دنبال این کارها میروم که قوت خود وفرزندانم را فراهم نمایم. »

ابن طباطبا، پس ازشنیدن این سخنان ، از پیره‌زن برقت درآمد وبشدت گریستن آغاز کرد وگفت : « بخدا قسم ، تو وامثال‌تو باعث خروج وقیام من شدید که درطرفداری‌ازبی نوایان بکوشم تازمانیکه خونم ریخته‌شود . »

علل و اسباب مذکور ، در برافروختن آتش انقلابی که‌در کوفه برپا شد ، ممد گردید . قائدین این نهضت دو نفر بودند : اول — محمدبن‌ابراهیم‌العلوی معروف به ابن طبا طبا . دوم — ابوالسرایا و حق اینست که گفته شود ، ابوالسرایا ، سرکردهٔ باتجربه‌وکار آمدی بود که قلبا تمایل بزمامداری خاندان علوی داشت ودر انتهاز فرصت میگشت تا خانوادهٔ بنی عباس‌رابدچار پراکندگی وتفرقه‌کند که با ایجاد عداوت ، بین امین ومامون ، باینمقصود نائل‌شد وبرویه‌خود ادامه داده بوسائل مختلفه متشبث میگردید تا نقل خلافت‌را بآل علی (٤) صورت وقوع دهد . ودرهمان حینی‌که ابن طباطبا مبادرت‌بنشر دعوت کرده بود ، چون با آرزوی ابوالسرایا وفق میداد ، موقع مناسبی خدمت ایشان رسید وبایکدیگر موافقت رای‌حاصل کردند .

قبل‌ازاینکه بذکر عملیات‌ابوالسرایا بپردازیم، لازم‌میاید تشریح کنیم ، اینمرد کی‌بود وازکجا پیداشد؟

---

(۱) مقاتل‌الطالبین ص ۳۳۹

نام ابوالسرایا ، سری بن منصور از طایفه بنی شیبان است از فرزندان هانی بن مسعود و بعضی گفته اند از بنی تمیم است درجزیره؛ نامبرده مدتی مدید در ساحل شرقی فرات سکونت داشته، بعد با یزید بن مزید، در ارمنیه برای جنگ با خرم دینان (١) ، اشتراك پیدا کرد و هنگامی که یزید وفات نمود ؛ پسرش اسد ، ریاست لشکر را عهده دار شد و ابوالسرایا با او متحد بود تا زمان عزل اسد .

پس از این پیش آمد موقعی که امین پسر هرون الرشید، احمد بن مزید را برای جنگ با هرثمة بن اعین یکی از سرداران لشکر مامون فرستاد، ابوالسرایا طلیعه و پیش تاز لشکر امین شد و قبل از شروع جنگ تمایل بهرثمه پیدا کرده و باو ملحق گردید و بسوی بنی شیبان در جزیره رفت و با دادن وجوه و ارزاق از طرف هرثمه ، بیش از دوهزار سوار گرد وی جمع شدند و باتفاق هرثمه با لشکر امین کارزار کردند و مصاف دادند . پس از قتل امین ، هرثمه از ارزاق او و سوارانش کاست ، باین جهت ابوالسرایا خشمگین شد و از هرثمه که بعد از ذوالیمینین متصدی امر عراق شده بود اجازهٔ تشرف بمکه را خواستار گردید .

---

(١) بابك خرم دین در ٢٠١ هجری ، درحدود آذربایجان جلوه گر شده بنای تبلیغ و دعوت گذاشت ومدت او ٢١ سال طول کشید . مامون پس از ورود ببغداد ، یحیی بن معاذ را برای دفع شر بابك وخرم دینان اعزام داشت و کاری از پیش نبرد ؛ بعد از او عیسی بن محمد را بفرمانداری آذربایجان و ارمنستان و نبرد با بابك منصوب و مامور نمود . او هم منکوب گردید ، پس از آن دو صدقة بن علی معروف بزریق را مامور نمود که در اسارت بابك در آمد ؛ پس از این سه ، در ٢١٢ محمد بن حمید طوسی مامور شد که در ٢١٤ به قتل رسید و سپاهیان عرب ازهم پاشیده و متواری شدند ؛ عاقبت بدست افشین ترك، سردار معتصم خلیفه ، آنهم بحیله وتزویر دستگیر گردید .

هرثمه،ضمن اجازه ، بیست هزاردرهم‌برای‌اوفرستاد ؛ ابوالسرایا وجه را بین یارانش تقسیم و از آنها تقاضا کرد تا عین التمر اورا متابعت و بدرقه کنند .

در ورود بمحل مزبور ، عامل آنجارا گرفتند و مالش را بغارت کردند . و با عامل دیگری که سه نفر همراه داشت بهمین نحو معامله نمودند . وقتی خبر طغیان ابوالسرایا بهرثمه رسید ، لشکری بتعاقب او گسیل داشت و در نتیجه ابوالسرایا منهزم گردید و بطرف بیابان حرکت نمود و یارانش باو پیوستند و از اطراف دور وی گرد آمدند و بسوی شهر انبار حمله ور شدند وابراهیم الشروی غلام منصور عامل آنجارا گرفته کشتند و پس از فتح آنجا متوجه (رقه) گردیدند و چون به طوق بنی مالك تغلبی رسیدند قریب چهار ماه با شیخ قبیله که نامش قیس بود جنگیدند ؛ تا قیس راه اطاعت و انقیاد گرفت و ابوالسرایا بسوی رقه عزیمت کرده ، آنجا بملاقات ابن طبا طبا نائل شد و از ایشان خواستار گردید که قیام کنند و اعلان بیعت در کوفه بنام حضرت رضا (ع) از آل محمد بنمایند .

پس محمدبن ابراهیم (ابن طبا طبا) بسوی کوفه رهسپار گردید و در آنجا سراً شروع به نشر دعوت نمود تا اینکه ابوالسرایا طبق قرار داد فیما بین ، وارد کوفه شد و روایت شده است وقتی‌ابوالسرایا داخل کوفه شد ، برای مردم خطبه خواند و آنهارا دعوت کرد ببیعت با امام علی‌الرضا (ع) از آل محمد(ص) و کتاب خدا و سنت پیغمبرش و امر بمعروف و نهی ازمنکر و روشی که کتاب‌خدا بآن‌حکم میکند . تمام مردم بجانب او هجوم و ازدحام نموده با وی بیعت کردند و این

قضیه درموضعی از کوفه اتفاق افتاد که معروف به قصر «ضرتین»(۱) میباشد .

طبری (۲) ذکر میکند که : ابوالسرایا بر کلیهٔ امور مسلط بود حتی از این مقوله هم بالاتر رفته میگوید : این شخص باعث نصب محمدبن ابراهیم بزعامت گردید واین کار بهمت ابوالسرایا انجام گرفت .

الا اینکه روایت طبری شامل بعد احتمال است و این از آن جهت است که علویان مردمانی با ذکاوت وهوشمند و بینای در امور بوده ، ایمان محکمی به موازین دینی داشتند و اعتماد شدید برنفس وتمام این مطالب دال است بر بعید بودن احتمال طبری؛لیکن جایز است تا اینجا تصدیق شود که چون نهضت مزبور ، برای قوام و استحکام ، در بدایت امر ، احتیاج بنیروی لشگری منظمی داشته تا بتواند بغایت آمال و مقصود خود برسد و چون ابوالسرایا ، سرکرده مجرب و آزموده ای بوده ـ غرابتی ندارد که عهده داری امور لشگری تماماً بکف او واگذار شده باشد ، تا با داشتن سر رشتهٔ امور ، بتواند در تدبیر کار و تمهید نقشه‌های مقتضی اقدام کند . و بدینجهت موافقت محمدبن ابراهیم در واگذاری رموز فرماندهی قوا بدست ابوالسرایا باعث آن نمی شود که ابن طبا طبا را دست نشاندهٔ او بدانیم ، مضافا بر اینکه وضع درکوفه اقتضا داشت که اداره کردن امور لشگری با شخص مجربی باشد تا بر اوضاع مسلط بوده و در صدد تادیب معارضین برآید . موضوع دیگر آنکه وقتی ابوالسرایا وارد کوفه شد وبرای مردم خطبه خواند ودعوت کرد ، عامل بنی‌عباس درآن‌شهر مستقر بود .

---

(۱) مقاتل الطالبین ؛ ص ۳٤۳

(۲) الطبری ؛ جلد ۷ ؛ ص ۱۱۷
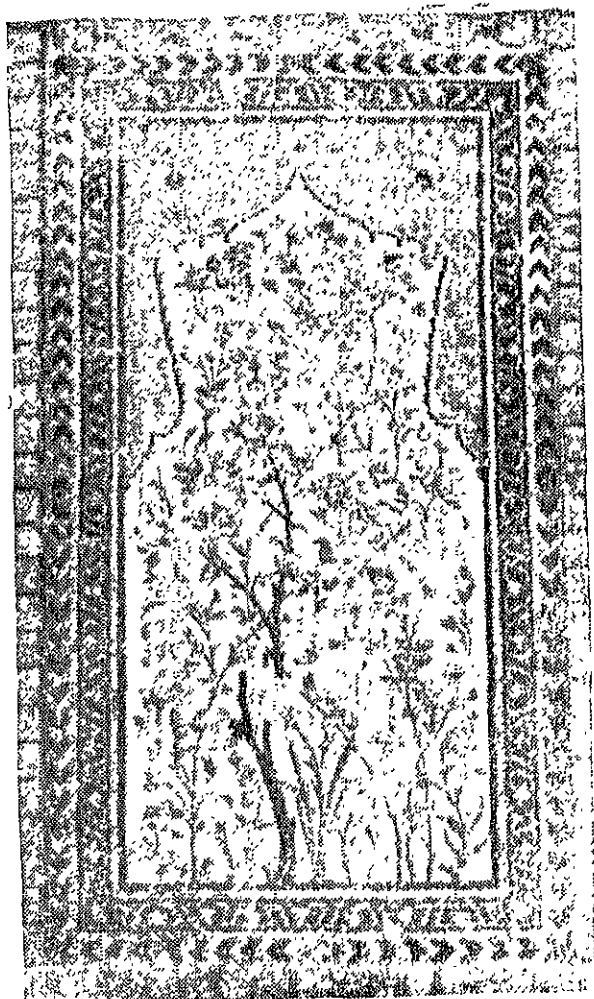
نمونهٔ یکی از کاشیهای صحن نو
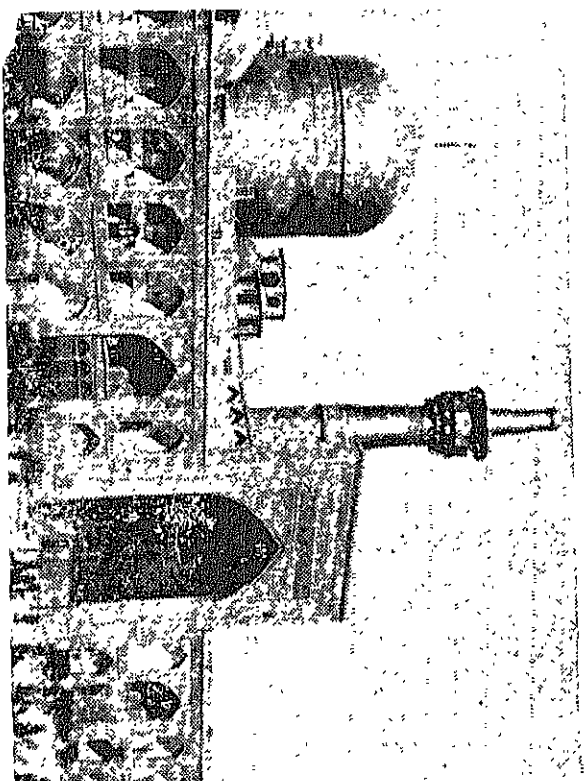
نمای ضلع جنوب غربی صحن عتیق که گنبد مطهر حضرت ثامن الائمه علیه آلاف التحیه و پنجرهٔ فولاد و ایوان طلا در آن نمایان است .

پس طبیعی است که فرماندهٔقوا ، بااین حـال باید ذی‌نظر باشد تا باقتضای موقعیت ، بتوانددرامور تصرف کند ، واین‌تسلط بنابموافقت واعتمادی بود که ابن طبا طبابوی داشت.

اما انقلاب‌خونینی که درکوفه حدوث یافت علتش آن‌بود که ، فضل بن عیسی عامل عباسیان در کوفه از موافقت‌باابوالسرایاو انضمام بوی امتناع کرد و اصرار ورزید بـا عدهٔ قلیلی که داشت ، در صورت لزوم مقاومت نماید.

بنا براین ، ابوالسرایا جزبیرون کردن عامل مزبور بقوهٔ قهریه چـاره‌ای ندید و فضل‌بن عیسی ، مدت کمی با نفرات قلیل که‌تحت‌امر داشت مقاومت ورزید ولی بعد اهل کوفه هجوم نموده قصررا متصرف شدند و آنچه بدستشان رسید غارت کردند و حادثهٔ نهب و غارت ، بدست اشخاص بی سروپا انجام گرفت ؛ درصورتی که ابوالسرایا‌میل باین امر نداشت ؛ حتی هجوم مردم با این قصد بدون اطلاع او بود و همینکه از قضیه غارت مطلع‌شد ، اوامر فوری صادر کرد و باشخاصی که محرک و باعث غـارت شده بودند سخت گرفت و پس از جستجو و تفتیش لازم ، موفق شد قسمتی از اموال منهوبه را استرداد نموده و بکاخ بر گرداند . (١)

در نتیجهٔ طرد حاکم ونمـایندهٔ خلیفهٔ عباسی و فرار وی‌بناحیهٔ دیگر ، آسمـان کوفه برای علویین صاف ومساعد گردید.

لذا منـاسب است که سیر وحرکت این تطوررا دنبال کنیم‌تـا ببینیم مآل کار بکجا انجامید ؟.

---

(١) مقاتل‌الطالبیین ، ص٣٤٤

هنگامیکه خبر انقلاب کوفه بحسن بن سهل والی عراق عرب رسید و شایعهٔ خروج و طغیان ابوالسرایا را شنید ، لشکر منظمی بفرماندهی زهیربن المسیب با ده هزار مرد جنگی برای مواجهه باو گسیل داشت .

ابوالسرایا ، این لشکر منظم را ، مغلوب ومنهزم کرد بطوریکه بقیةالسیف رو بفرار نهادند . لشکرگاه غارت شد وکلیهٔ مال وسلاح و دواب و بنهٔ اردو بتصرف ابوالسرایا درآمد .(۱)

وفات محمدبن ابراهیم در بحبوحهٔ پیروزی و نصرت درخشان علویان ، ناگاه خبر مرگ محمدبن ابراهیم (ابن طباطبا) انتشاریافت .

روایات واقوال در چگونگی فوت او مختلف است ولی مصادر امور خاندان علوی ، عموما اتفاق برطبیعی بودن فوت اوداشته ومنابع دیگر تاکید دارند کهموت ، براثر تدبیر ابوالسرایا پیشامدکرده که میخواسته است خودرااز ابن طباطبا مستخلص سازد واین خبرازجملهٔ متناقضات است که رأی گویندهرا دربارهٔ اینکهمحمدبن ابراهیم آلت دست ابوالسرایا بوده ضعیف میکند ؛ زیرا اگر خبر ، صحیح‌فرض‌شود موقع ، صلاحیت‌برای اقدام نداشته که نامبردهخودرا بگرفتاری‌بیشتری دچار کند ؛ با اینکه مصادر خبر ، هیچ مشروع ومنظوری برای‌اینمرد نقل نمیکنند مگر ارادهٔ انتقال خلافت بخاندان علوی .

در هرحال خواننده مختاراست ، از این‌مطالب هرنتیجه‌ایراکه مایل است بگیرد ولی باید متوجه بود که اخبار واصله ازناحیهٔ دوست

---

(۱) الخضری، ص ۲۳۹

داران آل علی (ع) تماما برطبیعی بودن وفات اتفاق دارند.

وباین دلیل، من برأی اخیر قانعم بویژه که فوت بر اثر مرض تدریجی پیش آمده که بعدا آنرا ذکر خواهیم کرد.

اشخاصیکه عقیده دارند، ابوالسرایا با دادن زهر، خود را از محمدبن ابراهیم، خلاص کرده دلیل میاورند که:

محمدبن ابرهیم، مانع تصرف ابوالسرایا در اموالی بوده است که از لشکر زهیر بغنیمت آورده بود.

طبری در اینباب میگوید که:

ابن طبا طبا، اورا از دخالت در غنائم باز داشت و با اطاعت و توجهی که مردم باوداشتند، ابوالسرایا دید که اختیاری در این امر ندارد، لذا باو زهر خورانید.

از مجاری روایت طبری چنین برمیاید که:

دخالت محمدبن ابراهیم در غنائم وتقسیم آن، موجب استخفاف ابوالسرایا گشته درصدد برآمد که خود را از محمد رهائی دهد، لکن این روایت، بنا برآنچه پیش گفتیم ضعیف است و علت دیگر ضعف خبر، اینست که صحت مزاج محمد، بعد از گرفتن بیعت وقبل از اینکه ابوالسرایا برلشکر زهیر غالب شود تدریجا روبانحراف گذاشته بود و در جنگ ثانوی که حسن بن سهل اردوی مجددی بفرماندهی عبدوس بن عبدالصمد برای مقاتله با ابوالسرایا گسیل داشته بود، کسالت وعلت مزاج محمد ادامه داشت حتی در اوایل این وقعه که ابوالسرایا برلشکر عبدوس فیروز شد، هنوز محمد بیمار بود.

بعداز پیروزی از میدان جنگ دوم، ابوالسرایا، خدمت

محمدبن ابراهیم رسید ، درحالیکه آن بزرگوار ، لحظات آخر عمر خودرا طی میکرد ودر سکرات مرگ بود . و چون در این محاربه ، ابوالسرایا ، باخدعه وحیلهٔ جنگی برعبدوس ظفر یافته بود . محمدفرمود :

« من خدایرا گواه میگیرم که از عمل اخیر تو بری و بیزار هستم ، چه سزاوار نبود که : تو بآنها شبیخون بزنی و غافل گیر شان کنی بلکه میبایست قبلا آن‌هارا دعوت بحق مینمودی ودرصورت عدم تسلیم بکارزارمیپرداختی ؛ بعلاوه ازآن لشگرسوای سلاحی که علیه‌شما بکار رفته بود ، حق نداشتی چیزدیگری بگیری .» ابوالسرایا گفت :

این یك تدبیری بود که بکار بردم وبعداً تکرار نمیکنم .

سپس از ایشان درخواست کرد که وصیتی بنمایند .

محمد فرمود : ترا وصیت میکنم بپرهیزکاری خدا وایستادگی به دفاع وحمایت از دین مبین ویاری اهلبیت پیغمبر ؛ پس همانا ، نفسهای آنان بسته بنفس تواست وولی وصاحب اختیار مردم بعد ازمن باید بهترین فرد از آل علی علیه‌السلام باشد ، واگر دراینباب اختلاف حاصل شد ، مردم باید برأی علی‌بن عبدالله رفتار کنند زیرا من روش اورا مورد آزمایش قرار داده وازحیث استحکام دین پسندیده ام .

دراین روایت ، دلیل کافی است که ابوالسرایا حب آل علی را بسرحد کمال داشته ومعلوم میکند نامبرده تحت فرمان محمد بود . و ازاوامراو سر پیچی نداشته وبعدازفوتش هم میخواسته‌است بفرمان ونظر او کار کند(۱)

---

(۱) درپاره‌ای از روایات اشاره داریم براینکه ، هرموقع یکنفر از آل علی ع قیام می نمود مردم را دعوت برضای آل محمد میکرد واز روایت بالا نیز این استشمام میشود ولی خبر تا درجه ای بنظر ضعیف میآید کـه هنگامیکه امام رضا علیه‌السلام درحال حیات باشند دیگران خود را رضای آل محمد بخوانند .

پس از آنکه ابن طباطبا، وصیت خویش را بپایان رسانید — زبانش از گفتار باز ماند واعضا سستی گرفتند. ابوالسرایا چشم‌های آنبزرگوار را بسته و مرگش را پوشیده داشت تا لشکر از استمـاع خبر نـاگهانی فوت، در عزیمت خود نسبت بجنگ سست نشوند وچون شب فرارسید، جنازهٔ آن مرحوم را باچندنفری اززیدیه بیرون برد و بخاك سپرد و صبح روز بعد، مردم را جمع کرده فوت محمد را اعلام نمودو تعزیت گرفت و آن ها را از مضمـون وصیـت محمـد بیاگاهانید.

بیعت محمدابن محمدبن زید چنانکه ملاحظه میشود، ابوالسرایا در نقل وصیت محمد بن ابراهیم امانت بخرج داده پس ازجمع کردن مردم بآن‌ها خبرداد که در صورت بروز اختـلاف، محمدبن ابراهیم، ابوالحسن علی‌بن عبدالله رابرگزیده است وگفت اگرشماهم باو راضی هستید فهوالمطلوب والا هر کس را بهتر میدانید اختیار کنند.

پاره‌ای از مردم بدیگران نگاه کردند ولی‌احدی ازایشان‌چیزی نگفت؛ در این بین، محمدبن زید، که جوانی نورس بود ازجابلند شد و گفت:

« ای آل علی، همانا دین خدارا باسستی نمیتوان یاری کرد، ودست اینمرد برای ما دست ناشناسی نیست. امیداست که علیل شفا پیدا کند وخون خواهی لازم بشود» سپس روبعلی‌بن‌عبدالله کرده گفت:

« چه میگوئی ای ابوالحسن که خداوند از توراضی باشد، مـا بتو راضی هستیم، فراز کن دستت را تا با تو بیعت کنیم؛

علی‌بن عبدالله خدارا حمد کرد ودرود فرستاد و گفت:

همانا، محمدبن ابراهیم رحمت‌اله علیه، در اختیارطریق،از کسی تقیه نکرد ودر راه حق از هیچگونه کوشش فره گذار ننمود.

من نمیخواهم وصیت اورا رد کنم از جهت اهانت و یا نکول از نظر او ولکن میترسم باموری مشغول شوم کەمرا از کارهائی که از نظر عاقبت، بالاتر است باز دارد.

والذا امر ترا امضا میکنم. خدای ترا بیامرزاد وخاندان پسر عموی ترا جمع آوری مینمایم، زمامداری مارا قبول کن که درنزدما گرامی وپسندیده وموثق هستی.

سپس ابوالحسن بابوالسرایا گفت: توچه میبینی ورای‌توچیست؟ آیا باوراضی هستی؟ ابوالسرایا جواب داد:

رضای من رضای تست وقول تو قول من است.

پس همگی بترتیب دست محمد را گرفته وبا او بیعت کردند وعمالش را باطراف فرستادند.

با این کیفیت، بیعت. بنا بوصیت ابن طباطبا صورت گرفت و ابوالسرایا در این امر رسانندەومبلغ وصیت‌بوده.

اما روایت طبری اشاره دارد که ابوالسرایا برای ریاست ابن زید کارمیکرد تا اینکه بتواند امورراً، مستبدانه ورأسا بدون‌دخالت غیری اداره کند. ودر قبال روایت طبری چند سئوال پیش‌میاید که‌باید حوادث تاریخی‌بآن پاسخ‌دهد:

۱- آیا وفات‌محمدبن ابراهیم (ابن‌طباطبا) نتیجه کسالت تدریجی ایشان بوده یا بموت فجاه وبشکل نا گهانی فوت کرده‌است؟

۲ - آیا بین‌محمدبن ابراهیم ومحمدبن زید باابوالسرایااختلاف

نظری وجود داشته است ؟

۳ ـ آیا جهت عداوتی بین خاندان علوی و ابوالسرایا در تمام مدت قیام موجود بوده است

٤ ـ تمایلات ابوالسرایا که درحین این قیام از او تراوش کرده چه بوده ؟

من معتقدم باینکه مصادر تاریخی برای این سئوالات جواب‌های کافی دارند تا آنچه‌را ماسابقاً نتیجه گرفتم تایید کنند.

چون کار بیعت با محمدبن زید انجام گرفت از خاندان‌علی ع ومردان خود، برای‌ادارهٔ امور کشور عربی نامزد کرده کسیل داشت. از آنجمله، اسماعیل‌بن علی‌بن اسماعیل‌بن جعفررابزعامت کوفه‌منصوب کرد وروح‌بن‌الحجاج‌را بتصدی شهربانی واحمد بن سری انصاری را بسمت دبیر رسائل وعاصم‌بن عامررا برای امر قضاوت ونصربن‌مزاحم‌را بداروغگی وریاست بازار و اسناف برقرار نمود. وابراهیم‌بن‌موسی‌بن جعفررا بر یمن حکومت داد و زیدبن موسی‌بن جعفررا والی‌اهواز کرد وعباس‌بن‌محمدبن‌عیسی‌بن محمدبن‌عبدالله‌بن جعفر بن ابیطالب‌را والی‌بصره نمودوحسن‌بن‌الافطس‌را بولایت مکه گماشت وجعفربن‌محمدبن‌زیدبن‌علی وحسن‌بن ابراهیم‌بن الحسن‌را روانه واسط کرد.

تمام این عمال و فرمانداران روانهٔ محل‌ماموریت خود گردیدند ودر کوفه اقدام بضرب‌سکه‌ای شد که درروی آن‌این آیه نوشته‌شده‌بود :

« ان‌الله یحب‌الذین یقاتلون فی سبیله صفاً کانهم بنیان مرصوص.»

یعنی «خداوند مردانی را که درراه‌او کارزار میکنند ـ دوست میدارد ؛ مثل اینکه‌آن‌ها‌درمیدان‌مانندصف محکمی‌ازسرب‌وآهن‌اند.»

پایان کار ابی السرایا

حسن بن سهل والی عراق عرب، وقتی مشاهده کرد - این سرداران بکار او نمی‌آیند وهر کدام را بحرب ابی‌السرایا میفرستد، مغلوب و منکوب میشوند ، بغفلت خود در کوچك شمردن خطری که برای خلافت عباسی پیش آمده‌است متوجه گردید وپس از تأمل وتفکر ضروری دانست هرطور شده هرثمه‌را برای مبارزه ، آماده کند ، زیرا هرثمه بنظر او بر طاهر بن الحسین ذوالیمینین مزیت داشت . ولی هرثمه که نسبت بحسن سهل خشمگین بود ، بسوی خراسان عزیمت کرد و به حلوان رسیده بود ، حسن مأموری را بحلوان روانه کرد تا نامبرده را مراجعت دهد لکن او امتناع کرد وابن سهل مجددا نامهٔ ملاطفت‌آمیزی باو نوشته درخواست نمود باز گردد ودراین پیشامد وی‌را یاری نماید . هرثمه ، مرتبهٔ دوم درخواست را اجابت کرده ودرسال ۱۹۹ هجری‌قمری ببغداد مراجعت نمود و ساز وبرك جنك را مهیا ساخته بجانب کوفه حرکت کرد . در این سفر ، ابتدا بشهر مداین عبور نموده و آنجا را از یـد عمال ابی‌السرایا مستخلص ساخت ؛ سپس دولشکر ، در نزدیکی کاخ (ابن هبیره) با یکدیگر تلاقی کردندودراین جنك ، از یاران‌ابی‌السرایا جمع کثیری بقتل رسیدند وهرثمه به تعقیب دشمن ، آنقدر ادامه داد که قدرت نگاهداری کوفه از ابی‌السرایا سلب شد وناچار بترك کوفه و دوری از علویـان گردیده در محرم سال ۲۰۰ هجری بسوی قادسیه رهسپار گردید و در نتیجه ، هرثمه بباز گشت دادن کوفه بخاندان بنی عباس موفق شد وابی‌السرایا قادسیه را نیز ترك کرده بسمت‌شوش‌ایران عازم گردید ودر آنجا بالشکر حسن‌بن علی بادغیسی معروف بمامونی

رو بروشده جنك در گرفت وهرچند در نتیجهٔ این جنگ لشکر مأمونی عامل بنی‌عباس انهزام یافت ولی دراین‌میدان ، ابی‌السرایا زخم برداشت ودیگر نتوانست بکارزار ادامه دهد وناچار بسمت : «رأس‌العین» واقع در جزیره که خانواده اش درآنجا ساکن بودند رهسپار گردیدولی‌در بین راه ، او و همراهانش دستگیر شده وآنانرا نزد حسن‌سهل که مقیم نهروان بود آوردند . حسن فرمان داد اورا گردن زدند ، وجسدش‌را دربغداد بدار آویختند .

ابوالسرایا ، روز پنجشنبه دهم ربیع‌الاول سال ۲۰۰ هجری بدار آویخته شد وکسی‌که اورا گردن زد ، هارون‌بن محمد بن ابی خالد بود که‌در دست ابی‌السرایا اسیر بود واوذکر کرده :

احدی را هنگام کشته شدن ، ندیده‌ام که‌بیش از ابی‌السرایا جزع کند ، او سخت دست وپا میزد وفریادهای‌شدید میکشیدتابرسراو ریسمانی بستند با این‌وصف خیلی بخود می‌پیچید وتکان میخورد تا اینکه گردنش را زده وتنش‌را ببغداد فرستاده بدونیم کردندوبرطرفین جسر آویزان نمودند و اززمان خروج‌تاقتلش مدت ده‌ماه‌طول کشید .

اینك شایسته است که توجه خودمانرا بسوی سایر شهرستانها از نظر دعوت علویان معطوف کنیم و ببینیم درآن شهر هاچه‌وقایعی رخ نموده است .

وضع در بصره

زیدبن موسی که مامور بفرمانداری بصره شده بود بصوب مأموریت خود حرکت نمود در حالتی که حسن‌بن علی معروف بمامونی ، از طرف بنی عباس در آن شهر والی بود و نتوانست مدت زیادی در مقابل اردوی اعزامی

محمدبن محمدبن زید مقاومت کند و از جنگ روگردان شد. زیدبن موسی معروف بزیدالنار است . طبری این نامگذاری را منسوب میکند بروایتی که پیروان زید خانه های بسیاری از بنی عباس را دربصره آتش زده و سوزانیدند .

ولی حسن بن سهل اردوی مهمی بفرماندهی علی بن ابی سعید بسمت او فرستاد و بعد از چند جنگ سخت ، موفق بباز گردانیدن بصره بخلافت عباسیان گردید و زیدبن موسی ، در اثر امان خواستن باسارت افتاد .

این سرپیچی ها و نافرمانی های اهالی در بلاد عراق ، بر ضد بنی عباس و بخاطر نیل خلافت بخاندان علوی بود . حال بذکر اوضاعی که در خارج از حوزهٔ عراق عرب جریان داشت میپردازیم تا معلوم شود که در آن حدود نیز وضعی مشابه عراق برای نقل خلافت در صحنهٔ عمل بوده است .

وضع در مکه

محمدبن زید فرمانی صادر کرد بنام حسین بن حسن الافطس برای فرمانداری حرمین و ازطرف ابوالسرایا پرده ای تهیه و همراه او فرستاده شد که بر روی آن این مطالب منقوش بود : "این پرده از طرف اصفر بن اصفر ابوالسرایا ، دعوت کنندهٔ بآل محمد از برای پوشش بیت اللّٰه الحرام مهیا شده تا کسوت ظلمت بنی عباس از روی خانه خدا برداشته شود و تطهیر گردد " واین امر در سال ۲۰۰ هجری اتفاق افتاد . و چون خبر پیروزی لشکر حسن بن سهل بر ابوالسرایا و اسارت او و علویان رسید . ابن الافطس باوجوه آل علی علیه السلام در مکه برای مذاکره دراین بیعت اجتماع کردند

و محمدبن جعفر بن محمدبن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از بین آنان برگزیده شد و این پیرمرد محترم ، محبوبیت خاصی در میان مردم داشت .

و بعد از اصرار علویین موافقت شد که همه با او بیعت کنند اما ابن خلدون متذکر میشود که سبب بیعت ابن الافطس با محمدبن جعفر آن بود که مردم از اخلاق ابن الافطس متنفر بودند و باین جهت حاضر شدند برای بیعت با محمدبن جعفر مذاکره کنند و آن بزرگوار ابتدا از قبول بیعت امتناع داشت لیکن بعد از اصرار مردم حاضر بقبول گردید و مردم او را بلقب امیرالمؤمنین خواندند . این وضع در مکه مدت قلیلی ادامه داشت زیرا اردوی عباسیان بفرماندهی اسحاق بن موسی که از جانب یمن حرکت کرده بود نزدیک شد ، لذا علویان نزد محمدبن جعفرالصادق (ع) آمده کنکاش کردند و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند خندقی در اطراف مکه حفر شود و قوا برای مقاومت آماده گردد . اسحاق بن موسی پس از وصول بمکه مختصر رزم آرمائی کرد و چون قوه خودرا برای مقابله مستعد ندید بسمت عراق عرب حرکت نمود لیکن بین راه با ورقاءبن جمیل و یارانش و یاران جلودی برخورد کرد و هردو دسته برای بازگشت بمکه و محاربه با علویان همداستان شدند و چون علویان این مرتبه استعداد کامل برای نبرد نداشتند -- محمدبن جعفر بخاطر جلوگیری از ریختن خون مسلمانان و نگاهداری عصمت خانهٔ خدا وسائل گذاشتن ناگزیر شد از اسحاق ، فرمانده نیروی بنی عباس برای خارج شدن از مکه سه روز مهلت خواستار گردد و بدینطریق ، مکه درسال ۲۰۰ هجری به

بنی عباس باز گشت نمود .

وضع در یمن

اما بلاد یمن که ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) برای حکومت آنجا انتخاب شده بود وقتی در مکه بود نهضت ابوالسرایا را شنید و از مکه بسوی یمن حرکت کرد و والی وقت بنی عباس در یمن - اسحاق بن موسی بود.

چون از حرکت ابراهیم بجانب یمن و نزدیك شدنش به صنعاء اطلاع یافت - با خیل و حشم و مردم خود از یمن خارج شده وبسوی نجد روانه گردید و یمن را برای ابراهیم بن موسی بن جعفر ع تخلیه کرد ؛ زیرا از مواجهه و جنگ بیمناك بود ، بعلاوه از طریقهٔ رفتار عمویش داودبن عیسی والی بنی عباس در حرمین سرمشق گرفت و رو بطرف مکه نهاد .

باین ترتیب بلاد یمن در حوزهٔ اختیار علویان درآمد تا اینکه مأمون الرشید نیز بعلت هوا خواهی مردم از اولاد علی ع ناگزیر شد که حکومت ابراهیم بن موسی (ع) را بر بلاد یمن تصویب وامضاء کند.

اینست خلاصهٔ وقایعی که در اقطار ممالك اسلامی عربی روی داد و هدف جنبش ها تماماً بطوری که دیدیم متوجه بنقل خلافت از خاندان عباسی بخاندان علی علیه السلام بود . اینك بـاید نظـر خود مان را بخراسان ، کرسی و مقر خلافت بنی عباس ، در عهـد مامون معطوف سازیم و ببینیم ، آیا درآنجا هم نظیر این انقلابات رخ نموده یا نه و هدف آن چه بوده است ؟ ...

خراسان

تاریخ حکایت میکند که در عهد مامون خلیفه نهضتی بهواخواهی آل علی ع در خراسان پدید

آمده بود بزعامت «حسین بن هرش» ، که مردم را برضای آل محمد ص دعوت میکرد و پیروان وی که تماماً هوا خواه علویان وحب آل علی ع را دردل داشتند ، جمع کثیر وجم غفیری بودند.

این نهضت درسال ۱۹۸ هجری وقوع یافت ومأمون خلیفه از پیشامد مزبور خیلی نگران وخوفناك بود ، زیرا شهر مرو ، مرکز خلافت ، مورد تهدید قرار گرفته بود . لکن تدابیر فضل بن سهل وزیر مامون ، منتهی بغلبه یافتن لشکر مامونی درسال ۱۹۹ هجری بر حسین بن هرش گردید؛ سردستهٔ این نهضت ، بالاخره گرفتار شد و اورا بپیشگاه مأمون آوردند که بلافاصله حکم بقتلش داد.

اینست مقدماتی که تمهید آن لازم بود ، تاحالت اقطار اسلامی کمی قبل از تفویض ولایتعهد از طرف مامون بعلی بن موسی الرضا علیه السلام معلوم گردد و از اینجا سئوال آتی ایجاد میشود :

آیا در این قیام ها و انقلاباتی که بقصد نقل خلافت از خاندان عباسی بعلویان - در تمام اقطار ممالك اسلامی بروز کرد - مناسبتی هست که فکر کنیم ، مامون در واگذاری زمام امور بامام رضا ع و تفویض منصب ولایتعهد بایشان اضطرار داشته است یانه؟

همین موضوع است که دراین کتاب میل ببحث در آن باب دارم چه اگر بحث ، غیراز این ظروفی که بیان کردیم صورت میگرفت، لازم نبود محقق تاریخ ، درتعلیل روایات متناقضه وروشن کردن آن ها فحص کند و من بقدر امکان در این مباحثه ، تا آنجا که امانت تاریخی اقتضا دارد وارد شده و بحث کرده ام ، تاخوانندهٔ محترم ، بعد از مطالعهٔ فصل اول ، بتواند شخصا حاق مطالب را دریابد .

فصل دوم

حضرت ثامن الائمه امام علی بن موسی الرضا ع و موضوع ولایتعهدی

نام و کنیه و لقب آن حضرت ، امام هشتم از ائمهٔ اثنی عشری شیعه میباشد . نام شریف آن بزرگوار ، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و اکبر اولاد امام موسی بن جعفر علیه السلام است. عدد اولاد حضرت امام موسی بن جعفر به هیجده نفر پسر و ١٥ دختر میرسید که از مادرهای متعدد قدم بعرصهٔ وجود گذاشته اند .

آن بزرگوار که اکبر اولاد پدر است در مدینه بدنیا آمد و در سال تولد حضرت اختلافاتی است . مجلسی تواریخ متعدده ایراد و از نتیجهٔ اتفاق اکثر روایات چنین نتیجه میگیرد که امام علیه السلام درسال ١٤٨ هجری قمری متولد و در ماه صفر سال ٢٠٣ وفات نموده اند

وبزعم او این تاریخ ، صحیح تر از روایات دیگر است و اگر در تاریخ ولادت حضرت اتفاق باشد ، بنابراین ، سال تولد معظم له مقارن باوفات جدشان امام جعفر صادق علیه السلام میباشد . ضرری ندارد پاره ای از روایات که در سال ولادت حضرت اتفاق دارند ، ذکر کنیم . از جمله روایت حافظ بن عبدالعزیز است که تولد را در دهم ذی قعده ١٤٨ ذکر کرده و فوت را در صفر ٢٠٣ و عقاب بن اسد میگوید :

شنیدم از جماعتی از اهل مدینه که میگفتند : حضرت رضا (ع) روز پنجشنبه ١٤ ذی قعده در مدینه قدم بعرصهٔ حیات گذاشته اند و غفاری نیز میگوید :

در ۱۱ ذی قعده بدنیا آمده‌اند ونوبختی این تاریخ‌را نسبت بسایر روایات مرجح میداند (۱) .

مادر آن حضرت

مصادرتاریخی ، نامهای متعددی برای مادرآن بزرگوار ذکر کرده اند وهمچنین چندین کنیه مادر آن بزرگوار از بیت علوی نبوده وام ولدی‌است که جدهٔ حضرت رضا(ع) مسماهٔ به : حمیدهٔ مصفاهٔ خریداری نموده و اسمش : تکتم (بضم تاء اول وسکون کاف و فتح تاء ثانی) بوده و این خاتون مجلله در مراتب دینی و عقلی یکی از بالاترین زنان عصر و احترام زیادی برای جدهٔ حضرت قائل بوده بطوریکه میگویند دربرابربی‌بی خود ، هرگز ننشست .

حمیده خاتون روزی بپسرش حضرت موسی‌بن‌جعفرعلیه‌السلام فرمود که .. من تا کنون جاریه‌ای برتر از تکتم ندیده ام و شك

---

(۱) مرحوم حاج شیخ عباس قمی ، محدث معروف ، درتالیفات‌خود تولد حضرت را ۱۱ ذی قعده سال ۱٤۸ وفات‌را ۳۰ صفر ۲۰۳ هجری قمری میداند .

جشن‌رسمی ولادت حضرت رضا علیه‌السلام را ، آستان‌قدس،همه‌ساله یازدهم ذی‌قعده درتالار تشریفات برگذار میکنند و تاریخ رسمی وفات حضرت ، درمشهد ۳۰ صفر است که عزاداری میشود .

ذکر روایات مختلفه‌در تاریخ ولادت ووفات ائمهٔ اطهار . جزاینکه تولید اختلاف و مشکوك کند نتیجه دیگری ندارد وبرعلمای اعلام وحجج اسلام فرض است که در هرمورد روایتی را که مرتبهٔ اعتبارش‌ازهمه‌بیشتر است تشخیص واعلام فرمایند تا براثر اختلاف روایات ، از اهمیت ایام ولادت و وفات ائمهٔ که در حقیقت روزهای شادی وسوگواری برای‌شیعیان است متدرجا کاسته نشوده

ندارم که اگر فرزندی بیاورد ، خداوند تعالی ، نسل و فرزندان اورا پاك و پاکیزه میگرداند ومن اورا بتو بخشیدم و سفارش میکنم باأو به مهربانی رفتار نمائی .

پس از بدنیا آمدن حضرت رضا علیه‌السلام ، مادر آن بزرگوار را طاهره نامیدند و قبلا کنیه‌های دیگر برای والدهٔ حضرت ذکر شده است از قبیل : ام‌البنین ، خیزران‌المرسیه ، شقراءالنوبیه ونامهائی از قبیل : اروی وتکتم وسکن و نجمه .

هنگامی که حضرت دوره رضاعت را میگذراندند ، چون شیر ، بسیار می‌نوشیدند ، آن مخدره تقاضا کرد دایهٔ شیردهی برای کمك با ایشان گرفته شود . سؤال کردند مگر شیر تو کم است ؟ جواب داد: بخدا سوگند کم نیست و لکن بنماز وتسبیحات‌من نقص وارد وازمدت عباداتم کاسته‌شده‌است .

نام مادر آن حضرت در شعری که در مدح ایشان گفته‌شده آمده‌است :

الا ان خیر الناس اماً و والداً
و رهطاً وأجداداً علی المعظم
اتتنا به للعلم و الحلم ثا منا
اما مــاً یؤدی حجت‌الله تکتم

کنیهٔ آن حضرت

کنیه امام هشتم ،ابوالحسن بوده وکنیهٔ‌دیگری هم داشته اند که ابابکر باشد واین مطلب‌از روایت ابوالصلت هروی خادم آن حضرت که به عیسی‌بن مهران گفته بوده انتخاب شده وچنین میگوید که : روزی مأمون درمسئله‌ای از مــن پرسش کرد ، گفتم ابابکر چنین فرماید .
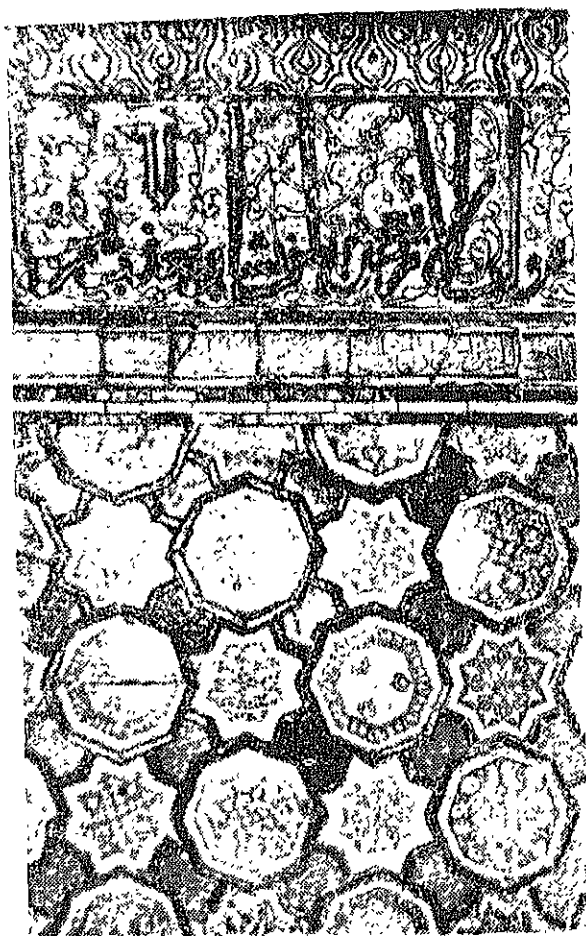
نمونهٔ کاشیهای دیوار رواق بالا سر مرقد مطهر
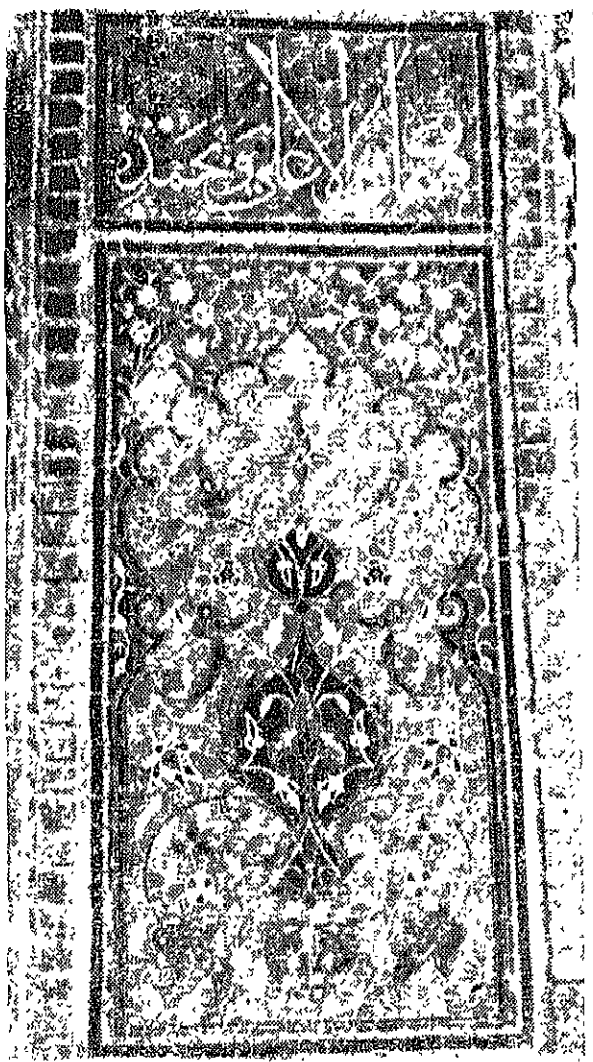
نمونهٔ یکی از کاشیهای مسجد گوهر شاد

مأمون گفت، کدام ابوبکر ؟ آیا ابو بکر ما یا ابو بکر عامه ؟ جواب دادم ابوبکر ما .

پس عیسی بن مهران گفت :

ابوبکر ما کیست ؟ گفتم : حضرت رضا (ع) است که باین کنیه هم خوانده شده است .

القاب حضرت

القاب آن حضرت نیز بسیار است ، از آنجمله : رضا ، صابر ، رضی ، وفی ، قرة عین المؤمنین ، غیظ الملحدین .

ولی مشهور ترین این القاب همان رضا است ودروجه نامیده شدن باین القاب روایات مختلف است ، بعضی از روایات تذکر می دهند که مخالفین ودشمنانش باورضا دادند ، همانطوری که موافقین ودوستان واین امر که مخالف ومؤالف ، آن بزرگوار را دوست داشته وباوراضی باشند ، برای هیچیك از پدرانش صورت نگرفته بوده است .

سلیمان بن حفص ، روایت میکند که حضرت موسی بن جعفر (ع) در هنگام ولادت ، این لقب را بایشان داده وفرموده اند :

رضا بخوانید وبعضی نسبت میدهند وقتی که مامون ایشان را بولایت عهد منصوب کرد ، رضا نامید ولی غفاری میگوید :

این لقب از آنجا بامام هشتم داده شده است که مخالفین وموافقین و مأمون از ایشان راضی بوده اند .

امامت آن بزرگوار

یزید بن سلیط زیدی روایت کرده است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات نموده گفتم از امام بعد از خودتان مرا باخبر کنید ، همانطور که پدرتان امامت شمارا اعلام فرمود ؛

فرمودند پدرمن در عهد و زمانی غیراز این بود . بعد فرمودند: ای ابوعماده برحسب ظاهر امامت را وصیت کرده ام بپسرانم و آنها را باعلی فرزندم شریک گردانیده ام ولی در باطن فقط علی (ع) است که باید صاحب ولایت باشد . منصور بن یونس میگوید :

روزی بر حضرت موسی بن جعفر (ع) وارد شدم بمن فرمود: ای منصور ! آیا ندانسته ای در این روز چه حادثه ای اتفاق افتاده ؟ عرض کردم خیر .

فرمودند : امروز فرزندم علی (ع) را وصی و جانشین بعد از خود قرار داده ام ، پس نزد او بشتاب و درخدمتش حاضرشو ومبارك باد بگو واعلام کن که من ترا فرستاده ام .

منصور می گوید : وارد شدم خدمت حضرت رضا ع واورا بمنصب جانشینی وامامت تهنیت گفتم وعرض کردم پدرشما ابلاغ این موضوع را بمن امر کردند وامامت آن بزرگوار بیست سال و هفت ماه بوده است .

از حضرت امام رضا علیه السلام دراوصاف امامت وتکالیف این مقام، اقوال کثیره نقل شده ومناسب میدانم مقدار قلیلی از بیانات آن حضرت را در این باب نقل کنم تا نزد ما ، مقام قدسیت امام در نظر شیعهٔ امامیه روشن گردده

آن بزرگوار در توصیف امام میفرماید :

« امامت ، در حقیقت ، مقام انبیا ومیراث اوصیا است . امامت ، جانشینی خدا ورسول ومقام امیرالمؤمنین است ومیراث حسن وحسین . بدرستی که امام ، زمامدار دین ومایهٔ نظام مسلمین است وصلاح دنیا و

گرامی داشتن مردمان مؤمن وابستهٔ بآنست .

امامت اساس وپایهٔ دین نامی اسلام‌است وفرع مذهب گرامی .
نماز ، بامامت قائم است ، همچنین زکوة وروزه وحج وجهادوجمع آوری غنائم وصدقات واجراء احکام وحفظ وصیانت‌حدود وثغورممالك‌اسلامی .
امام حلال خدارا‌حلال میداند وحرام خدارا حرام می‌شناسدو دراجرای حدودالهی‌قیام می‌نماید وازدین خدا دفاع می‌کند و مردم را با گفتار پسندیده ودادن پندواندرز ، ودلائل‌محکم ، دعوت‌بسوی‌حق می‌نماید .
امام ، مانند آفتاب درخشانی است که بنور وی تمام دنیا نورانی می گردد و همچون خورشید در افقی‌است که دیده‌ها و دست‌ها بدامانش نمیرسد .
امام ؛ ماه شب چهارده است که‌نورپاشی میکند وچراغی‌است فراراه مردم وستاره ایست که فروغ گیتی فروزش ، درتاریکی‌های‌شب‌وعبور از بیابان‌های قفرودرلجه‌های دریاها راه نماینده‌است .
امام ، آب شیرین و گوارائی است برای تشنگان ودلالت کننده‌بر-راستی ونجات دهندهٔ از پستی وهلاکت .
امام ، کسی است که از گناهان پاك وازعیوب مبرا ومنزه‌میباشد .
امام ، کسی است که ، علم وحلم را شعارخود ساخته باشد .
امام ؛ باعث نظام دین وعزت‌مسلمین است وخشم‌است برای‌منافقان وهلاکت برای بیدینان .
امام ، در روزگار یگانه‌است ؛ کسی با او برابری نتواند نمود و از برای وی نظیری نمی‌توان بدست آورد .
امام ، سرمنشاء فضیلت و بزرگواری است بدون اینکه محتاج

بطلب و اکتساب بوده و علم را از کسی فرا گرفته باشد .

و این مواهب از طرف پروردگار وهاب ، باو اعطا شده است ...

کیست آنکه ، مدعی شود ، بمقام معرفت امام رسیده یا منزلتی پیدا کرده که میتواند در اختیار و انتخاب امام اقدام نماید ...؟

هیهات ، هیهات ! عقول گمراه شد ، و بردباری ها سستی گرفت ، و دانشمندان ، در تیه نادانی سرگردان شدند ، شاعران و ادیبان حیران ماندند ، و بلغا اظهار عجز کردند از اینکه بتوانند امری از شئون و فضیلتی از فضائل امام را برشتهٔ تحریر و یا بجملهٔ نظم در آورند !

و بقصور و عجز خویشتن معترف شدند ، زیرا چگونه می توان در وصف امام کوشید یا در صدد فهم مضمون و امری از امور وی بر آمد یا مرتبتی را احراز کرد که بتواند بجای امام بنشیند و اظهار بی نیازی کند و حال اینکه ، امام ، مانند ستاره ایست که ، دست مردم ، از نیل باوج حقیقتش کوتاه است و درک مراتب او میسر نیست ......

آن هائی که در مقام توصیف امام بر آمده اند ، تیر را بتاریکی انداخته و دروغ و ناسزائی گفته اند و آنهائیکه اهل بیت را ترک کرده اند ، عالماً عامداً ، راه حق را رها کرده و بباطل گرائیده اند .

و حال اینکه قرآن بصورت جلی میفرماید :

« و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة من امرهم .»

پس مردم ، با وجود این آیهٔ شریفه ، چگونه اختیاری برای تعیین امام در خود می بینند ؟ ...

عالمی نادان ودعوت کنندهای بی‌اطلاع ، ممکن نیست ازعهدهٔ چنین امری برآید وکسیکه معدن قدس وطهارت است وپاکیزه ترین نسل و عالی ترین زهد ودانش وعبودیت — مخصوص‌است باین سمت آن هم بدعوت و تعیین پیغمبر اکرم و رسول خاتم وازنسل مطهر بتول فاطمهٔ زهراء سلام‌الله علیها .

وقتی خداوند بندهای را برای امور بندگانش بر گزید ، سینه‌اش‌را منشرح میسازد وچشمه‌های حکمت را بقلب او جاری میفرماید وعلوم‌را بطریق الهام باو میرساند تادر هیچ جوابی در نماند و از راه صواب منحرف نگردد .

پس امام ، معصومی است که من‌عندالله‌مؤیداست ومسددونمایندهٔ خداست برخلق که از هراشتباه ولغزشی مصون وایمن است وخداوند اورا مخصوص باین امر کرده‌است تا بربندگانش حجت باشد و بر مخلوقش شاهد و:

« **ذالك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم** .»

امام هشتم علیه‌السلام ، درهر بابی ازابواب‌علم ، ادب وحکمت‌اقوالی دارند که بطور اختصار نمونه‌ای ازآنرا ذکر خواهیم کرد،بلحاظ اینکه کلام مبسوط نشود وهدف محفوظ بماند .

عبادت و مکارم اخلاق حضرت امام علیه‌السلام ، بسیار نماز گذار بودو در دعا و وعظ اهتمام داشت ' نماز صبح را در اول وقت بجا میاورد ، بعد بسجده میافتاد وسررا وقتی از سجده بر میداشت که خورشید همه‌جارا فرا گرفته باشد ، بعداً مردم را بحضورمی‌پذیرفت‌یا سوار میشدو هنگام توقف ایشان درمنزل ، احدی قدرت بلندحرف زدن

نداشت ، هر که می‌خواهد باشد و خود با مردم ، آهسته آهسته و باتأنی صحبت میفرمود .

رجاءبن ضحاك ، روایت میکند : موقعی که در التزام رکاب حضرت از مدینه بمرو حرکت کردم ، قسم بخدا ، مردی پرهیزکارتر ازامام ندیدم همچنین کسی که در جمیع اوقات بیاد خدا بوده مشغول ذکر باشدو رؤیت نکردم احدی را که در خوف نسبت بپروردگار عزوجل ازایشان بالاتر باشد .

بامدادان ، در موقع ووقت مقرر ، نماز صبح بجاه یاورد وپس از سلام در محل نماز نشسته تا طلوع خورشید مشغول بذکر وتسبیح و حمد وتهلیل خداوند تعالی ودرود بر پیغمبر وآلش بود ؛ بعد بسجده میافتاد وبر آن حال باقی میماند تا آفتاب بلند میشد ، سپس بسوی مردم میامد وتا هنگام ظهر موعظت می‌فرمود .

امام همام ، درخانه ، بهترین نمونهٔ سادگی وزهد وفروتنی بود تابستان برروی حصیر جلوس می‌فرمود وزمستان برروی نمد وپلاس واز حیث ملبوس، همیشه لباس زبروخشن برتن میکردند مگر هنگام ظهور درمجالس که با لباس فاخر حاضر میشدند .

ابراهیم بن عباس روایت کرده است : ندیدم هرگز سؤالی ازحضرت بشود که در پاسخش عاجز بمانند واحدی را داناتر باوضاع عصرو زمان ازایشان رؤیت نکردم .

مأمون غالباً برای آزمایش ، سؤالات مختلفه طرح میکرد وجواب های وافی میشنید واکثر جواب ها وبیانات ایشان استخراج از آیات قرآنی بود .

در هرسه روز يك‌ختم كلام‌الله را تمام واظهار ميفرمودندزودتر از سه‌روز ممكن است يك‌ختم تلاوت شود ولی‌هرگز از آيه‌ای نميگذرم مگر آنكه بشأن نزول وساير جهات آن توجه كنم.

از اين جهة است كه درهرسه‌روز موفق بيك ختم ميشوم و نيز ابراهيم‌بن عباس روايت ميكند كه حضرت امام‌ابوالحسن‌الرضا(ع)هرگز كلام خشنی كه باعث رنجش ديگری باشد بزبان نياورده و هيچگاه پای خودرا درمحضری دراز نفرمودندو كلام كسی‌را تاصحبتش‌تمام‌نشود قطع نميكردند.

حاجت هر حاجتمندی را بقدر وسع روا ميساختند وهرگزديده نشده كه نسبت بغلامها و خدمه باشدت وخشونت تكلم كنندو خندهٔ به قهقهه در ايشان ديده نشده جز تبسم وهرگاه برسفره‌می نشستند، تمام خدمه‌را در كنار خودبر سفره می‌نشاندند حتی دربان و مير آخور اصطبل را.

امام عليه‌السلام، خيلی كم بخواب ميرفتندوشب‌هارا اكثر به بيداری وشب‌زنده داری ميگذرانيدند تا صبح. روزهٔزياد ميگرفتندودر هرماه حد اقل سه‌روز روزه ازايشان ترك نميشد و ميفرمودند:

اين (صوم الدهر) روزه ايست برابر با صوم تمام ايام عمر و در دادن صدقات و كمك بمستمندان افراط داشتند و دستگيری‌بمردم بيشتر در تاريكی های شب بود.(۱)

از گفتار های حكيمانهٔ آنحضرت كه ابوالحسن‌بن‌ابی‌عبادروايت كرده گفت شنيدم حضرت رضا «ع» فرمودند:

---

۱ - رجوع كنيد به المجالسی، ۱۲؛ ص ۲۳ و۲٤

(ان مشی الرجال مع الرجل فتنة للمتبوع و مذلة للتابع)

یعنی : راه رفتن مردم در دنبال شخصی ، باعث فتنه از برای آن پیشوا و متبوع میباشد که ممکن است در عجب وخود بینی بیفتد و موجب خواری ومذلت تابع وپیرواست که خود را درپستی رهوان میبیند .

و بمأمون فرمودند :

« ما التقت فئتان قط الا نصر الله اعظمها عفوا . »

یعنی : هرگز دو لشکر در میدان کار زار رو برو نشدند مگر آنکه خداوند عالم پیروز نمود آن دسته ای را که صفت عفو و گذشت، بیشتر از انتقام در آنها وجود داشت . و نیز فرموده اند : « مؤمن هرگاه امر بمعروف و نهی از منکر نماید ـ کلامش مؤثر تر است بدلیل اینکه خود متصف بصفت ایمان و متحلی باخلاق پسندیده میباشد ولی کسیکه بخواهد با زور شمشیر و تازیانه امر بمعروف و نهی از منکر کند کلامش مؤثر واقع نخواهد شد .

و نیز فرموده اند : «هرکس متعرض سلطان جائر و ستمکار گردید وبدون تقیه و بی پروا با او رفتار واز طرف آن سلطان ستمگر باو صدمه ای رسید ، چنین کسی ، اجر و ثواب اخروی ندارد و طاقت صبر در مقابل آن بلا ومصیبت را نیز پیدا نخواهد کرد (۱) »

امام علیه السلام دراوقات مناسب بترنم اشعار مبادرت میفرمودند احمد بن حسین از پدرش روایت میکند که در مجلس آن حضرت حضور داشتیم ؛ شخصی از برادرش شکایت کرد . حضرت این اشعار را انشاء فرمودند : (۲)

---

(۱) الیعقوبی ؛ تاریخ یعقوبی ؛ جلد ۳ ؛ ص ۱۸۱

(۲) عیون اخبار الرضا ـ نسخه خطی ، ص ۱۶۸

أعذر أخاك على ذنوبه
و استر و غط على عيوبه
و اصبر على بهت السفيه
و للزمان على خطوبه
ودع الجواب تفضلاً
وكل الظلوم الى حسيبه (۱)

بیهقی روایت میکند که از حضرت رضا علیه‌السلام این اشعار را شنیدم که انشاد فرمودند: (۲)

کلنا نامل مداً في الأجل
و المنايا هن آفات الأمل
لا يغرنك أباطيل المنى
و الزم القصد ودع عنك العلل
إنما الدنيا كظل زائل
حل فيه راكب ثم رحل

گفتم خداوند امیر را عزت دهد، این اشعار از کیست؟
فرمودند: کلام یکنفر عراقی است که از خود شما است.
بآن بزرگوار گفتم، این شعر ها را ابو العتاهیه بخود نسبت میداد. فرمودند: کنیه اش را رها کن و نام اورا ذکر نما زیرا که خداوند سبحان فرموده است:
«و لا تنابزوا بالالقاب» یعنی یکدیگر را بـا لقاب زشت نخوانید. و شاید این شخص هـم از لقب مزبور کراهت داشته باشد.
روزی مأمون بامام گفت: آیـا از شعر چیزی نظر تان هست؟ فرمودند خیلی اشعار بخاطر دارم. گفت بهترین شعری که دربارهٔ حلم بنظرتان رسیده است بفرمائید. حضرت فرمودند:

(۱) عیون اخبار الرضا ـ نسخهٔ خطی، ص ۱٦۸
(۲) مجلسی ـ ج ۱۲، ص ۲٤

اذا کان دونی من بلیت بجهله
أبیت لنفسی ان تقابل بالجهل
و ان کان مثلی فی محلی من النهی
أخذت بحلمی کی اجل عن المثل
و ان کنت ادنی منه فی الفضل والحجی
عرفت له حق التقدم والفضل

مفاداً اینکه : «هرگاه بنادانی دچار شوم از معارضهٔ بااو دوری میجویم تا با او مقابله ننمایم و اگر باکسی سر و کار پیدا کنم که در موازین عقلی با من برابر است حلم را پیشه خود میسازم تا او مانند من نباشد و باکسی که از حیث دانش و بینش از من بر تر است حق تقدم و پیشی جستن را بوی تفویض میکنم.»

و باز گفت : برای سکوت در مقابل نادان و ترک گله و سرزنش دوست، شعری بفرمائید ؛

فرمودند :

أنی لیهجرنی الصدیق تجنباً
فأراه أن لهجره أسبابا
و أراه ان عاتبته أغریته
فأری له ترك العتاب عتابا
و أذا بلیت بجاهل متحکم
یجد المحال من الامور صوابا
أو لیته منی السکوت و ربما
کان السکوت عن الجواب جوابا

خلاصهٔ معنی این است : «گاهی پیش میآید که دوست از من دوری میگزیند ؛ من چنان وانمود میکنم که دوری کردن او سببی داشته و در واقع معذور بوده زیرا اگر اورا مورد عتاب قرار دهم و

سرزنش کنم بیشتر وادار بدوری کردن از من میشود و اگر بدوستی نادان گرفتار آیم درگفتار با چنین کسی خاموش میگزینم زیرا بسا باشد که سکوت و جواب ندادن ، خود سزاوارترین جواب باشد . »

بعد از ایشان خواستار شد شعری انشاد فرمایند که در کتمان سر بهترین بیان‌را کرده باشد؛ فرمودند :

و أنی لانسی السر کیلا أذیعه
فیامن رأی سراً یصان بأن ینسی
مخافة أن یجری ببالی ذکره
فینبذه قلبی الی ملتوی الحشی

حاصل معنی آنکه : «من راز را برای آن فراموش میکنم کـه پنهـان ماند و آشکارا نشود و چقدر اهمیت دارد که برای کتمان سر اصل موضوع در بوتهٔ فراموشی افتد و این بدان جهت است که راز پنهان فقط در دل خطور میکند ولی من آن‌را بوادی فراموشی می‌افکنده

این دقایق، لمحهٔ کوچکی بود ازطرز زندگانی امام علیه‌السلام و هرگاه بخواهیم بشرح و تفصیل بیش از این بپردازیم آراء امـام وکلام و گفتار هائی که ازایشان روایت شده از حد احصاء بیرون است و دراین مختصر نگنجد .

پس همان به‌که دم فرو بندم و باختصار کوشم و همینقدر مرا کافی است که اجمالا توانستم خواننده را بروش و اسلوب زندگی این مقام و شخصیت بزرگوار آشنا سازم .

منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام
پر صدای سار با نان بینی و بانگ جرس
حافظ

حرکت امام در اواخر سال ۲۰۰ هجری قمری مـأمون جمعی از بسوی مرو وجوه آل ابیطالب (ع) را از مدینه خواست ودستور

داد که بسوی مرو عزیمت نمایند ، حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در آن میان بود ، راه بصره را پیش گرفتند و جلودی خراسانی (۱) مامور بتهیهٔ ساز و برگ قافله بود .

پس از طی مسافات بعیده ، این جمع بر مأمون در مرو وارد شدند و حضرت رضا علیه‌السلام را در خانه ای جداگانه منزل دادند . بعضی از مصادر تاریخی ذکر میکنند که مامون برای تشریف‌فرمائی حضرت رضا (ع) بمرو علل وجهات کثیره قائل شده و در این باب مکاتبهٔ فراوان بعمل آمده بود وچون حضرت مشاهده فرمودند که مأمون ، بهیچ طریقی از خواهش خود روگردان نیست ، ناچار بقبول شده حرکت فرمودند (۲) .

---

(۱) در باب ماموریت جلودی برای آوردن حضرت ، بین اهل روایت اختلاف است . بعضی از ایشان مستبعد میشمارند که جلودی این ماموریت را پیدا کرده باشد ، نظر بعداوتیکه با آل علی (ع) داشت و هنگام خلافت هرون الرشید در مدینه مرتکب سوء رفتار با خاندان علی (ع) شده بود و ازاین‌جهت روایاتیکه مامون ، رجاءبن ضحاك دائی خودرا این ماموریت داده است فضیلت دارد وجلودی در اثناء حرکت امام والی مدینه بوده است .

(۲) مامون به مهمان داران و ماموربن پذیرائی حضرت دستور داده بود که امام علیه‌السلام را از روی کوفه و قم عبور ندهند واز طریق بصره ــ اهواز ــ فارس راه بپیمایند زیرا بعلت اکثریت شیعه در کوفه و قم میترسید درآن‌دوشهر حوادثی بضرر وی بروز کند .

ولی عبور حضرت بعد از اصفهان ازطریق ری ، سمنان و دامغان قطعی نیست و با قرب احتمال بعد از اصفهان از خاك یزد به طبس که در آن موقع اعراب آنرا باب خراسان نام نهاده بودند عبورفرمودند و به نیشابور رسیدند . زیرا ازاین ورود عرب بخاك خراسان و فتح این سامان شهر طبس بوده که بهمین مناسبت ، اعراب آنرا باب خراسان

بمحض رسیدن امام بمرو ، کرسی خلافت ، مامون ، خدمت حضرت شرفیاب شد و از ایشان خواهش کرد که بجای وی امر خلافت مسلمین را بپذیرند و چون از قبول این پیشنهاد مأیوس گردید درخواست نمود ولایت عهد را قبول فرمایند . در این باب گفتگوهای زیادی بین ایشان رد و بدل شد وقریب دو ماه بر همین منوال باقی ماندند(۱)

---

* خوانده نامه پس از نیشابور عبور حضرت بسناباد، نوقان و از آنجا بسرخس و از سرخس بمرو بوده است .

روضة الصفا متعرض است که جمعی از خاندان بنی هاشم وسادات علوی با حضرت رضا (ع) همراه بودند و متدرجا در حدود سی هزار نفر از اولاد عباسی در مرو گرد آمدند . از متون تواریخ برمیآید که محمد بن جعفر الصادق ملقب به الامام و عده ای دیگر از سادات بنی هاشم با حضرت حرکت کردند و عده ای دیگر از اولاد امام موسی بن جعفر بطرف ایران وخراسان عازم شدند که جمعی بمرو رسیدند وجمعی دیگر بین راه درشهرهای مختلف وفات یافتند ویا شربت شهادت نوشیدند . (مترجم)

(۱) نقل از تاریخ بیهقی ـ هنگام عبور حضرت از بصره ، طاهر بن حسین ، شبی محرمانه بخدمت حضرت رضا آمده نامهٔ مامون رابحضورش ارائه داد وعرض کرد :

من اول کسی هستم که بفرمان او باحضرت بیعت کنم وچون بیعت نمودم با من صد هزار سوار و پیاده باشد که همگی بیعت کنند . حضرت دست دراز کرد که طاهر با او بیعت کند . طاهر دست چپ خودرا پیش آورد . رضا فرمود چرا چنین کردی ؟ جواب داد : دست راست من به بیعت خلیفه مامون مشغول است ودست چپم فارغ باشد .

رضا (ع) عمل طاهر را پسندیده طاهر باینوسیله بیعت کرد . پس از آن ، حضرت را با احترام بجانب مرو روانه نمود .

پس از ورود حضرت بمرو وطاهر [illegible] ، مأمون شبانه با فضل خدمت ایشان آمدند . آنگاه رضا (ع) رفتار طاهر را در بیان بیعت خود بمیان آورد . مأمون را از این رفتار خوش آمده عرض کرد چون آن اول دستی بود که بدست مبارک تو رسید ، من آن چپ را راست نام گذاردم وطاهر را لقب : ذوالیمینین داد وطاهر ازاین زمان بلقب مزبور معروف گردید .

علل و جهات اینك میخواهیم پرسش کنیم چه جهتی مامون‌را وادار کرد که برای بیعت‌ با علی‌بن موسی‌الرضا(ع) حاضر بیعت شود ؟ . . .

آیا این خواست، بر اثر تربیت اولیهٔ او بود ؟ یا ظروف زمان و اوضاع سیاسی او را باجرای این نظر وادار کرده بود ؟ یا اینکه مامون ، از راه تقرب بپروردگار ، فکر میکرد که در حال حیاتش این حق شرعی را بصاحب حقیقی آن برساند ؟ یا اینکه از خودقوی تری اورا وادار باینکار کرده بود ؟ یا اینکه برای ولایت عهد در دو خاندان عباسی و علوی کسی را سزاوار تر از حضرت مشاهده نمی نمود ؟ ....

این موضوع که فعلا ما میخواهیم درآن بحث کنیم و روشن سازیم روایات بشدت درآن اختلاف پیدا کرده و مصادر تاریخی هر کدام بنحوی نظر خویش را اعمال کرده اند و از جملهٔ مشکلات این است که با این تناقض و تضاد اخبار و روایات ، محقق تاریخ ، نخواهد توانست به رأی قطعی در بارهٔ علل و اسباب وا گذاری بیعت از طرف مأمون بامام علیه السلام برسد .

بنا بر این ناچار باید روایات را گرفته تحلیل کنیم تا بقدر امکان بتوانیم بهرأی حقیقی نزدیك شویم .

از مضامین بعضی از روایات‌چنین مستفاد میشود که مأمون بحسب ظاهر باراده خود میخواست اینکار را انجام دهد . زیرا مأمون قلباً از بنی عباس بر گشته ومدتی بآن‌ها روی خوش نشان نمیداد .

بعضی از روایات میگوید : مأمون اراده باین‌عمل کرد تا امور

دنیوی خودرا بیشتر بتواند بوسیلهٔ آن‌حضرت اصلاح کندودیگر کسی در مقابل او نتواند عرض اندام نماید .

اینک بنقل روایات مختلفه‌دراین باب‌میپردازیم :

الفخری ذکر میکند که : مأمون بزرگان خاندان عباس و علوی رامورد آزمایش قرار داد ودربین ایندو خانواده فردی افضل و اصلح و دیندارتر از علی‌بن موسی‌الرضا(ع) پیدا نکرد .

نتیجهٔ ظاهری از این روایت این است که مأمون اراده داشت ولایت عهدرا بشخصی تفویض کند که هم خود از سیرتش اطمینان داشته باشد و هم مردم باو رضاباشند .

زیرا بطوری که عادت جاری شده است ، خلیفه باید بفکر آیندهٔ امت اسلامی بعد از وفاتش باشد ومأمون غیراز امام هشتم دیگری را مناسب این‌مقام نیافت .

اما دکتر احمد رفاعی صاحب کتاب عصرالمأمون می‌گوید :

تفویض ولایت‌عهد از طرف مأمون بامام هشتم روی غرض سیاسی بوده‌است .

و نوبختی ذکرمیکند : مأمون که با تصدیق به فضیلت‌علی‌الرضا ع با ایشان بیعت کرد ، از باب تصنع وغرض دنیوی بود .

آقای عباس فیض ، از حوادث این‌عهد ، این نتیجه‌را میگیرد که: اقدام مأمون ببیعت ، برای آن بود کهازجنبش وقیام علویان‌ویارانشان خودرا ایمن گرداند .(۱)

بنا براین مراتب ، اصح روایات این‌است که سبب وعلت‌بیعت

---

(۱) آقای عباس — فیض بدر فیروزان ص ۱۵۷ بزبان فارسی

با امام هشتم ، آن بود که از در استمالت با ایرانیان در آمده و دوستی سابقهٔ آنان‌را بجهة خود محفوظ نگاهدارد و این خود مسئلهٔ بزرگی بودچه ایرانیان ، ایمان کامل و عقیدهٔ محکم بولایت علویان داشتند و حاضر بودند که در راه ساز گشت خلافت وسلطنت بآل‌علی از در کارزار برآیند چنانکه قبلا دراین‌باب‌امتحان‌خودرا داده‌بودند.

نتیجه‌ای که گرفته میشود ، آنست که ظروف زمان ، مأمون را وادار بتفویض ولایتعهد بامام کرده بود واین اقدام برای‌تحکیم مقام خلافت مأمون بود همانطوری‌که ما در فصل‌سابق ، افروختن‌آتش‌نهضت علویان را در تمام اقطار ممالك اسلامی بیان کردیم؛ حتی خراسان که مرکز خلافت خلیفهٔ عباسی و نقطهٔ اتکاء آنان بود ، رو به عصیان میرفت‌و روح تمرد و نافرمانی درآنجاجریان داشت و معقول‌نیست که خواننده تصور کند ، این حرکات جلب نظر وانتباه مامون را نکرده وتشخیص نداده است کهچگونه تسلط خودرا تأمین کند .

بطور کلی ، حوادث آن‌روز دلالت میکند که مأمون با تیز - هوشی فطری وبادقت تمام دربیشآمد ها فکر میکرده تاوسائل غلبه و تسلط خودرا بر اوضاع فراهم سازد .

مأمون این عقیده‌را نداشت که درکارها ، رویه وسیاست روز- مره‌ای اختیار کند؛ بلکه همواره فکر میکرد که انگشت خویش‌را ، بموضع خاص علت ومرض بگذارد تا بتواند قلع ماده کند واز نتایج آن برخوردار گردد.

حال ما میخواهیم بدانیم این حرکات و پیشآمدهاراعلت و سبب اصلی چه بود ؟

آیا دعوت وقیام علویان وتوجه فوق‌العادهٔ مردم بآنان بود آن‌هم در وقتی که مأمون مورد تنفر وعداوت بنی‌عباس قرار گرفته‌بود...؟

عمدهٔ جهات نفرت، عبارت بود از کشتن محمدامین برادرش که در این باب، با کمال بی‌اعتنائی بزبیده مادر امین نگاه میکرد واورا عزادار کرده بود واین خاتون دراکثر دسائس زمان هرون الرشید شوهرش دست داشت وقدرت ونفوذ وی بمقام ودرجه‌ای رسیده‌بود که تاریخ، حق پیدا کرد اورا زعیمهٔ بزرگ حزب عربی بنی عباس نام نهد.

هم چنین، اقامت مأمون در مرو ودوری جستن ازعراق عرب، در نفوس و ساکنین بغداد که مرکز خلافت زمان هرون بود، اثر خاصی کرده‌بود.

دیگر فضیلت دادن به عنصرفارسی درمقابل‌عنصر عربی بود.

موضوع دیگر، زمام اموررا بفضل‌بن سهل واگذار کردن‌وبرای او منزلت عظیم قائل‌شدن (۱)

---

(۱) فضل‌بن سهل وزیر مأمون ازاین جهة به « ذوالریاستین » ملقب شد که‌هردو قوهٔ کشوری و لشکری در ید او بود. گویند نامبرده از اولاد پادشاهان زردشتی ایران بوده ودرنزد یحیی‌بن خالد برمکی بسمت پهلوانی می‌زیسته وپدرش سهل گبر بوده ودرزمان‌هرون اسلام آورد.

گویند چون فضل نجابت مأمون‌را دید ملازم جانب‌اوشد وعهده‌دار خدمت وامور وی گردید تازمانیکه خلافت بمأمون‌رسید.

فضل، مردسخاوت پیشه‌ای بوده که ازاین حیث با برامکه‌سرهمسری داشته ودرعین حال سخت گیر، بردبار، بلیغ، عالم بآداب ملوك، بصیر وبینای در فنون حیله‌ورزی، تیز هوش، محصل برای جمع آوری اموال بوده وباو وزیر امیر خطاب میشده.

اینهااقضایائی بود که از هرطرف بمأمون روآورشده واورا باین فکر انداخته بود که آیا راضی نگاهداشتن علویان مقدم است یا عباسیان ؟ ودراین موقع تنك و باریك ، کدام راه را باید اختیار کند ؟

شکی نیست که حوادث تاریخی اشاره دارند براینکه پس از تفکر زیاد ، ناگزیر شد بخاندان علوی نزدیك گردد .

صدای آهسته‌ای در گوش او طنین داشت که بخانوادهٔ علوی نزدیك شو تا مقامت محفوظ بماند و مردم بتو بگرایند و این کردار از آن جهة پسندیده است که بابنی اعمام خود پیوند کرده وبا آنها بیشتر نزدیك شده ای و بهمین نظر ابن خلدون اشاره میکند که :

مأمون وقتی دید ، حزب علوی قوت گرفته وهرروز از گوشه‌ای یکنفر از آن خاندان طلوع و قیام میکند و از آراء مردم نسبت به حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام ودو فرزندش آگاه بود ولایت‌عهد را

---

*صاحب کتاب عصر مأمون درجلد اول صفحه ۲۲۳ این شرح را در بارهٔفضل نوشته است :

ودراین مورد ودرآن‌زمان ، احدی از حیث تدابیروقدرت‌وتسلط بر حکومت ، بالاتر از او نبوده وازجهت اتخاذ تصمیمات ومطالعهٔ درامور ، سریع‌الفکر ، مصمم وروشن‌بین‌تر ازهمه بوده وهرگاه نفس‌انسانی‌را از پاره‌ای صفات مجزی و مجرد نگاهداریم و ازروی انصاف‌حکم کنیم باید اقرار نمائیم که فضل‌بن سهل دردورهٔ وزارتش با مأمون بهمان نحو رفتار میکرد که فضل‌بن ربیع باامین برادرش وهریك ازاین‌دو نفرچنان برامیر خود تسلط واستیلا داشتند که مافوقی برآن متصور نیست‌و باسیاست وتدبیری که داشتند ، آنان را بهرسمتی که می‌خواستندمیکشانند

(مؤلف)

بحضرت رضا(ع)تفویض کرد ۰(۱)

ازاین روایت چنین برمیآید که از جمله موانع مأمون درپیشرفت کارش کثرت حزب علوی بود ومأمون در این کار حساب خودرا کرده و ازاین فعالیت‌های وسیعه که هرروز بنحوی اسباب گرفتاری وی‌را فراهم میکرد بفکر دوای نافع ومفیدی افتاد که جنبش‌هارا بخواباند ویگانه علاج این درد همانا بیعت وی با علی بن موسی الرضا (ع) بودتا امپراطوری عباسیان از خطرزوال مصون بماند ۰

امارولیاتی که بیعت مأمون را با حضرت ازتدابیر فضل بن سهل میدانند — میدان وسیعی است وفصل مشبعی برای غور ورد آن لازم خواهد بود .

لذا قبل از اتخاذ نظر ، شایسته است پارهٔ از روایات را بمنظور بصیرت وبینائی در بحث نقل کنیم :

الفخری ذکر میکند که :فضل بن سهل برای پیشرفت این مقصود دامن همت بکمر زد و نظر مأمون را تحسین وتقویت کرد ، هم — چنانکه استاد جرجی زیدان نیز نظرش همین است و میگوید :

فضل بن سهل کوشش فراوان درواداد کردن مأمون به بیعت با امام علیه السلام بکار برد وبعدهم برای ولایت عهدی آن حضرت یعنی برای خارج کردن خلافت از دست عباسیان و رساندن به علویان اهتمام نمود ۰

و بسا هست که این بیعت را شرط مساعدت خود دربازگرداندن خلافت واستحکام کار مأمون قرار داده باشد یا اینکه در این باب رأی

«۱» ابن خلدون ، ج ٤ ، ص ۹

افق داده وتحسین کرده ولی شرطی بامأمون ننموده باشد؛ مأمون‌هم این شنهاد را اجابت کرده و حضرت‌را خواسته است واین یا ازراه‌مکر و یله مساعدت بوفای عهد کرده یا اینکه حب آل علی از طفولیت با ین پستان در بدن اووارد شده زیرا کسی بوده است که اظهار تشیع کرده (۱)...

از ملاحظهٔ این رأی چنین نتیجه گرفته میشود که فضل‌بن‌سهل مأمون تسلط داشته ومیتوانسته‌است رأی خودرا براو تحمیل کند و مین مسئله باعث شده بود که هرپیشآمدی بظهور می‌پیوست، نسبتش ا بفضل‌میدادند؛ چنانکه جهشیاری هم همین‌رأی‌را اختیارکرده‌لکن قض این روایات آسان است هرگاه تصرفات ونظریات‌مأمون‌رادر این باب مورد تفحص وپی‌جوئی قرار دهیم .

از کلام طبری واصفهانی چنین برمیآید که‌فضل ازاین موضوع اطلاع نداشت مگر وقتی که مأمون تصمیم لازم گرفته وعزم‌خود را آشکار کرده بود وبعداً بفضل خطاب کرده گفت :

«من ارادهٔ بیعت با علی‌بن موسی‌الرضا(ع) پیدا کرده‌ام.»

ولی حسن‌بن سهل این اقدام را جایز نمیدانست بلکه مأمون را خیلی از این‌بابت می‌ترسانید وباید تذکر دهیم که این حسن برادر فضل‌است وباز دراین باب صحبت‌خواهیم کرد .

بیهقی در این زمینه روایت نزدیکی بمضامین بالا میکندومیگوید: فضل بمأمون اشاره کرد که باید تقرب بسوی خدای‌عزوجل ورسول (ص) پیدا کرد بدین ترتیب که صلهٔ رحم بجا آورده باعلی‌بن موسی(ع)بیعت

«۱» جرجی زیدان ـ التمدن‌الاسلامی ، ج ٤، ص ۱۵۹

کنی تا خداوند بواسطهٔ این امر رفتاری را که پدرت رشید نسبت باین خاندان کرده است از صفحهٔ اعمال شما محو کند و مأمون قدرت مخالفت با این دستور را نداشت .

حال که از روایات مربوط بفضل بن سهل آگاه شدیم بر وایاتی که در بارهٔ این شأن از مأمون نقل شده است می پردازیم :

ازجمله روایت : ریان بن الصلت است از خلیفه که میگوید :

جمع کثیری از سران سپاه ووجوه مردم می گفتند این عمل از تدبیر فضل است .

خبر بمأمون رسید و در نیمهٔ شب مرا احضار کرد ، بسوی او شتافتم . گفت ای ریان ! آیا کسی میتواند این جسارت را نسبت بخلیفهٔ وقت که ارکان مملکت زیر فرمان اوست بخرج دهد و بگوید : خلافت را ترك کن و بدیگری واگذار نما ؟ آیا این امر را عقل تجویز میکند ؟

گفتم نه بخدا ای امیرالمؤمنین ! احدی قدرت وجسارت بر این امر ندارد .

گفت : بخدا چنین نیست که مردم میگویند ولکن من ترا در این دم از علت امر آگاه میسازم :

« وقتی برادرم محمد امین ، امر کرد که خدمت او برسم من امتناع کردم ؛ بلا فاصله به علی بن عیسی بن ماهان فرمان داد که بخراسان آمده مرا بقید زنجیر درآورد وغل جامعه بگردنم بیندازد و نزد او ببرده علی بن عیسی این خبر را بمن رسانید . منهم فرستادم نزد هرثمة بن اعین والی سجستان (سیستان) و کرمان که خود را هرچه زودتر بمن برساند .

لیکن علی‌بن عیسی بر من افساد کرد و در نتیجه براجرای نیت امین در مورد من موفق نشده گریخت .

از طرف دیگر ، صاحب السریر علم خروج و طغیان‌برافراشته اغلب شهرهای خراسان را فتح‌نمود . تمام این اخبار در ظرف یکهفته بمن رسید و از مطالب دهشت انگیز آگاه شدم‌در حالی که‌قدرتی نداشتم و نه قوه ونه بنیهٔ مالی‌که بتوانم در قبال دشمنان عرض اندام کنم و دیدم‌سر کردگان سپاه و بزرگانی که با من هستند ،جزضعف و سستی و ترس ، چیز دیگری از آنان مشاهده نمی شود ؛ در خلال این احوال که اوضاع بر علیه من رو نموده بود ، خواستم بپادشاه کابل پیوسته و پناهنده شوم ؛ پیش خود گفتم : شاه کابل مردی کافر است و برادرم محمد امین با مال و خواسته دل اورا بدست‌خواهدآورد و مرا تسلیم امین خواهند کرد . پس در این هنگام برای خود هیچ راه و مفری نیافتم جز توبه از گناهان وتوسل بسوی‌خداوند عزوجل و از درگاه او خواستم کمرا یاری فرماید و بخدا پناه بردم و امر کردم بساختن این خانه که می بینی و در اینموقع اشاره‌کرد بسوی خانه‌ای ؛ آن خانه را جاروب و آب پاشی‌کردند و دو جامهٔ سفیددر بر کرده چهار رکعت نماز گذاردم و در آن نماز آنچه از قرآن‌حفظ داشتم خواندم و بخدای عز و جل پناهنده شدم و با او عهد و پیمان استوار و محکمی بستم با نیت پاك و صدق که اگر پروردگارریاست وخلافت رابمن باز گرداند و دشمنان مرا از بین ببرد واین‌ناملایمات طاقت فرسا و پیشامد های‌ جان گزا را از پیش پای من بر دارد امر را بموضعی بر گردانم که خداوند مقرر فرموده‌است .

بعد درخود قوت قلبی احساس کردم وطاهر بن حسین ذوالیمینین را بر انگیختم تا بسوی علی بن عیسی بن ماهان حرکت کند و آنچه مقدر بود پیشامد کرد . پس از آن هرثمة بن اعین را بسمت رافع بن لیث فرستادم تا بر او ظفر یافت و ویرا کشت ؛ سپس آن مرد را مأمور بر انداختن صاحب السریر کردم و چون ازدر امان خواستن در آمد بذل مال کردم تا صاحب السریر شهرها را مسترد نموده باز گشت ؛ و پیوسته کارم قوت میگرفت تا بجائی رسید که از امر برادرم محمد امین آسوده شدم و چون خدای تعالی آن توانائی و قدرت را بمن عطا فرمود که بر اوضاع مسلط شوم ، منهم وفای بعهد ومیثاقی راکه باخدا کرده بودم لازم شمردم و احدی را سزاوارتر ولایق تر برای نیل بمقام خلافت مسلمین از ابوالحسن الرضا (ع) نیافتم و اورا باین مقام رساندم ؛ لیکن آنحضرت قبول خلافت را نفرمود مگر آنچه را که واقف هستی . »

ازاین روایت چنین بر میآید که از جملهٔ اسباب بیعت ، نظر دینی و انجام نذر خدای تعالی بوده نه تاثیر گفتار فضل بن سهل وتسلط او بر رای مامون و شاید مامون با این اظهارات و دلایل دو هدف داشته است :

یکی آنکه شان فضل را متنزل نشان دهد تا عباسیان از آن مستحضر شوند و بدانند آن طور نیست که آنها تصور کرده و فضل را صاحب اختیار وتسلط پنداشته اند ؛ جهت دیگر مشت زدن بدهان کسانی که میگویند امر بیعت با امام برای اغراض دنیوی بوده است .

ممکن است برای این روایت تعلیل دیگری نیز قائل شد و آن اینست که :

وقتی انسان به تنگنائی دچار میشود که هیچ مخرجی برای خود نمی بیند ، یك حالت درماندگی عقلی برای او دست میدهد که یا در نتیجه سرتسلیم بمقدرات فرود می آورد ویا متشبث بدعا و نذور شده از درگـاه رحمن طالب غفران و آمرزش گناهان میکند و توبه مینماید تا خداوند از سر تقصیرات او در گذرد و کار او را اصلاح فرمـاید و قول خداوند عز وجل در کتـاب کریمش قرآن این است :

«و اذا أنعمنا علی‌الانسـان اعرض و نآی بجانبه و اذا مسه الضر فذو دعاء عریض •»

یعنی : «هرگاه بر آدمی نعمتی بخشیدیم وقتی خودرا غرق ناز و نعمت دید از مـا رو میگرداند و با کبر باطراف نگاه میکند و هرگاه سختی و شدتی باو اصابت کرد — دست بدعا بر میدارد و بتضرع وزاری کردن میپردازد•»

و حق اینست که گفته شود نذر مامون با خدای یگانه زمانی بود که روزگار از وی برگشته و مغلوبیت و از دست دادن مملکت و زندگانی را حتمی میدانست ، برحسب روایتی که گذشت ؛ دراین‌وضع عادة بانسان حالی دست میدهد که غریزهٔ حب حیات بجنبش میآید و اگر راه چاره را بر خود مسدود دید — دست انابت بدرگاه‌خداوند برمیدارد تا درخواستش مورد اجابت واقع گردد و ازمسلمیات آنست که وقتی شخصی بر اثر پیشامد هائی سر تسلیم فرودآورد ، این حالت

تسلیم و رضا و انقیاد و اطاعت دراو ثابت و استوار نیست ؛ چه در آن حال جزع و اضطراب که عقل حیران و فکر درشش‌در حیرت سرگردان است ، مزاج از کیفیت طبیعی خارج میباشد .

بهمین جهت آن حالات دائمی نیست و بزودی مرتفع میشود خاصه وقتی که خطر برطرف گردد و قوای عقلی بحال اعتدال خود عود کند واین همان حالتی است که برای مأمون دست داده بوده .

فلذا اگر این روایت را که از ناحیهٔ مامون نقل شده صحیح و معتبر بدانیم کاملا معقول است که مامون درکار خود غور وتامل فراوان کرده وباخدا نذر نموده تا کارش اصلاح شود وملك وحیاتش ازخطرات محفوظ بماند .

و وقتی اوضاع موافق و اسباب ریاست و خلافت مهیا گردید افعال و اعمال معکوس از خود نشان داد تا ثانیا ملکش مورد تهدید وخطر واقع شده دیگر دراین دفعه نمیتوانست کار اول را انجام دهد ودر اینباب در آتیه بحث خواهیم کرد .

و حالیه وارد بحث در روشی میشویم که منتهی ببیعت گردید و موقف مامون ورأی امام را دراین باره ذکرخواهیم کرد .

بیعت

مامون به فضل بن سهل امر کرد که برادرش حسن بن سهل را حاضر کند تا در باب بیعت با حضرت رضا (ع) تبادل رای و مشورت نمایند .

حسن پس از حضور در مجلس مشورت ، موضوع را خیلی بزرگ شمرد و گفت اقدام در این امر ، باعث میشود که خاندان عباسی برتو بشورند ... مامون گفت :

من با خدای خود عهد کرده ام که خلافت را بفاضل ترین مرد از آل ابیطالب بسپارم مشروط بر اینکه خداوند مرا بر برادرم محمد امین غالب وپیروز گرداند. و اینك که غلبه یافته ام میخواهم بنذرو عهد خود وفا کنم واحدی‌را افضل از این مرد نمی‌شناسم.

وقتی مأمون این مطالب‌را اظهار داشت، آن‌دوبرادر متفقا رای اورا پسندیده و تاییدنمودند و ازمعارضه‌خود داری کردند. (۱)حجازی روایت میکندکه مأمون بفضل گفت:

شایسته است نعیم‌بن حازم را حاضر کنی چه او یکی از وجوه رجال است و دارای بزرگی و سابقهٔ ریاست بوده تا در اینباب بـا او مباحثه و شور کنیم. فضل، نعیم‌بن حازم‌را بدرگاه مامون حـاضر نمود و مامون، مقصود را آشکارساخت وآنچه لازمه ترغیب و پیروی از نظر خود بود بیان کرد لیکن نعیم‌از قبول آن امتناع نمود وبمأمون سوابقی را که عباسیان با هاشمیان داشتند گوشزدکرد و باو گفت:

آل هاشم همواره مقامات شایسته ای داشته و باعزت و جاه‌وثروت و رفاه میزیسته اند و براثر فضایل ذاتی، مرتبهٔ بلندی‌را درمیان مـردم احراز کرده اند؛ زیرا همواره حامی بینوایان وآمادهٔسرکوبی‌دشمنان بوده هیچگاه زیر بار ظلم نمی رفتند ومطیع کسی که خونریزوسفاك باشد نمیشده اند وهرکس ازآنها چیزی میخواستند میداده‌اندوقصدش از اظهار این مطالب‌آن بود کـه با بیعت مأمون، بنی‌هاشم تفوق پیدا خواهند کرد وسلطنت بنی‌عباس منقرض‌خواهد شد.

---

(۱) الاصبهانی، ص ٦٢٨

پس فضل با نعیم سخن گفتن آغاز کرد ودرضمن صحبت نرمی ودرشتی نشان داد ولی نعیم باو گفت :

مقصود تو این‌است که ملك را از ید بنی‌عباس بیرون آوری و باولاد علی منتقل نمودهسپس باآنها حیله ورزی ومملکت اسلامی‌را به سلطنت اکاسرهٔ عجم تبدیل دهی .....!

مأمون به فضل گفت : با این اظهارات رأی ونظر توچیست ..؟

فضل پاسخ‌داد : رأی‌من این‌است که این مرد (نعیم) از خراسان بیرون رود زیرا وجود او هیچ خیر ونفعی برای‌ما ندارد.(۱)

این بود که مأمون مرتبهٔ دیگر فضل وبرادرش را خدمت امام علیه‌السلام فرستاده موضوع‌را خدمتش عرضه داشتند وآن بزرگوار امتناع ورزید ولی آندو در اصرار خود ادامه دادند تا بجائی رسید که یکی ازآن‌ها عرض کرد اگر قبول نفرمائی ما اقدام لازم بجا میآوریم وبنای تهدید حضرت را گذاشته یکی‌ازآندو گفت:

بخدا سوگند مأمون بمن امر کرده که‌درصورت مخالفت و عدم قبول بیعت گردنتان را بزنم .

امر منجر شد باینکه نزدمأمون تشریف فرما شوند وخودمأمون با آن بزرگوار در مقام صحبت برای قبول بیعت بر آمد و حضرت ابا فرمودند .

مأمون بشکل تهدید آمیزی‌سخن گفتن آغاز کرد و گفت:همانا عمر ، شورا را درمیانه شش‌نفر بعدازخود قرارداد که یکی ازآن‌ها حضرت علی‌بن ابیطالب(ع) جدتوبود وفرمان داد هرکس مخالفت کند

---

(۱) الجهشیاری ، ص ۳۱٤-۳۱۵

گردنش را بزنند وجدت ناچـار بقبول گردید و شماهم نا گزیر ا
قبول این تکلیف هستید.

در پایان این جلسه ، حضرت، خواهی نخواهی دعوت‌اورااجابه
کردند (۱)

اما ابوالصلت‌هروی چنین‌روایت میکند :

مأمون بحضرت‌رضا (ع)‌عرض کرد : یـابن رسول‌الله ؛ من‌مقامات
فضل وزهد وپرهیزگاری و عبادت ترا شناخته و بخلافت سزاوار تر از
خودم میدانم .

حضرت فرمودند : به بندگی و عبودیت خدای عز وجل
افتخار میکنم وبزهد وبی‌میلی بدنیا ، امید نجات ازشر د نیا را دارم
بپرهیز از محرمات انتظار رستگاری وکامیابی بمفاخر آخرت‌دارم وبا
تواضع وفروتنی‌دردنیا خواستارسربلندی ورفعت نزدخدای‌عزوجل هستم

پس مأمون بحضرت عرض کرد : همانا من چنین صلاح دیده‌ا
که خودرا ازخلافت خلع وبر کنار نموده ترا برمسند خلافت بنشانم
وباتو بیعت کنم

حضرت باو فرمودند : « اگرخلافت مخصوص تست وخداوند برای
تو مقرر کرده ، جایز نیست‌خودرا خلع کنی ولبـاسی را که‌خداوند برتو
پوشانیده بدیگری بپوشانی و اگر خلافت حق تو نبوده شایسته‌نخواهد
بود چیزی را که مال وحق تو نیست بمن عطا کنی ! »

عرض کرد : یابن‌رسول‌الله ؛ چاره‌ای برای تو جز قبول‌نیست

حضرت فرمودند : من ابداً بمیل خود این‌کاررا قبول نمیکنم.

---

(۱) الاصبهانی ، ص۲۶۹

پس از کوشش فراوان که مأمون از قبول کردن حضرت نومید
گفت: حال که قبول خلافت نمیفرمائید، قبول ولایت عهدی مرا
ئید تا بعد از من خلیفه باشید. حضرت فرمودند:
من از اراده تو آگاه هستم. گفت: چه اراده ای دارم؟ فرمودند
بگویم آیا براستی در امانم؟ عرض کرد: بلی در امانید،
دند: میخواهی با این عمل خود مردم بگویند علی بن موسی
و پارسا نبوده بلکه دنیا باو رو نمی آورده است؛ آیا نمی
چگونه ولایت عهد را به طمع خلافت قبول کرد؟
مأمون، از این گفتار در خشم شد و گفت: تو همیشه حرفهائی
، و طریقی رفتار میکنی که مطبوع من نیست و مرا ناگوار می
و معلوم میشود از سطوت و عقوبت من خودرا ایمن میدانی؛ بخدا
ند اگر ولایت عهد را قبول نکنی ترا باین کار مجبور خواهم
، و اگر با اجبار هم راضی نشدی گردنت را خواهم زد. حضرت
دند: چون خدای عز وجل فرموده که:

«و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه»

یعنی «بدست خود، خویشتن را بهلاکت نیفکنید» اگر کار
منوال است رأی ترا در باره تقبل ولایت عهد میپذیرم مشروط بر
ه احدی را برای جائی حاکم نکنم و حاکمی را عزل ننمایم و
وطریقه معمول و رسم و سنتی را که بین مردم جاری بوده نقض
م و از جریان کارها خود را دور بدارم. (۱)
مأمون باین امر رضا داد و آن حضرت را بولایت عهد، منصوب

(۱) المجلسی، ص ۳۲

نمود در حالتی که حضرت اکراه داشتند .

از خلاصه این روایت معلوم میشود که مامون بدواً قصد کرده بود از کرسی خلافت فرود آید .

این مطلب را روایت ابن کثیر (۱) تایید میکند که گفته است مأمون ، اراده داشت خودرا از خلافت خلع کند ولی حضرت حاضر بقبول نشدند وچون نتوانست حضرت راحاضر بقبول کند ، ولایتعهدی را عرضه داشت ؛ آنرا هم قبول نفرمودند ؛ بعد دست بدامن تهدید زد تا آن بزرگوار از روی اکراه و اجبار ولیعهدی را قبول فرمودند و در صورت تسلیم به صحت این روایات ، ممکن نیست شنونده بدون هیچگونه تردیدی آنهارا قبول کند و صحت ادعای مأمون را بپذیرد چه مأمون مسلما مقصود دیگر داشته که باین مطلب اصرار میکرده و تهدیدات اورا بسیاری از مصادر تاریخی روایت کرده اند ومن خیلی مستبعد میشمارم که مأمون این روش‌هارا با امام بکار برده باشد در صورتیکه بنا بروایات دیگر ، مأمون نسبت بحضرت رضا ع اظهار احترام و تجلیل مینموده و خود مصادری که روایات تهدید آمیز را در امر بیعت از ناحیه مأمون ذکر میکنند ، در ذیل همان روایات تذکر میدهند که مأمون حضرت رضا علیه‌السلام را همیشه بلفظ «یا سیدی» و یا بجمله : «یابن رسول‌الله» خطاب میکرده و بعید است که نفس امام هم حاضر برای تحمل خطابهای عتاب آمیز مأمون باشند و از جانب وی خوفی در دل راه دهند و امر را بـا شتاب و بیم قبول فرمایند .

---

(۱) ابن کثیر ج ۱۰ ص ۲۵۰

ولی ممکن است باحث تاریخ در روش امام ومأمون این احتمال را بدهد که امام بر ادعاهای مأمون اطمینان نداشته وقصد باطنی مامون هم این بوده که از تفویض ولایت عهد، تسلط و مرکزیت خود رادر برابر خانواده هائی که قصد زعامت داشته اند، ثابت و آشکار سازد که جهات آنرا در صفحات پیش یاد کردیم .

و از همین جهت است که روایات را در این دومورد غالباً متناقض و متضاد می بینیم، بدلیل وقوف نیافتن برمستمسك ثابتی که عقل آنرا بپسندد و با سیرت ایندو نفرهم انطباق داشته باشد.

از این روایت که مورخین هر کدام طریقی اتخاذ کرده وبراهی دیگر رفته اند و تا آنجا که توانسته اند، نظریات مذهبی خویش را نیز در روایات داخل کرده اند و این مطلب را بحد غلو رسانیده اند .

برخی ازین نویسندگان میخواهند برسانند که مامون مظهر جور و ستم بوده واصلا اعتراف بدین و عهد و پیمانی نداشتند؛پاره‌ای دیگر آنهائی هستند که از شخصیت امام علیه‌السلام ، انسانی ساخته اند که در مقابل مامون مغلوب بوده و دربرابر مقدرات سر تسلیم داشته وعرض وجود نمی فرموده ولی حقیقت آنست که امثال این مورخین از وظیفه سهمگین مورخی خارج شده و امانت علمی را بدرود گفته اند ؛ زیرا در ضمن ذکر وقایع تاریخی منازعات خصوصی را نیز در قضیه دخالت داده و نسبت بهردو نفر در این باره ستم وجوری روا داشته اند که : انسانیت ازآن بیزاراست ؛ و بر فرض تسلیم باینکه

مامون ازواگذاری ولایت عهد بحضرت ، تقرب علویان و فرو نشاندن آتش نهضت آنانرا مقصود داشته — ممکن بود باهمان زیرکی و دهائی که داشت مانند پدرش خودرا از این پیشامد ها مستخلص سازد و آیا معقول است که تصور کنیم ، مامون با شکل و لهجه فصاحت آمیز امامرا برای ولایتعهد بخواند که ابتدای کار بر انتهایش دلالت کند و این مسئله از هوش ودرایت مامون دور است.

و اگر این مطلبرا صحیح بدانیم ، باید بگوئیم : این مامون آن مامونی نبوده است که بواسطه فضائل عقلی ، نهضت علمی وادبی و فنی عصر خودرا اداره میکرده و باوج کمال رسانده و این آن خلیفه ای نیست که از ابتدای طفولیت با نبوغ ذاتی ، همواره اوضاع را بنفع خود تمام میکرد و از میان حوادث ، مظفر و منصور بیرون میآمد

بهرحال ، دوست میدارم که مردم ، روایاتی را که آثار ضعف و بیماری از آن هویداست ، معتبر نشناشند و با روشن بینی ودقت کامل توجه بآن روایاتی داشته باشند که مخالف منطق نباشد وامانت تاریخی کاملا درآن محفوظ مانده باشد.

حقایق امر هرچه بوده است ، بالاخره ولایتعهد برحضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در سال ۲۰۱ هجری قرار گرفت ومراسم و تشریفات لازمهٔ آن اجرا گردید وقبل ازآنکه وارد شرح تغییرات و حوادث عارضهٔ بسیاست دولت و مظاهر ناشیهٔ ازولیعهدی بشویم، سزاوار است ، ابتدا بر مضمون عهد نامه ای که مامون بامام نوشت اطلاع پیدا کنیم .

ترجمه
عهد نامه

« بنام خداوند بخشاینده مهربان » (۱)

این ، نامه‌ایست که عبدالله پسر هرون الرشید ، امیر المؤمنین ، برای حضرت علی‌بن موسی‌بن جعفر ولیعهد خود نگاشته است:

اما بعد ، همانا خدای عزوجل ، دین مقدس اسلام را بر گزید و از میان بندگانش ، رسولانی انتخاب کرد که راهنما و هدایت کنندگان خلق بسوی او باشند وهریك ازانبیاء ورسل که سبقت زمانی داشت ، مژده میداد بعثت دیگری را و پیغمبری که بعد میآمد تصدیق بگذشتگان از رسل می‌نمود تا آنکه دورهٔ نبوت از جانب خداوند منتهی شد به بعثت وجود حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌و سلم پس از آنکه چندی در امر ارسال رسل فترت وفاصله واقع‌شده بودوعلوم کهنگی پیدا کرده و وحی منقطع گردیده وقیامت نزدیك‌شده‌بود .

پس خدای تعالی بوجود محمد پیغمبری را ختم کرد و آن بزرگوار را شاهد و گواه پیامبرانش قرار داد ، گواه امینی بر ایشان.

وبر آن وجود مقدس ، کتاب عزیز خود (قرآن مجید) رانازل فرمود ، کتابی که باطل بآن راه پیدا نمیکند واحدی‌قادر بتصرفی در آن نیست و تنزیلی بود از جانب خدای حکیم حمید.

واین قرآن ، مشتمل است بر آنچه خدا حلال و حرام فرموده و وعده و وعید وبیم وامید داده وامر ونهی‌فرموده‌تا برخلقش‌حجة بالغه‌ای باشد و کسی گمراه نشود .

---

(۱) فخرالدین علی‌بن عیسی اربلی درکتاب کشف الغمهٔ خود نوشته است که اصل عهدنامه را در سال ٦٧٠ در مشهد شریف امام زیارت کرده است .

وآنکه بنور هدایت، دلش زنده و روشن میگردد از روی دلیل وبینه و براهین باشد وهمانا خداوند بسیار شنواودانا است.

پس حضرت محمد از جانب خدا رسالت خودرا تبلیغ فرمود و مردمرا دعوت براه خدا کرد وآنان را حکمت وموعظه نمود با مواعظ نیکو و پس‌از پندواندرز، بوسیلهٔ مجادله درراه‌حق‌وبعد جهاد وخشونت با معاندین دین، تا آنکه خدای تعالی‌اورا قبض روح فرمود ونزدخود خواند، درود خداوند براو باد.

هنگامی که دورهٔ نبوت انقضا یافت وخداوند بمحمد(ص)وحی ورسالت را ختم کرد، قوام دین ونظام امر مسلمین را بخلافت مقرر گردانید تا خلیفه بعداز وی قیام بحق خدای تعالی داشته فرائض و حدود الهی را جاری سازد وآداب وسنن اسلامی را مجری دارد و با دشمنان دین بجنگد.

پس برجانشینان پیغمبر، لازم است اطاعت از پروردگار نمایند ورعایت دین نموده حدود وحقوق الهی‌را مجری دارند وبرمسلمین‌فرض است اطاعت خلفا وکمك کردن بآنان تا حق وعدل‌را برپا دارند و راههارا امن کنند وخون مردم را حفظ نمایند ومحترم شمارند وحال مردم را باصلاح آورند وبین‌عموم الفت ومودت برقرار سازند ورفتار بر خلاف این معنی ودستور، نتیجه‌اش گسیختن‌پیوند ورشتهٔ‌وداد‌مسلمانان ومختل‌شدن کار آنان واختلاف حالات امت، ومقهوریت دین ومستولی شدن دشمنان برایشان‌است واین‌تفرق وتشتت کلمه، زیان‌دنیاوخسران آخرت را دربر خواهد داشت.

پس بر کسیکه خداوند اورا جانشین وامین قرارداده وبخلافتش نشانده واجب است که بجهاد نفس بشتابد و آنچه را که رضای خدا دراوست برگزیند و درراه تعدیل حال مردم بکوشد وحکم بحق وعمل بعدل نماید ، بقسمی که خداوند اورا مسئول قرار داده‌است .

همانا خدای متعال به پیمبرش داود علیه‌السلام میفرماید :

« يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ؛ ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسو يوم الحساب!»

یعنی : (ای داود ، ترا خلیفهٔ روی زمین قرار دادیم تا بین مردم حکم بعدل کنی ومتابعت هوای نفس ننمائی که ترا از راه خدا دور و گمراه میسازد وآنانکه از راه خدا منحرف شوند برای ایشان عذابی سخت وشدید خواهد‌بود زیرا روز حساب‌را فراموش کرده‌اند .)

ونیز خدای عزوجل فرموده :

« فوربك لنسئلنهم أجمعين ، عما كانوا يعملون . »

یعنی : « قسم بپروردگارت ، هرآینه از آنچه که مخلوق عالم رفتار وعمل می‌کنند بازخواست وپرسش خواهم نمود . »

و بما خبر رسیده است که عمربن خطاب گفت :

« اگر بزغاله‌ای در کنار شط فرات بستم وجور گم‌شود ویاتلف گردد ، هرآینه میترسم که خداوند از من بازخواست نماید . »

و بخدا سوگند هرگاه تمام مردم درقبال اعمالشان نزدخداوند مسئول ومعاقب باشند و خطر عظیمی در کمین آنان باشد - پس آن کسیکه مسئول عامهٔ رعیت است ، حالش ، در پیشگاه عدل الهی چگونه خواهد بود اگر پاس ناس نگاه ندارد ؟!

بسوی خداست باز گشت وپناه گاه همه اوست که توفیق در خدمت عطا فرماید و مارا براهی هدایت کند که نجات ورستگاری در آن باشد وثبوت حجت و فوز برضوان و رحمت خود را از ما دریغ نفرماید .

چون خلیفه ، باید امت را مانند خود بداند وپندلازم در دینداری بآنان بدهد وامر خلافت راطوری استوار سازد که درزمان او ومابعدش همه بکتاب خدا وسنت پیغمبر علیه‌السلام عمل نمایند و اطاعت به خداوند متعال داشته باشند ودررأی خود لازمهٔ کوشش و اجتهادرابجا بیاورد و کسی‌را که بعدازاو باید پیشوائی وامامت مسلمین‌راعهده دار باشد بانظر ثاقب انتخاب کند واز روی علم وبصیرت اورا باین امر منصوب سازد ودرتألیف قلوب وجلو گیری ازپراکندگی واصلاح‌ذات‌البین وحفظ دماء مسلمین وامنیت وآسایش آنان ودور ساختن کید ومکر شیطان ازآنها همت گمارد ، چه ، خدای عزوجل عهد خلافت را مخصوص امور ورعایت‌حال کلیهٔ مسلمین وعزت وصلاح واکمال بهبودی وضع آنان مقرر فرموده وبخلفایش الهام نموده که جانشین خویش را اختیار کنند تا این نعمت بوجود آنان عظمت یابد وعافیت مشمول حال گردد وخداوند تعالی در صورت پیروی ازاین رویه ، مکرو کید اهل شقاق ونفاق را معدوم خواهد نمود واز پیشآمد بلایا وفتن جلو-گیری خواهد کرد .

باین جهة ، هنگامی که خلافت باو رسید (مراد مأمون است) رنجهای خلافت را تحمل وبرخود هموار نمود وسنگینی بار وتلخی طعم ومزهٔ آن‌راچشید وپیوسته برای اینکه‌بتواند بارسنگین‌را بردوش گیرد

ومراقبت لازم بنماید ـ بدنش را رنج وزحمت میداد و بیدار خوابی
می کشید تا نظرش بیشتر متوجه عزت دین وبرانداختن ریشهٔ مشرکین
واصلاح حال امت و نشر عدل ورأفت وبرپا داشتن احکام قرآن وسنت
باشد •

همین امور بود که موجب عدم عنایت وتوجه بآسایش و راحتی
شخص وی شد تا درراه رفاه خلق رضای خداوند را تحصیل کند و بـه
اختیار ولیعهد وسایل آسودگی امت را بالاتر از زمـان حود فراهم
سازد و آن شخص کسی باشد که ازحیث ورع وتقوی ودانش وفضیلت
سزاوارترین ازبین مردم باشد برای قیام بـامر خداوند •

این است که با خدای خود استخاره نموده وازخداوند درخواست
کرد که آنچه را رضای او درآنست الهام فرماید ، وشب وروز دراین
اندیشه بود تا از میان فرزندان : عبدالله بن عباس و فرزندان علی بن
ابیطالب ، کدامیك را برای این مقام برگزیند •

در این خصوص ، شروع به فحص واستقصا وبررسی کامل نمود و
تمام هم خودرا مصروف داشت تاشناسائی بفضـائل وکمالات هریك که
لیاقت این مقام را داشته باشند ـ پیدا کند تااینکه پس ازمشورت بـا
خداوند وجهاد بانفس ، در اجرای اوامر باری تعالی ، از میان دو خاندان
عباسی وعلوی ، بالاترین فردرا که وجود مقدس علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام باشدانتخاب نمود
بلحاظ اینکه تشخیص داد در فضل ودانش کامل است ودر تقوی و پرهیز
کاری وبی اعتنائی بدنیا و کناره گیری از مردم بر همه اولویت دارد و
چون محرز گردید که در مورد او عموم اتفاق ووحدت نظر دارند و

دارای فضل وشایستگی است و همواره درراه علم ومعرفت گام برمیداشته چه دراوان کودکی وصباوت وچه در ایام جوانی وچه دردورهٔ کهولت بنابرین مقدمات ، خلافت وولیعهدی را باو سپرد بمنظور بزرگداشت خدا ودین واحترام نظر مسلمین واثبات حجت وبدست آوردن نجات در روزیکه عموم مردم درپیشگاه پروردگارعالم بپای میخیزند .

اکنون امیرالمؤمنین ، فرزند و خاندان وخواص و سران سپاه و خدمتگزاران خودرا دعوت میکند که باآن بزرگوار بیعت کنند ودراین باب بریکدیگر پیشدستی وسبقت جویند واظهار سرور و خوشوقتی نمایند با ایقان باینکه ، امیرالمؤمنین اطاعت خدای را برهوای نفس مقدم میشمارد وابن ولیعهدرا برکلیهٔ کسانی که ازحیث خویشی وقرابت باو نزدیکترند برتر وبالاتر میداند واورا ملقب به« رضی » نمود برای اینکه امیر المؤمنین ازاو راضی بود .

پس عموم خانوادهٔ امیرالمؤمنین وهرکس که درشهر از سران لشکر وسپاهیان وعامهٔ مسلمین حاضر بود با رضی بیعت کردند که بعد ازاو خلیفه باشد .

بنام خداوند وبرکاتش ونیکو داشت دین وحکم پروردگار در صورتیکه عموماً دستهارا برای بیعت دراز کرده بودندوسینه‌ها گشوده بود از اینکه میدانستند امیرالمؤمنین از اتخاذ این تصمیم جز اطاعت خداوند واجرای فرمان او درآسایش و رفاه بندگان نظری ندارد و خدارا سپاسگذار بودند که بامیرالمؤمنین این الهام شده است تا موجبات خیر ورشد وصلاح آنانرا فراهم سازد ودرراه جمع الفت و حفظ دماء مسلمین ورفع پراکندگی وپریشانی ها و نگاهداری حدود

وثغور و قوت دین وسر کوبی دشمنان واستقامت و پایداری در کارها گام بردارد .

پس بشتابید باطاعت امر خدای تعالی و فرمان امیر المؤمنین که اگر دراین کار شتاب کردید وبخداوند حمد فرستادید از بهره و حظی که در این امر متوجه شما است بر خور دار خواهید شد انشاء الله تعالی .

این نامه را انشاء کرد وبدست خود نوشت ، عبدالله مأمون امیرالمؤمنین ، روز دوشنبه هفتم شهر رمضان سال ۲۰۱ هجری .

و حضرت امام رضا علیه‌السلام در پشت عهدنامه چنین مرقوم فرمودند :

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الفعال لما یشاء ، لامعقب لحکمه ولاراد لقضائه یعلم خائنة الاعین وماتخفی الصدور ، و صلی الله علی محمد نبیه خاتم النبیین و آله الطیبین الطاهرین . أقول وأنا علی بن موسی بن جعفر أن أمیر المؤمنین عضده الله بالسداد ، و وفقه للرشاد ، عرف من حقنا ما جهله غیره ، فوصل ارحاماً قطعت و أمن نفوساً فزعت ، بل أحیاها وقد تلفت و أغناها اذا فتقرت ، مبتغیاً رضا رب العالمین ، لایرید جزاء من غیره ، و سیجزی الله الشاکرین ، ولایضیع أجر المحسنین . و انه جعل الی عهده والامرة الکبری ان بقیت بعده ، فمن حل عقده أمرالله بشدها و فصم عروة احب الله ایثاقها ، فقد أباح حریمه و أحل محرمه اذ کان بذالك زاریا علی الامام ، منتهکا حرمة الاسلام ، بذالك جری السالف ؛ فصبر منه علی الفلتات ، ولم یعترض بعدها علی الغرمات؛ خوفاً علی شتات الدین واضطراب

حبل المسلمين، ولقرب أمر الجاهلية ورصد فرصة تنتهز، وبايقة تبتدر ؛ وقد جعل الله علي نفسي ان أسترعانى أمر المسلمين و قلدنى خلافته ، العمل فيهم عامة فى بنى العباس بن عبد المطلب ، خاصة بطاعته وطاعة رسول الله وأن لا اسفك دماً حراماً ولا ابيح فرجاً ولامالا ، الا ما سفكته حدوده، واباحته فرايضه ؛ وان اتخيّر الكفاة جهدي وطاقتي . وجعلت بذلك على نفسي ، عهداً مؤكداً يسئلنى الله عنه ؛ فانه عز وجل يقول : أوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا»

وان احدثت اوغيرت او بدلت، كنت للغير مستحقاً ، و للنكال متعرضاً ؛ وأعوذ بالله من سخطه، واليه ارغب في التوفيق لطاعته والحؤول بيني و بين معصيته في عاقبة لي وللمسلمين. والجامعة والجفر يدلان على ضد ذلك (وماادرى مايفعل بى ولابكم ان الحكم الا لله يقضي بالحق وهوخير الفاصلين) لكنى امتثلت امر أمير المؤمنين واثرت رضاه ؛ والله يعصمنى واياه، وأشهدت الله على نفسي بذلك وكفى بالله شهيداً»

كتبت بخطي بحضرة امير المؤمنين اطال الله بقاءه ، والفضل بن سهل ، وسهل بن الفضل، ويحيى بن اكثم، وعبدالله بن طاهر، وثمامة بن اشرس، وبشر بن المعتمر وحماد بن النعمان؛ في شهر رمضان سنة احدى ومأتين (۱)

ترجمه

سپاس مر خدائی را سزاست که فعال مایشاءاست. کسی فرمان اورا باز نگرداند و از حکم او سر پیچی نتواند .

دانا است بر آنچه که در دیده های خیانت کننده میگذرد و آگاه بر مکنونات ضمیر است ؛ ودرود بر پیغمبر او محمد خاتم پیامبران وآل پاك او باد .

---

(۱) المجلسي ؛ ص ۳٤ و ۳٥

من که علی بن موسی بن جعفرم میگویم : امیر المؤمنین ، که خداوند اورا تقویت کند و توفیق هدایت دهد ، از حق ما ، شناخت آنچه‌را که دیگران جاهل بآن بودند ورشتهٔ خویشاوندی و قرابت و رحمی که گسیخته شده بود دوباره بهم پیوند داد ؛ ونفوس بیمناك را آسوده بلکه زنده نمود وبی‌نیاز کرد آنها را از نیازمندی و افتقار ، بمنظور خوشنودی پروردگار عالم ودراین کار پاداشی‌خواستار نبود زیرا خداوند خود پاداش دهندهٔ سپاسگزاران است واجرومزد نیکوکاران را ضایع نمیگذارد .

اینك عهد خلافت وکار بزرگ‌را بمن‌واگذارفرمود که‌اگر بعد ازاو زنده مانم عهده دار این امر بزرك باشم .

پس هر کس باز کند گرهی راکه خداوند امر ببستن‌آن‌داده و ببرد حلقه‌ای را که نظر خدا بر پیوستن آنست ، حرام اوراحلال و مباح دانسته وحرمت حریم وحدود اورا نگاه نداشته ؛ زیرا بدینوسیله خواری امامرا خواسته واحترام اسلامرا از بین برده و من از بیم تفرقهٔ دین وآشفتگی امور مسلمین و از دست رفتن فرصت باخدای‌خود عهد کردم که‌اگر بر زمامداری امور مسلمین مأمورم فرماید و حلقهٔ خلافت را بدست من سپارد ، در میان مسلمانان عموماً و فرزندان عباس‌بن عبدالمطلب خصوصاً مطابق فرمان خدا و پیغمبر عمل نمایم .

خون محترمی را نریزم وناموس ومالی را مباح نکنم‌مگرآنچه را که حدود شرع روا داشته وفرائض آنرا واجب دانسته وتا بتوانم مردان کافی وشایسته را بامور بگمارم وبرنفس خود پیمان مؤکد می

دانم که مسئولیت آن در پیشگاه خداوند بامن خواهد بود. زیرا خدا میفرماید:

« وفا کنید به پیمانیکه می‌بندید، زیرا شما برعایت حدودپیمان وعهد مسئولید. »

واگر ازطرف خود چیزی آوردم، یاتغییر وتبدیلی درحدود و احکام دادم وبدعتی در دین گذاشتم سزاوارخلع وکناره گیری بوده و استحقاق‌پرسش‌وعقوبت دارم وبخدا پناه‌میبرم ازخشم‌او وبسوی اوروی میکنم تا مرا در طاعت خود توفیق عنایت فرماید و بین من و معصیت حایل ومانع باشد تا عاقبت من‌و مسلمین بخیر وفلاح مختوم گردد ولی جامعه وجفر هردو برضد این پیشآمد دلالت دارند و من نمیدانم بسر من وشما چه پیش آید وپایان‌من‌وشما چه‌شود.

نیست فرمان مگر برای پروردگار که حکم بحق‌میفرماید واو بهترین جدا کنندگان است‌میان حق وباطل.

لکن من فرمان امیرالمؤمنین را امتثال کردم ورضای اورابرگزیدم. امیداست خداوند مرا و اورا حفظ نماید و خداوند تعالی را براین مراتب که نوشته ام گواه میگیرم که خدای‌تعالی برای گواهی و شهادت کافی‌است.

این نامه را بخط خودم نوشتم در محضر امیرالمؤمنین که خدا پاینده‌اش بدارد وحاضران دیگر عبارتند از:

فضل‌بن سهل وسهل‌بن فضل ویحیی‌بن اکثم و عبدالله‌بن طاهر و ثمامة‌بن اشرس وبشر‌بن معتمر وحمادبن نعمان درماه رمضان ۲۰۱

شهود برسمت راست عهدنامه:

تسجیل گواهان — گواهی‌میدهد یحیی‌بن اکثم برمضمون پشت وروی این نامه وازخداوند درخواست میکنند که بامیرالمؤمنین و کافهٔ مسلمین برکت این عهدرا بشناسانند . نوشت بخط خودش در تاریخ مذکور در این عهدنامه .

عبدالله‌بن طاهر بن حسین ثبت نمود شهادت خود را در این نامه بتاریخ مذکور .

حمادبن‌النعمان گواهی میدهد‌بحضورش درمحضر واعتراف بپشت وروی آن نامه ونوشت بادست خودش درهمین‌تاریخ .

بشر‌بن معتمر گواهی میدهد بمثل همین گواهی .

گواهان طرف چپ عهدنامه :

مرسوم کرد خلیفهٔ وقت که‌طولانی کند خدا عمر او را این صحیفه‌را که صحیفهٔ میثاق وپیمان است و امید وار است که پشت و روی آن از حرم آقای ما رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله در میان روضهٔ آن‌حضرت ومنبر بگذرد ودر مرئی ومنظر کلیهٔ مسلمین ووجوه بنی هاشم وسایر بزرگان و اولاد واقع شود تاهمه بتمامی از شروط بیعت آگاهی حاصل کنند وبدانند آنچه‌را که‌امیر المؤمنین حجت قرار داده است بر تمام مسلمانان وشبهه‌ای که نادانان بآن اعتراض داشتند باطل گردد وخداوند هیچگاه وانمیگذارد .

نوشت فضل‌بن‌سهل بامر امیرالمؤمنین شخصاً درهمین تاریخ .

قبول ولایت عهد از طرف امام سید مرتضی در کتابش موسوم به : تنزیه‌الانبیاء گفته‌است : اگر بگویند‌چگونه امام‌علیه‌السلام عهد مأمون را قبول فرمود و این قضیه موهم بر این است که‌حضرت

تصدیق ضمنی کرده باشند بر خلافت مأمون ؛ همچنین لیاقت اورا برای احراز این مقام که امامت فعلی باشد و مجاز بودن به نصب والیعهد و چون این مسئله امر مذهبی و دینی است ، از طرف امام علیه‌السلام چگونه انجام گرفته ؟

این سئوال چنین جواب داده میشود :

برای صاحب‌حق ، جایز است که بمنظور نیل بحق خود، بهر طریق و رویه‌ای که امکان داشته باشد ، توسل بجوید ؛ مخصوصاً وقتی با این حق ، تکلیفی بعهدهٔ وی تعلق بگیرد .

در این صورت تمسک بوسایل مختلفه و تحمل متاعب وزحمات برای تصرف آن حق واجب میگردد و چون حضرت رضا (ع) بتصریح آباء بزرگوارش ، امامت را استحقاق داشته ، وقتی از حق خویش دور گردید و آن حق در غصب نالایقان درآمد ، وراهی پیدا شد که مقام حقیقی خویش را احراز و امامت را تصرف نماید ؛ قدم گذاشتن در آن راه وجوب پیدا میکند تا حضرت بحقشان برسند و دراین عمل ابهامی نیست زیرا ادلهٔ داله بر حقانیت حضرت ، مانع از ورود شبهات است و اگر فی‌الجمله ایهامی هم مقصود باشد ، عمل آن حضرت بواسطهٔ دفع ضرورت و ناچاری مستحسن است ، کما اینکه همین اضطرار آباء او علیه‌السلام را براظهار مبایعه و قبول امامت خلفای جور وادار کرد و شاید آن بزرگوار ، ولایت عهدی را از روی تقیه پذیرفتند چه تا اندازه ای ملزم بقبول آن بودند و نخواستند امتناع کنند تا کار بمبا ینت و جدائی بین هاشمیان و عباسیان برسد که وضع زمان اقتضای آنرا نداشته است .

و در این جا از محمدبن عرفه روایت است که بحضرت رضا(ع) گفتم : یابن رسول الله ! چه چیز ترا وا داشت که ولایت عهد مأمون را قبول کنی؟ فرمودند : همان چیزی که جدم امیرالمومنین علیه‌السلام را وا داشت که در شوری داخل شود .

آئین جشن و احتفال ولیعهدی

چون امام ، بیعت مامون را پذیرفت فضل بن سهل بمردم اعلام کرد که مأمون ولایت عهد را بعلی بن موسی(ع) تفویض و اورا بلقب رضی نامید وامر داد که همه لباس سبز ، که شعار علویان است بپوشند ؛

بعد بمردم اخطار کرد که پس از یک هفته از تاریخ این ابلاغ برای بیعت حاضر شوند و مواجب سال را دریافت کنند . چون روز معهود فرا رسید (روز پنج شنبه) عموم مردم از سران سپاه و قضات و غیره سوار شده ببارگاه آمدند و جشنی باشکوه انعقاد یافت .

مأمون ، در مجلس ، برجای خود نشسته و برای حضرت ، دو بالش گذارده بودند که متصل بمحل جلوس خلیفه بود . و این دو وساده بامسند مامون اتصال پیدا کرده بود .

حضرت ، عمامه بر سر داشتند و در بالای سرشان شمشیری نصب شده بود وبر و ساده جلوس فرموده بودند . مأمون به پسرش عباس امر کرد بیعت کند و او اولین کسی بود که با حضرت بیعت نمود . حضرت دست راست را بلند نگاه داشته بودند بطوریکه پشت دست ، مقابل پیشانی و کف دست بجانب مردم بود .

مأمون گفت ، دست خودرا برای بیعت دراز کنید . حضرت فرمودند : رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم ، این چنین بیعتمی

نمود • پس بهمین ترتیب ، مردم با آن بزرگوار شروع ببیعت کردند طبق ها نهاده شده بود • شعر او خطبا بر پای خاستند در حالتی که هر کدام ، مناقب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ومحاسن عهد مأمون را ذکر میکردند .

بعد ، ابو عباد ، عباس بن مـأمون را خواند و او فوراً بر پـای خاسته بنزد مأمون آمد و دست پدر را بو سید و اذن جلوس نزدیک پدر یافت• بعد محمدبن جعفر بن محمد را صدا زدند • فضل بن سهل بلو گفت برخیز ؛ نامبرده بلند شد و نزدیك مأمون آمد واى دست اورا نبوسید، و جائزهٔ خودرا گرفت• مأمون خطاب کرد : ای اباجعفر بجایگاه خودت برگرد • سپس ابو عباد ، علویان و عباسیان رایکایك میخواند و آنان در پیشگاه مامون آمده جوائز خودرا دریافت میداشتند تا اینکه مال ها و خواسته ها آنچه که در میان طبق ها گذاشته شده بود تمام شد. بعد مامون بحضرت رضا گفت : بلند شوید وبرای مردم خطبه بخوانید و در این شأن با آنان صحبت فرمائید •

حضرت بلند شدند و این خطبه را بیان فرمودند:

«بعدحمد الله والثناء علیه ؛ ان لنا علیکم حقابرسول الله (ص) ولکم علینا حق به ؛ فاذا أدیتم الینا ذلك ؛ وجب علینا الحق لکم :»

یعنی : «بعد ازستایش پروردگار و ثنای او ، همانا برای ما ، بر شما حقی است بسبب وجود رسول خدا صلی الله علیه و آلـه و سلم و نیز برای شما بر عهدهٔ ما حقی است بهمان سبب ، پس وقتی شما حق مارا ادا کردید ، بر ما هم واجب میشود که حق شمارا ادا نمائیم

و احترام شمارا نگاهداریم .» وغیر از این جملات ، مطلب دیگری در آن مجلس نفرمودند .

بعد از اجرای این تشریفات ، عباس خطیب برخاست و سخن گفت و این اقدام را نیکو شمرد و در پایان سخنرانی این بیت را انشاد کرد :

لا بد للناس من شمس و من قمر
فانت شمس و هذا ذلك القمر

بعد ابراهیم بن عباس انشاد کرد :

أزال عن القلب بعد التجلد
مصارع اولاد النبی محمد

و در بارهٔ امام ، اشعار و قصائد زیادی بعد از ولیعهدی گفته شده است که در تمام آنها اشاره میشود بحقوق شرعی ایشان و مقام قدسی خود واجدادشان و منزلت و مقام معنوی که درعالم اسلامی دارا هستند .

آنچه در مدح ایشان گفته شده است :

شعرا از راه دور قصد آنحضرت میکردند تا در مرو بحضورشان مشرف گردند وبرای امام بانشاد قصیده میپرداختندواینامر را بمنظور تیمن و نزدیکی با خدایمتعال انجام میدادند وحضرت آنانراتشویق میکرد و جوائز عالی بین آنان توزیع میفرمود .

روزی ابو نواس بحضرت رضا (ع) بر خورد ، هنگامی که از نزد مامون خارج شده و سوار براستری بودند .

وی باامام نزدیك شده سلام عرض کرد و گفت :

یا بن رسول الله ! برای شما ابیاتی گفته ام و دوست دارم که از

من بشنوی . فرمودند کدامست آن اشعار ؟ انشاد کن . ابو نواس گفت :

مطهرون نقیات ثیابهم
تجری الصلاة علیهم اینما ذکروا

من لم یکن علویا حین تنسبه
فما له فی قدیم الدهر مفتخر

الله لما برا خلقا فاتقنه
صفاکم و اصطفاکم ایها البشر

فانتم الملا الاعلی و عندکم
علم الکتاب و ما جائت به السور

حضرت رضا (ع) فرمودند : اشعاری در حق ما گفته‌ای که احدی بر آن برتری و پیشی نگرفته است . آنگاه رو بغلام خود نموده فرمودند : ای غلام ! آیا از نفقات ، چیزی همراه تو هست ؟ . غلام گفت :

سیصد دینار موجود است . حضرت فرمودند بابو نواس عطا کن ، بعد فرمودند : شاید ابو نواس این مبلغ را کم بداند ؛ استر را هم باو بخشیدم ، برای او بفرست .

همچنین دعبل خزاعی ، قصائدی در بارهٔ حضرت سروده است در زمان ولایت عهد که مشهورترین آن ، قصیدهٔ معروف : «مدارس آیات» میباشد و این قصیده آیتی است در ادب شیعه و از امهات قصائد بشمار میرود .

واز مشهور ترین اشعاری است که حضرت را ستوده زیرا غرابتی نیست اگر بدانیم که دعبل خزاعی معتقد بقدسیت آل علی بوده وفطرتاً آنان را دوست میداشته و گفتارش منبعث از ایمان عمیق و از دقیق ترین افکار و آثار ادبی است که حب اولاد علی از آن تراوش دارد و آنچه از این ابیات میخوانی و یا میشنوی ، سر تا پا محبت نسبت باین
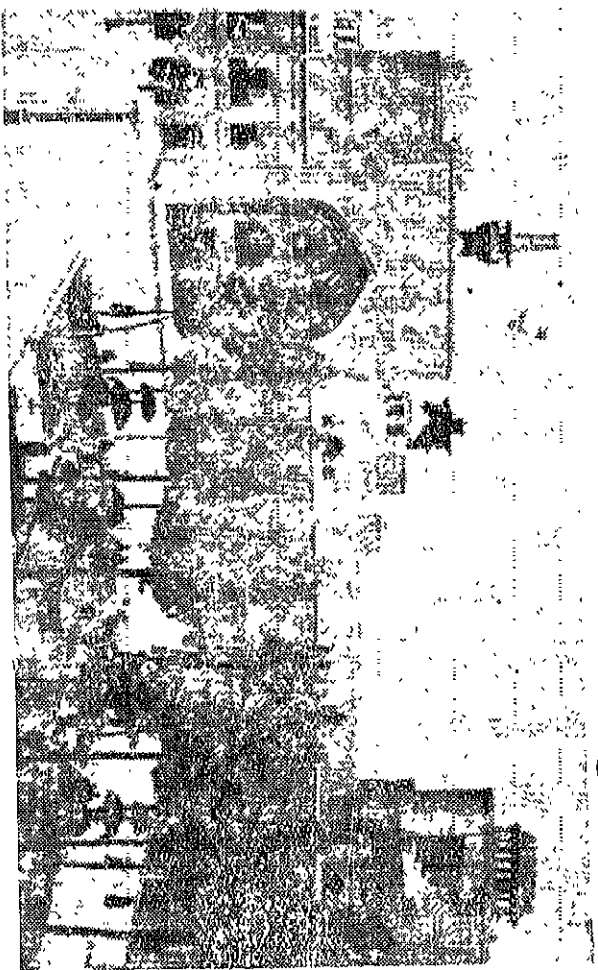
صحن نو که ضلع شرقی آن و ایوان طلا وگنبد مطهر و منارهٔ زرین دیده میشود و نیز نقاره خانه وساعت که در بالای دوسر درب صحن کهنه قرار دارد نمایان است•

در وسط این صحن نیز سرتا خانه‌ای بوده که در زمان نیابت تولیت مرحوم اسدی بر داشته شده و بجای آن باغچه مشجر و حوض آب و گلکاری احداث گردیده است.

خانواده است . گویا می بینیم ، دعبل را که مکنونات خاطر مرا بـه نیکو ترین شکل و به بیانی وافی و اتم تعبیر نموده و برشتهٔ نظم کشیده واز جهت نفاستی که این قصیده دارد ، قصد کردم قسمت عمدهٔ آنرا در کتاب خود وارد کنم :

دعبل خزاعی بر حضرت امام رضا علیه‌السلام وارد شدو گفت: ای پسر رسول‌خدا ، در بارهٔ شما قصیده‌ای سروده و باخودعهد کرده ام پیش احدی نخوانم قبل ازآنکه برای شما خوانده باشم .فرمودند بیاور آنهارا،پس انشاد کرد :

تجا و بن بالا زمان و الزفرات
نوائح عجم اللفظ والنطقات
یخبرن بالانفاس عن سرا نفس
اساری هوی ماض واهرآت(۱)

ودر این جا مدائح زیادی است که بمناسبت ، درباره شأن‌امام علیه السلام گفته شده است که نظر برعایت اختصار ازذکر آنهـا چشم پوشیدم .

مثلا هر مامون ، دربیعت باحضرت رضا(ع) تمام‌صفات‌مشروعه ولایت عهد و لوازم آن عمل نمود . ازآن‌جمله امر کرد پول‌طلا و نقره — دینارودرهم — بنام ایشان سکه بزنند ودستورداد شعارسیاه

(۱) در متن کتاب ، آقای عبدالقادر ، بنجاه و پنج بیت از قصیدهٔ بالارا آورده است و ما سعی میکنیم بخواست خدا در پایان کتاب ، این اشعار را بچاپ برسانیم .

شعر معروف این قصیده این‌است : مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات.

یعنی :آموزشگـاه آیات آسمانی (مدینه) از تلاوت قرآن‌خالی شد و محلی که جایگـاه فرود آمدن وحی بوده به بیـابـان قفری تبدیل گردید .

عباسیان بشعار سبز بنی هاشم تبدیل گردد و مأمون ازجانب امام می گفت که سبز لباس اهل بهشت است .

و نیز بفرمانداران سایر ولایات حکم کرد از مردم بولیعهدی آن حضرت بیعت بگیرند وفرمان داد که درسال مزبور - ابراهیم بن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا (ع) متولی امرحج شود وبعد از اسم مأمون نام حضرت را در خطبه ذکر کنند.

همچنین دخترش را بعقد ازدواج حضرت درآورد. (۱)

نقود برای خوانندهٔ محترم بیان می کنیم نمونهٔ نقوش پولهائی که در موقع ولیعهدی امام علیه‌السلام مسکوك ومضروب شده است. ازاین نقود، درحال حاضر خیلی کم بدست میآید واین مقدار هم در موزه‌های معروف دنیاست و از مسکوکات نقره یعنی دراهم است واما دیناریعنی پول‌طلا فقط یك‌نمونه یافت شده‌است که ماباآن ذیلا اشاره می کنیم : دروسط سکهٔ طلا شرح‌پائین نوشته شده :

لا إلـه إلا
الله و حـده
لاشریك له

در کمربند سکه شرح زیر نگارش یافته :

بسم الله ضرب هذا الدینار بسمرقند سنة
اثنی ومائتین

---

(۱) اخبار در این معنی متفاوت است از جمله دردایرةالمعارف فرید وجدی جلد ٦ ، ص ٦٦٥ روایت شده که مأمون دخترش‌ام‌حبیب را در سال ۲۰۲ بحضرت رضا (ع) تزویج کرد و روایت دیگرمی گوید که خواهرش را بحضرت رضا (ع) ودخترش را بامام محمدتقی تزویج کرد و برای پیشرفت نیات خود ، بوران دخت ، دخترحسن بن سهل والی عراق را نیز برای خویش بزنی گرفت .

در دور سکه نوشته شده است :

لله الامر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون
بنصر الله

ودر پشت سکه در وسط نوشته شده :

الله
محمد رسول الله
المأمون خليفة الله
مما أمر به الامير الرضا
ولي عهد المسلمين علي بن
موسى بن علي بن أبي طالب

ودر دور پشت سکه نوشته شده :

محمد رسول الله أرسله بالهدى ودين الحق
ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون (١)

« نمونه های مسکوک نقره یا دراهم »

ابتدا نمونه موجود درموزه برلین را شرح میدهیم که تحت شماره ١٢٩٥ ثبت وضبط است .

آنچه روی سکه در متن نوشته شده :

لا إله إلا
الله وحده
لا شريك له
المشرف

کتابت کمربند :

..... و به سنة ثلاث و مائتين

---

(١) رجوع کنید بمقاله سید ناصر نقشبندی عضو جمعیت نقود در لندن مجله سومر ، ج ٢ ، ص ٢٨٠ ؛ سنه ١٩٤٧

نوشتهٔ دور سکه :

لله الامر من قبل ومن بعد یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله

متن وسط سکه درپشت :

الله
محمد رسول الله
المأمون خلیفة الله
مما أمر به الرضا

دور پشت سکه :

محمد رسول الله
أرسله بالهدی ودین الحق
لیظهره علی الدین کله
ولو کره المشرکون(۱)

نمونه‌ای از دراهم نقره که در موزهٔ بریطانی درلندن تحت شمارهٔ ۲۸۹ بایگانی است :

وسط سکه:

... و سنة اثنین وح
لا إله إلا
الله وحده
لا شریك له
المشرف

کمر بند سکه :

....سنة اثنین وح

دور :

لله الامر من
قبل.....

تا آخر

وسط پشت سکه :

....مر به الاح
...المسلمین علی بن موسی
... علی بن ابی طالب
ذو الریاستین

دور سکه :

محمد رسول الله ...
تا آخر

جاهائی که نقطه گذاری شده باین جهة است که در سکه محو

---

(۱) رجوع کنید به Catalogle of oriental Coins in the british museum Vol. 1, p. 103 by Stanley Lane — Poole London, Printed by order of The Trustees 1875

گردیده و تکمیل آن ممکن نیست زیرا درکاتالاک‌های دنیا بهمین شکل چاپ شده ومیرساند که درنتیجهٔ قدمت سکه ودست‌بدست گشتن آن ، باین صورت درآمده‌است .

نمونه‌ای هم از دراهم نقره بدست آمده است که درسال ۲۰٤ ضرب شده (۱) وشاید بعد از وفات حضرت برای تیمن وتبرك بضرب آن مبادرت شده باشد باین شرح :

متن وسط سکه :

لا إله إلا
الله وحده
لا شريك له

کمربند :

بسم الله ضرب هذا الدرهم بمدينة اصفهان سنة اربع ومائتين

دور :

لله الامر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون بنصر الله

متن پشت سکه

الله
محمد رسول الله
المأمون خليفة الله
مما امر به الامير الرضا
ولى عهد المسلمين على بن موسى
بن على بن أبى طالب
ذو الريا ستين (۲)

---

۱ ـ تاریخ وفات حضرت را صاحب حبیب السیر بنا بقولی سال ۲۰۵ دانسته و اگر این روایت معتبر باشد سکهٔ اصفهان در حال حیات امام ضرب شده است .

نمونه هائی که عرضه کردیم ، سکه های مشهور و معروفی است که در موزه های عالم وکاتالك ها ومجلات علمیه میتوان بدست آورد .

ـ فصل سوم ـ

انعکاس ولایت عهد

از فصل پیشین ظاهر شد که امام علیه‌السلام در قبول امر ولایت عهد ناگزیر گردید ولی شرط فرمود که در کارهای دولتی مادامی که مأمون در قید حیات است دخالت نکند .

مأمون نیز این شرط را پذیرفت واشاره کردیم که مأمون‌اوامر لازم صادر کرد تا درشهرها برای حضرت اخذ بیعت کنند ، و اغلب شهرستانها این دستوررا اطاعت کردند مگر بغداد که آشیانهٔ خاندان بنی‌عباس بود وشاید حسن‌بن سهل ، والی عراق عرب ، تعمدداشت که عکس‌العمل کار منجر بفتنه وآشوب شود تا حرفی را که‌سابق زده بود بر کرسی بنشاند ومردم درمقابل این تحول تا گهانی که خلافت از خاندان عباسی بخاندان علوی نقل میگردید ، چگونه ممکن‌بود تماشا گر باشند .

اصفهانی دربن باب اشاره میکند : حسن‌سهل ، مطلب‌را بزرگ شمرد و بمأمون گفت که عباسیان براو خروج خواهند کرد .

---

(۲) رجوع کنید به :

Catalogue Des mosnnais—musulmanes, dela Bibliotéque National Par M. Henri Lavois p. 220 Paris , ImprimeRie Nastionale Md c c c u x x x II. (مربوط بصفحه ۱۱٦ است)

حدس و گمان سهل که مأمون را می ترسانید صائب درآمد و بمحض اینکه خبر ببغداد رسید، شهر دچار تشنج سخت و شدیدی گردید، زیرا نقطهٔ مزبور مرکز خلافت خاندان عباسی بود و پای تخت بزرگ آنان در عراق عرب.

اینك می پردازیم باخباری که بعد ازوصول خبر بیعت مأمون با امام هشتم در بلاد بزرگ عراق عرب خصوصاً وسایر شهرستانهای اسلامی عموماً حدوث یافت.

چگونگی در بغداد

پیش گفتیم که بغداد، پای تخت وعاصمهٔ خلافت عباسیان وشهری بود که بمنزلهٔ ستون چادر برای دولت عباسی بشمار میرفت واین همان محلی است که بنی عباس، آن را برروی خرابهٔ کاخهای سلاطین ساسانی ایجاد کرده ومرکز امپراطوری اسلامی خویش قرار داده بودند ومردم این شهر باطاعت ودوستی و بزرگ شمردن آن‌ها پرورش یافته وبا اینکه نفوسی بدین خاندان انس گرفته بودند ـ خیلی مشکل بود که باین سرعت و آسانی برای تبدیل خلافت حاضر شوند، برفرض که اولیاء امرهم باین موضوع رضاداده وبر آن اتفاق کرده باشند.

آری، چگونه ممکن بود زعمای بنی‌عباس سرتسلیم در مقابل امر مأمون فرود آرند وحال اینکه نقاط اختلاف فراوانی بااوپیدا کرده بودند بعلت نقل عاصمهٔ مملکت بمرو و فضیلت دادن عنصر فارسی برعرب.

آنها کاملا باوی مخالف بودند ومامون هم درابتدای امر مایل بود بآن‌ها نزدیك شود و تا درجه ای زیر بار نظریات آنان برود، چه

اوضاع محیط اجازه نمیداد که مأمون نسبت به تمایلات آن ها ابراز مخالفت کند ولی ظروف واحوالی در کاربود که مأمون درعین حال نمی توانست رغبت وتمایل خودرا بآنان علنی نماید ومأمون دراین حالت باقی ماند تا اینکه دم گوش اهـالی بغداد ، این خبرعظیم طنین انداز شد وحادثهٔ بزرك بسمع آنان رسید که آگـاه باشید خلافت از بیت عباسی بخاندان علوی منتقل گردید .

ملاحظه کنید که با استماع این خبر حیرت آور ، احوال رؤسای بنی‌عباس وخواص ایشان چه‌میشود ...؟

فرستادهٔ مأمون ، عهدنامه را برای حسن بن‌سهل والی‌عراق عرب آورد وحسن بوسیلهٔ عیسی‌بن محمدبن ابی‌خالد ، عهدنامه رادرشهر بغداد باطلاع مردم رسانید و اعلام کرد که مأمون خلیفه ، حضرت علی بـن موسی‌را بعداز خودش ولیعهد وجانشین قرارداده؛

زیرا پس‌از آنکه خلیفه‌ببزرگان خاندان عباس وعلی‌نظرانداخته احدی را افضل واورع واعلم ازحضرت رضا(ع) نیافته ونام اورارضی گذاشته وفرمان داده است همه لباس سیاه را از تن بیرون کننـد و بجای آن لباس سبزرا شعار خود سازند واین موضوع روزسه‌شنبه دوشب ازماه رمضان سال ۲۰۱ گذشته صورت گرفته وبحسن امر کرده‌است که ازسران‌سپاه ولشکریان وبنی‌هاشم باسم آن‌حضرت بیعت بگیرد وتمام مردم لباس سبز بپوشند وقبا و کلاه وعلمها همه برنگ‌سبز تبدیل گردد.

براهل بغداد لازم است این رویه‌را پیش گرفته استقبال کنند تا جیره وحقوق یکماههٔ خویش‌را فوراً دریافت کنند وبقیهٔ حقوق‌هم موقع بدست آمدن‌غله پرداخت‌خواهد شد.

پس از انتشار این اعلامیه ، بعضی از مردم حاضر به بیعت شدند وبرخی امتناع نموده اظهار کردند ، امر خلافت را از خانوادهٔ عباس خارج نمی کنیم.واین امر پیش نیامده است مگر بواسطهٔ مکر وحیلهٔ فضل بن سهل وزیر مأمون .

چندروزی بدین منوال درنگ وفاصله حاصل شد . سپس اولاد عباس که از این موضوع بغایت خشمگین شده بودند ، گردهم جمع شدند ودراین باب بمکالمات ومذاکرات پرداختند ؛ و گفتند باید از بین خود شخصی‌را برای خلافت انتخاب کرده ومأمون‌را خلع کنیم.وسخنگو وناطق، میانهٔ آن جمعیت واداره کنندهٔ آنان ، ابراهیم‌ومنصور ، پسران مهدی خلیفه بودند که نامزدخلافت شده بودند .

ازجملهٔ موضوعاتی که به هیجان عباسیان و پیروان ایشان ، در بغداد کمک کرد ، قضیهٔ قتل « هرثمةبن اعین» است وبزودی خواهیم دید که این حادثه با آشفتگی واختلال رشتهٔ امنیت درعاصمهٔ بغداد وبدبینی نسبت بحسن سهل وغوغای خلع مأمون وترك بیعت با وی ، رابطهٔ محکمی دارد ، چنانکه همین امر موجب خشم‌مأمون برفضل‌بن سهل گردید وپس‌از آنکه امام علیه‌السلام ، مامون‌را بجریانات‌عراق عرب واقف ساخت ، مأمون بسوی بغداد حرکت کرد وما به بحث در این موضوع خواهیم پرداخت.

قتل هرثمةبن اعین وقتی هرثمه از جنگ ابوالسرایا فارغ شد در سال ۲۰۱ هجری بنهروان مراجعت کرد بدون اینکه در بغداد یا مدائن توقف کند وباحسن‌بن سهل والی عراق عرب مواجه وروبرو شود .

در نهروان فرمان خلیفه‌را که سردار مزبور بسمت والی سوریه وبلاد غرب منصوب شده بود دریافت کرد .

هرثمه قبل از عزیمت بجانب شامات وحجاز مقر ماموریت جدید خود ، تصمیم گرفت بمرو برود تا مأمون را ازحقایق اوضاع آگاه سازد وخلیفه‌رامتوجه نماید که‌اقامتش در مرو باعث کدورت بزرگان قوم در عراق شده وهرگاه بزودی مراجعت نکند مردم ،علیه وی قیام خواهند کرد وبلاد عربی از حیطهٔ تصرفش بیرون خواهد آمد ، زیرا میدانست که فضل‌بن سهل مایل بحرکت مأمون از مرو نیست‌وحوادث را ازنظر وی مکتوم وپنهان نگاه میدارد .

فضل که از ارادهٔ هرثمه اطلاع یافت بمأمون گفت که‌هرثمه ، شهرهارابرتو شورانده وبندگان درگاه‌را برعلیه‌تو برانگیخته چنانکه دسیسهٔ ابوالسرایارا که یکی از لشکریان خود اوبود برپاکرد تاکار را بجائی رسانید که میدانی واگر هرثمه مایل بود میتوانست از آن پیشآمدها قبل‌از وقوع جلوگیری کند ونطفهٔ نزاع وجنبش را درجنین خفه نماید ، بعلاوه بااینکه امر شده بسوی‌شام وحجاز حرکت نموده والی آن حدود باشد ، از اطاعت امر سرپیچی کرده وازروی نافرمانی بمرو ودرب خانهٔ خلیفه آمده‌است تا باگفتارهای زشت وناهنجارخود قلوب مردم‌را از خلیفه برماند واگر رهاباشد واینطورمفسده‌جوئی کند پیداست که‌عواقب آن بکجا منجر خواهدشد .

با این بیانات ، دل خلیفه از کینهٔ‌هرثمه پرشد.ازطرفی‌هرثمه درآمدن خود بخراسان تأخیر کرد وماه‌ذی‌القعده هنگامی که بمرو رسید ، ترسید که فضل وزیر ورودش‌را مکتوم بدارد ، لذادستورداد طبل

سپاهی را نواختند تاصدای آن بگوش مأمون برسد .

مأمون که آوای این طبل بلند بانگرا شنید ، پرسید چیست وچه خبر است ؟-

گفتند: هرثمه وارد شده وباورود خود رعد وبرقرابراه انداخته خلیفه فرمان بورود اوداد . هرثمه وارد شد در حالیکه گمان داشت اقوالش در پیشگاه خلیفه مقبول است ولی همینکه نامبرده در برابر مأمون حضور یافت ، درباب اغتشاشات ناشی از ناحیهٔ ابوالسرایا مورد طعن و توبیخ و ملامت شدید خلیفه قرار گرفت وازوی پرسش کرد که باوجود صدور حکم ، چرا بمقر حکومت خود نرفته ونافرمانی کرده و گفت:

« چه چیز باعث شد که در رفتن بآنحدود تاخیر کنی..؟! »

جواب داد از درد نقرس که حتی در محفه (تخت روان) ممکن نبود بنشینم وبروم و بامأمون بدرشتی سخن گفت .

دراین بین یکی ازهمراهان او یحیی بن عامر بن اسماعیل الحارثی وارد شد وبمأمون گفت :

«السلام علیك یا امیرالکافرین! »

بمحض این اظهار ، باشارهٔ مامون شمشیر داران ازاطراف باو حمله کرده ویرا کشتند .

پس هرثمه بمامون گفت :

« این گبر آتش پرست را بردوستان ویارانت مقدم داشته‌ای ! »

ومیخواست در مقام تکلم برآمده از اتهاماتی که بوی نسبت داده‌اند دفاع کند واعتذار بجوید ولی مأمون بوی امان ومهلت نداد وازاوسخنی نپذیرفت ، علی‌الخصوص که سینه‌اش پراز کینهٔ اوشده بود وامر کرد او را بزنند ولگد کوب کرده کشان کشان ببرندش.

در این اثنا فضل بن سهل وارد شد و بهمراهان دستور داد که نسبت بوی بانهایت شدت وسختی رفتار کنند .

اورا بزندان فرستادند ، چندروزی در زندان ماند . بعدبازهر اورا کشتند و گفتند مرده است !

آیا این عمل صلاح مأمون سیاست مدار بود ...؟

بهتر آن‌است که‌جواب‌این‌سؤال را از گفتهٔ دکتر رفاعی‌بگیریم تا خوب متوجه شویم که این‌عمل‌خبط سیاسی مأمون بوده و در طرز سلوك مأمون وتدابیر وروش‌او بیشتر ورود پیداکنیم .

دکتر سابق‌الذکر میگوید : این‌اقدام مصلحت سیاست مأمون نبود بخصوص که هنوز فتنه‌ها وانقلابات قلمر و فرمانروائی مأمون تسکین نیافته بود ، ولی ما براین اعتقاد هستیم که‌مأمون بارتکاب این خبط سیاسی مجبور بود ، چه از رفتار خلاف‌میل فضل‌بن‌سهل وزیر و پیروانش تحاشی داشت تاخودرا دچار خطر بزرگتری‌ننماید والا ما می دانیم که مأمون ، همان سیاست مدار با تدبیر و توانائی است که از کلیهٔ ظروف واحوال بنفع خود استفاده کرده وبقوهٔ هوش وفطانت ، از تمام مهالك وخطرات‌بیرون‌جسته‌است .

وهرچه باشد ، اهانتی که از ناحیهٔ مأمون ، در حق سردار نامی وبزرگی مانند هرثمه سرزد ومنجر به از بین بردن وی گردید ، نتایج وخیمی را در بغداد تولید نمود .

زیرا وقتی این خبر بگوش اهل بغداد رسید ، بجنبش در آمدند ولشکریان ، سر از ربقهٔ اطاعت بیرون برده برحسن سهل‌والی عراق‌حمله کردند و اورا از بغداد خارج ساختند وکار مأمون راسبك‌شمرده‌بطرف

منصور بن مهدی روآور شدند وازاو خواستند که بجای مامون برمسند خلافت نشیند ، لکن او از این امر امتناع کرد.

سپس ، ازوی دوخواست کردند که بنمایندگی مأمون ، زمام امورا در دست گیرد . اوقبول کرد وعهده‌دار امر بغداد گردید .

هرج ومرج در زمان امارت

بغداد در عهد امارت محتاج بلشکری‌قوی بود تا بتواند از یاغیان ومفسدین جلو گیری کند و چون این لشکر وجود نداشت سپاهیان ناپاك و مفسده‌جویان دغل کاری که درحوالی شهرودر کرخ(۱)بودند دست‌بدنائت زده مردم‌رادچار صدمه و اذیت نموده‌ند وآشکارا اظهار فسق کرده مشغول براهزنی‌شدند وتا میتوانستند از مواشی وکشتی‌ها که بقهروغلبه میگرفتند ، ذخیره می‌کردند وباغات اطراف شهررا مرکز وپناهگاه خود قرار داده بودند واحدی نبود که قدرت مخالفت وسرکشی در برابر آنان‌داشته‌باشد و چون مردم از این بلایاسخت در مضیقه افتاده‌و سلطان‌را قادر حمایت از خود نمیدیدند ، صلحا ونیکمردان محلات ، گردیکدیگرجمع‌شدند وگفتند درهر محله ای فاسق وفاجری که سلب آسایش از مردم کرده ، یکی‌دو ومنتها ده نفر ند وحال اینکه عدهٔما بمراتب بیشتراست واگرهمه دست اتحاد واتفاق بیکدیگر بدهیم ، هرآینه این‌نابکاران را میتوان از بیخ وبن بر کند .

از آن میان مردی‌برخاست که از طریق دروازهٔ «انبار»بود ، موسوم بخالدبن دریوش وبرعهده گرفت که همسایگان واهل محلش‌را برای تقویت خویش درامر بمعروف ونهی‌ازمنکر دعوت کند .

کرخ از محلات معروف بغداد است

مردم محل ، دعوت اورا پذیرفتند وجماعتی گرد وی جمع شده و عرصه را بر باغبان و نابکاران وفاسقان تنگ نمودند وآنهارا از عملیات زشت و ناپسند منع کردند .

لیکن اینان زیر بار نرفتند ودر نتیجه ، جنگ میانهٔ این دو دسته در گرفت .

بدکاران شکست خوردند وبعضی از آنها که دستگیر شدند مورد ضرب وحبس قرار گرفتند وخبر غلبه را بدستگاه امارت رساندند ؛ چه این دسته از کسانی بودند که مخالفتی باسلطان نداشتند .

بعداً مرد دیگری که نامش سهل بن سلامهٔ انصاری خراسانی بود ظهور کرد ومردم را بامر بمعروف ونهی ازمنکر دعوت میکرد وقرآنی بر گردن خود آویخته بود وچون اهل محل دعوت اورا گردن نهادند ، داعیهٔ خودرا بیشتر کرد و تمام مردم را بدون استثنا از وضیع و شریف ، بنی هاشم و غیر بنی هاشم ، سمت خود خواند ودفتری برای خویش تشکیل داد واسامی کسانی که روی ، سوی اومیآوردند در آن دفتر ثبت می نمود .

باین طریق ، جمع کثیری با او بیعت کردند.

سپس در تمام بازار ها وکاروانسرا واطراف وراههای بغداد گردش کرد و باجی را که بنام حق الماره ازطرف سر کشان مرسوم شده بود ـ ممنوع ساخت وگفت در اسلام ، خفارت نیست (۱)

۱ــ خفارت ، عبارت ازاین بود که مردی نزد صاحب و مالك بساتین میامد ومیگفت باغ تو تحت حمایت وپناه من است وهر کس نظری بآن داشته باشد دفاع میکنم ولی در مقابل ماهی فلان مبلغ بگردن تست که بایستی بمن بدهی . مالك یا درهم مقرری را میداد وایمن بود ویا ابا میکرد وامان نداشت .

ولی سهل ودرویش باهم اتفاق ووحدت نظر نداشتند ، برای اینکه مقصود درویش ، معاونت سلطان بود تا مفسدین را از میان بر اندازد وایرادی هم بر اعمال ناشیهٔ از دستگاه سلطنت نمیگرفت ودر واقع مقوی وپشتیبان اعمال حکومت وقت بود .

اما سهل طمع خلافت و سلطنت داشت ومیگفت من باهر کس که مخالف کتاب و سنت باشد جنگ میکنم خواه طرف سلطان باشد یا مرد بازاری و با این عزم خودرا مافوق همه میدانست تا اینکه پیروانش رو بتزاید گذاشت وولات وحکام از این پیشآمد خائف شدند ، حتی منصور بن مهدی، که عراقیها اورا امیر خود قرار داده بودند بوحشت افتاد وبیمناك گردید.

اینها قضایائی بود که در بغداد رخ میداد ومصادر تاریخی اشاره میکنند که فضل بن سهل وزیر حوادث را از مأمون پنهان میداشت، مگر آنچه را که با اشاعهٔ آن از لحاظ سیاست خود موافق بود.

این اضطرابات در بغداد بآخرین سرحد خود رسید تا اینکه رؤسای لشکر ، وقتی اوضاع را ناگوار دیدند با حسن بن سهل والی از کار افتاده ، اتفاق کردند وببغداد باز گشت واعلام عفو عمومی نمود ووعده داد که حقوق شش ماههٔ لشکریان را یکجا بپردازد ، هم چنین جیره و حقوق کلیهٔ ارباب حقوق را بقدر مرتبهٔ هر کدام کارسازی دارد و نزدیك بود که آشوبها مرتفع وامن وآسایش برقرار گردد که باز آشوبی سخت تر از آنچه سابقاً پیشآمد کرده بود هویدا گردید واین، بعلت وصول خبر تفویض ولیعهدی بحضرت رضا (ع) بود و چون بعد حسن بن سهل ، فرمان تبلیغ امر باهالی بغداد وتنفیذ حکم بدست عیسی بن محمد رسیده بود ،

خبر مزبور مانند صاعقه ای بر مردم نزول کرد ، زیرا اهالی این شهر از غلبهٔ حزب علوی بسیار ترس داشتند ، از طرفی عباسیان متوجه شدند که این ضربت ، بخلافت آنان پایان میدهد . لذا شق عصای اطاعت کردند ودرروی منابر مردم را بخلافت ابراهیم بن مهدی خواندند بجای مأمون وبیعت باین خلافت ، باشتاب هرچه تمامتر صورت گرفت.

بیعت با ابراهیم بن مهدی بنی عباس بشنیدن این خبر که مأمون ولیعهدی را بآل علی تفویض کرده ، بروی خشم گرفتند وحسن بن سهل را ناچار کردند برای دفعهٔ دوم بغداد را ترک کند وکلیهٔ فامیل عباس در تاریخ ٤ ذی‌حجهٔ ۲۰۱ اظهار کردند که با ابراهیم بخلافت بیعت نموده اند ، وبعدازاو بپسر برادرش ، اسحق بن موسی بن المهدی، و نیز خلع مامون را اعلان کرده وعده دادند که ابراهیم درروز اول محرم ، سرسال هجری ، بهرنفر ده دینارمیدهد.

گروهی این مطلب را قبول کردند و برخی باور نداشتند که حقیقت داشته باشد تا اینکه وجه اعطا گردیدو روز جمعه که خواستند نماز جمعه بخوانند ، دسته‌ای دسیسه کرده ومردی‌را واداشتند که هنگام اذان مؤذن بگوید :

من دعوت میکنم بنام مأمون وپس‌ازاو برای ابراهیم و جمعی دیگر عده‌ای‌را برانگیختند که وقتی خطیب برای دعا میایستد اگر نام مأمون‌را برد همگی برخیزند و بگویند ما با این قول موافق نیستیم ولی حاضریم با ابراهیم بخلافت بیعت کنیم وبعدازاو بااسحق و چون خطیب بر خاست ، این جمع صدا بلند کردند وروز مزبور نماز جمعه انجام نگرفت ؛ و کسی هم خطبه نخواند . فقط مردم چهار رکعت نماز
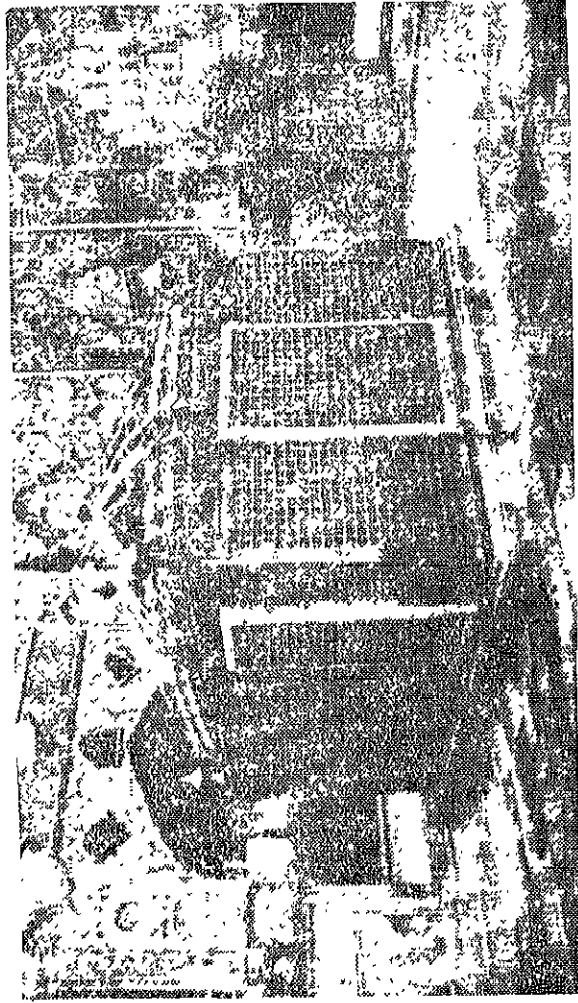
ضریح مرقد مطهر حضرت ثامن الائمه علیه آلاف التحیه که ضلع شرقی آن از پائین پای مبارك کاملا نمایان است ٭

ظهر را خواندند ومتفرق شدند واین قضیه در ۲۸ ذی‌حجهٔ ۲۰۱ اتفاق افتـاد .

ولی بعد رؤسای لشکر اجتماعی کرده وبا ابراهیم در ۵ محرم ۲۰۲ هجری (۱) بیعت نمودند واورا خلیفه‌خواندند و مرضی نام نهادند، واو به (رصافه) که یکی از محلات بغداداست نزول کرد ودر مسجد بغداد نماز خواند و «کلواذی» را لشکرگاه خود قرارداد وفضل‌بن‌ربیع و جمـاعتی دیگر همراه اوبودند وبشهرستانها شرح لازم نوشته‌شد . بیرق‌هارا برافراشتند وکار وی رونق گرفت .

خاندان بنی‌عباس ولشکریان واطرافیان مطیع امر شدند مگر عده‌ای که در اطاعت مامون باقی ماندند که به حمیدبن عبدالحمید طائی طوسی پیوستند .

ابراهیم در موسیقی وآواز وشعر براعتی بکمال داشت وابوفراس در قصیدهٔ میمیهٔ خود باو اشاره کرده میگوید :

منکم علیه ام منهم و کان لکم

شیخ المغنین ابراهیم ام لهم؟

ولی ابراهیم با تصدی ودر دست داشتن زمـام امور براثر فکر زیاد که چگونه این بار سنگینی راکه بدوش او گذاشته‌اند بسرمنزل مقصود برسـاند ، پیوسته دررنج وتعب وکاهش بود .

آلامی که قریب دوسال اورا درزحمت داشت .

ابراهیم خیلی‌سیاه چرده بود ونصف‌صورت اورا لکهٔماه گرفتگی پوشانده داشت وکریه‌المنظر بود .

۱ـ دربارهٔ از تواریخ ، بیعت با ابراهیم‌بن مهدی‌اول‌محرم ۲۰۲ ذکر شده‌است

باین جهة اورا «عنقود» میخواندند هم چنین لقب «ابن‌شکله» باو داده بودند و لشکریان ابن قحطبه او را عنقود و مغنی خطاب می کردند.

انعکاس بیعت در کوفه

آنچه‌را که ذکر کردیم مربوط ببغداد بود . حال میخواهیم نظری بکوفه بیندازیم ونتیجهٔ تمایلات مردم آنجارا که نسبت بعلویان غلبه داشت مشاهده کنیم و ببینیم از ولایت عهدی چه حوادثی در کوفه زایش کرد ؟

کار اخذ بیعت در کوفه بعهدهٔ عباس‌بن موسی‌بن جعفر بود و حمیدبن عبدالحمید با دادن صدهزار درم باو کمك کرد و گفت در پیشرفت کار برادرتان حضرت رضا اهتمام کنید که اهل کوفه دعوت شمارا اجابت خواهند کرد و من‌هم پشتیبان هستم .

عباس باخذ بیعت شروع کرد . گروه بسیاری از اهالی دعوت وی‌را پذیرفتند ولی جمعی باو گفتند که اگر این‌دعوت بنام مأمون است که حضرت رضا ولیعهد باشد احتیاجی باین دعوت نداریم و اگر مستقلا برای برادرت ویا خودت دعوت کنی ما حاضر بقبول هستیم و گردن می‌نهیم .

عباس جواب داد که دعوت من برای مأمون است و بعد از او بجهة برادرم .

این بود حالت ووضع کوفه و باآنکه تمایل مردم نسبت بخاندان علوی در شهر مزبور غلبه داشت ، مع‌الوصف نتیجهٔ کاملی برآن مترتب نگردید .

چه در آن هنگام ، کوفه شهر آراء متضاد بود و اگر رأی اکثریت هم بر چیزی قرار میگرفت استقرار نسبی بود که قابل اعتماد کافی نبود و با این حال عباس از دعوت فروگذار نمیکرد وحمید وحسن سهل نیز باو کمك میکرده ومدد میفرستادند وهمینکه ابراهیم بن مهدی از تشتت آراء کوفیان مطلع گردید ، لشکری بسر کردگی سعید و ابوالبط برای هجوم بکوفه گسیل داشت وقبل از اینکه بهدف مراد برسند قوائی که ازجانب علویان بسر کردگی علی بن محمد بن جعفر علوی وابوعبدالله برادر ابوالسرایا اعزام شده بود نزد دیکی دیرالاعور در موضعی که قنطره نامیده میشد با آنان بر خورد کردند ودر این گیرودار لشکر ابراهیم بن مهدی تا درجه ای نصرت یافت و بسوی کوفه روان شد وشعار آنها در اثناء جنگ این کلمات بود :

ای ابراهیم ! ای منصور ! بمأمون اطاعت نمی کنیم و لباس سیاه راهم از خود دور نکرده بودند ؛ اما اصحاب عباس بن موسی بن جعفر همان لباس سبز را دربر داشتند .

بعداز رسیدن لشکر ابراهیم بکوفه ، آتش جنك در میان شهر در گرفت و بغارت ونهب اموال پرداختند وخیلی از نقاط طعمهٔ حریق گردید .

عباس بن موسی در نتیجه ناگزیر شد که با سعید ازدر مصالحه درآید وجمعی را مأمور کرد که برای او واصحابش از سعید امان بخواهند تا ازکوفه خارج گردد .

این جماعت قبل ازاینکه رأی ونامه عباس را بگیرند پشت باو کرده ونزد رئیس اردوی ابراهیم رفتند و پس از مفاوضهٔ بااو نزد عباس

آمدند وآنچه کرده بودند بیان کرده گفتند جمعیتی که با تو هستند مردم از آن‌ها چیز دیگری جزقتل وغارت وحریق نمی‌بینند ؛ از بین ما بیرون شو که نیازی بتو نداریم .

بدین ترتیب عباس خارج و لشکر ابراهیم بن مهدی بکوفه واردشد .

ومنادی‌ازطرف آنان ندا داد که‌سفیدوسیاه هر که میخواهد باشد ازهر تعرضی مصون است و فرمانداری کوفه بفضل بن محمد بن صباح کندی که از اهل کوفه بود واگذارشد ولی ابراهیم مهدی از ترس اینکه حاکم مزبور ، جانب اهل شهررا رعایت وبروفق میل آنان رفتار کند معزولش کرد وغسان بن ابی‌الفرج‌را بجانشینی او بر گزید ، او را نیز معزول و بجایش سعیدبن هول را تعیین نمود ؛ وضع بهمین حال باقی بود تا در میدان جنگ واسط ، لشکر حسن بن سهل برلشکر ابراهیم‌بن مهدی غلبه پیدا کردند واین‌واقعه‌روز شنبه ٤ رجب سال۲۰۲ هجری اتفاق افتاد وپس‌ازاین پیروزی ، حسن‌بن سهل ، حمیدبن عبد الحمید طوسی را بفرمانداری کوفه‌اعزام داشت.

انعکاس بیعت در بصره

دربصره ، اسماعیل بن سلیمان بن علی‌الهاشمی عامل بود و چون خبر واگذاری ولیعهدی از طرف مأمون بحضرت رضا (ع) باو رسید از بیعت وپوشیدن لباس سبز امتناع کرد و گفت این نقض عهد باخداست و بر خلع مأمون همداستان شد .

مأمون نیز عیسی‌بن یزیدالجلودی را با لشکری جرار بسوی او گسیل داشت وچون لشکرنزدیك بصره رسید ، اسماعیل بدون جنگ

وخون ریزی فرار را بر قرار اختیار نمود و جلودی ببصره ورود کرده زمام اموررا بدست گرفت .

اسماعیل بسوی حسن بن سهل روی آورد وحبس گردید واز مأمون دربارهٔ او دستور خواست .

مأمون امر کرد اورا بمرو روانه نمایند وچون بنزدیکی مرورسید فرمان داد اورا بگرگان برده زندانی نمایند ولی پس از چندی اورا آزاد کرد .

انعکاس بیعت درمکه وقتی برحسب امر مأمون درمکه بوسیلهٔ عیسی جلودی اقدام بگرفتن بیعت شد ابراهیم بن موسی بن جعفر قبلادرآنجامتولی امور بودوبنام مأمون دعوت میکردلیکن پس از ورود جلودی که دستور بیعت وشعار سبز بااو بود ، ابراهیم به استقبال او شتافت و مردم در مکه بنام حضرت رضا (ع) بیعت کردند ولباس سبز پوشیدند .

بیعت دریمن اما در یمن ، حمدویة بن علی بن عیسی امتناع از بیعت نموده باین هم اکتفا نکرد وخلع مأمون را اعلام داشت .

لذا خلیفه ابراهیم بن موسی وعیسی جلودی را برای محاربه با وی اعزام داشت ولی عیسی جلودی برای مواجهه با سپاه حمدویه حاضر نشد و بسوی مکه رفت و بعدازاینکه بصنعاء رسید ، بین آن‌ها کار باصلاح کشید ویمن تحت ریاست حمدویه باقی ماند تا سال ۲۰۵ هجری ولیکن چون کارنافرمانی حمدویه‌ادامه‌پیدا کرد ، مأمون لشکری بسر کردگی عیسی بن یزید جلودی برای جنگ باوی فرستاد .

دو لشکر در ۲۵ جمادی‌الاول سال ۲۰۵ باهم رو برو شدند ومصاف دادند ، معرکهٔ قتال شدت پیدا کرد و از اصحاب حمدویه جمع کثیری بقتل رسیدند و ما بقی رو بفرار گذاشته در هیچ نقطه‌ای تا صنعاء درنگ نکردند.

جلودی بتعاقب هزیمت کنندگان وارد شهر صنعاء شد و بخانه‌ای که حمدویه فرود آمده بود نزول کرد وناموبرده را در حالی گرفت که در کنار کنیزکی ماهرو نشسته بود ؛ با مشاهدهٔ این حال رو بحمدویه کرده گفت :

«بد برتو باد ای‌سردار پسر سردارا باخلیفه ازدر کارزار برمیائی ؛ سپس از مرگ میترسی وپا بفرار میگذاری؟!

من بتو امان میدهم وخونترا نمیریزم تاامیرالمؤمنین چه حکم فرماید واورا بجانب مأمون روانه نمود .

فصل چهارم

تغییر سیاست مأمون

مأمون غالباً خدمت امام شرفیاب بود وکار بجائی رسید که اغلب اوقاتش در حضور امام علیه‌السلام میگذشت ودر مسائل مختلفه باایشان بحث و خوض میکرد .

مطلبی که ذکر آن لازم است این‌است که‌مصادر تاریخی خلاصهٔ مصاحبه ومذاکرات متبادله را روایت کرده ودر تمام متذکر میشوند که درهرموردی رأی‌امام بررأی‌او غلبه داشته وکاربااین‌اندازه هم محدود نمی‌ماند وچنانکه سابقاً اشاره کردیم امام از حسن توجه مأمون‌نسبت بخود و واگذاری امر ولیعهدی شاك داشت و حتی باین عقیده و نظر

مامون معترض هم بود .

خلیفه نیز میدانست که حضرت رضا اعتماد بسیرت واخلاق او ندارد . چگونه ممکن بود اطمینان برفتار او حاصل شود وحال اینکه نفس بیعت ، چنانکه مصادرتاریخی روایت میکنند براثر نذرباخداوند برمأمون فرض وواجب شده بود ونیز چطور امکان داشت حضرت متوجه نباشند که ازجملهٔ مقاصد مأمون در این امر ، همراه کردن ایرانیان و مطیع نمودن پیروان آل علی بخود بود وبسا هست که از روایت تالی-الذکر نیز خواننده بتواند استنباط لازم بنماید .

دعوت بنماز عید چون روز عید فرا رسید ، مأمون کس بخدمت امام علیه‌السلام فرستاد واز ایشان درخواست کرد که سوار شده بمصلی تشریف فرما شوند و با مردم نماز بگذارند وخطبه بخوانند ، تا قلوب مردم سکونت پیدا کند و بمقام فضل آن بزرگوار آشنا گردند ودل های ایشان براین دولت مبارك آرامش گیرد ومتمایل شود .

حضرت بسوی مأمون پیغام فرستادند وفرمودند : توخود آگاهی از آنچه که بین من وتو در امر ولیعهدی شرط شده است .

مأمون پیغام داد : قصد من آنست که این امر دراذهان مردم ودر دل لشکریان رسوخ پیدا کند وهمه بفضلی که خدای تعالی بشما عنایت کرده و برهمه برتری بخشیده است اقرار واعتراف نمایند .

در اینباب پس از تبادل مذاکرات وپیام گزاری ، چون حضرت اصرار مأمون را مشاهده کردند فرمودند :

ای خلیفه ! اگر از این مطلب معافم بداری مرا پسندیده

تراست و هرگاه معاف نمیداری برای نماز عید ، من بشکل و هیئتی که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله و سلم وامیر المؤمنین علی علیه‌السلام خارج میشدند بیرون میایم .

مأمون عرض کرد : هرنوع دوست دارید بیرون بیائید.

سپس ماموں بسران سپاه و مردم امر کرد که صبح زود بـردر سرای حضرت امام ابوالحسن(ع) حاضر شوند ؛

مردم از خرد وبزرگ وزن‌ومرد ، ازبامداد عید ، سرراه حضرت وبالای بـامها ، نشسته و ایستاده وبـانتظار زیارت دیدار وجلوهٔ رخسار امام علیه‌السلام بودند.

سران لشکر نیز بردر خانهٔ آن حضرت مجتمع شده‌بودند.

وقتی آفتاب طلوع کرد ، امام رضا (ع) برخاسته غسل‌عیدنمودند وعمامهٔ سفیدی از پارچهٔ پنبه‌ای برسر نهاده یك‌طرف عمامه‌را روی سینه و انتهای دیگر آنرا میان دوشانهٔ خویش انداختند و دامن مبارك‌رابر کمر زده بتمام غلامان وخدمه امر فرمودند بهمین طریق رفتار کرده خودرا برای نماز عید مهیاسازند .

سپس‌عصائی بدست گرفته پای‌برهنه ازخانه بیرون‌آمدند درحالی که پیراهن بلند خورا تانصف ساق پا بـالا زده بودند و مواليـان همراه بودند .

یکی از غلامان نقل میکند : وقتی آن‌حضرت از منزل‌باجامهٔ بالا زده و پای برهنه خارج شدند وما دربرابر آنبزرگوار بودیم، سر بجانب آسمان بلند کرده چهار تکبیر فرمودند .

سران سپاه که بنیکوترین هیئت خودرا آراسته ولباس های رزم

دربر داشتند و بزرگان قوم که درب خانه بانتظار بیرون آمدن امام(ع) ایستاده بودند، وقتی مارا باین صورت وهیئت دیدند که پای برهنه هستیم و دامنها بالازده ایم وحضرت رضا(ع) نمودار گردیدند ، یك حالت رعب ودرعین حال وجد وسروری همهٔ قلوب را فرا گرفت ؛ حضرت بردرخانه ایستادند و فرمودند:

« الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الا نعام و الحمد علی ما ابلانا»

یعنی « بزرگ است خدا بر آنچه روزی بما عطا فرمود از چار پایان وحمد مخصوص اواست بر آنچه که مارا مورد آزمایش قرارداده »

و صدای خودرا بتکبیر بلند کردند . ما همگی نیز صدای خود را بتکبیر مشغول ساختیم وهمینکه سه مرتبه تکبیررا مکرر فرمودند — سران سپاه از خانهٔ زین برزمین فرود آمدند وشهرمرو یك پارچه ضجه و شیون گردید ؛ ومردم از گریستن خود داری نتوانستند و آنبزرگوار هر ده قدمی که راه می رفتند میایستادند و چهارمرتبه تکبیر می گفتند وچنین بنظر ما می رسید که در و دیوار وزمین وآسمان بایشان جواب و گواهی میدهند .

چون این خبر بمأمون رسید بفکر اندرشد وفضل بن سهل باو گفت : ای خلیفه ! اگر حضرت با این ترتیب بنماز گـاه برسند بـه یکباره مردم شیفتهٔ اومیشوند وجان مادر معرض خطر قرارخواهد گرفت؛ صواب آنست که از حضرت خواهش کنی مراجعت فرمایند.

مامون دردم کس خدمت حضرت فرستاد وعرضه داشت که ماشما

را بزحمت انداختیم وتکلیف بی موردی بشما کردیم ودوست نداریم که ازاینبابت ، صدمه ومشقتی بشما اصابت کند ؛ مراجعت فرمائیدوهمان کسی که سابق با مردم نماز می خواند طبق معمول و سیره رفتار خواهد کرد .

پس حضرت همانجا کفش ولباس خواستند وسوار شده مراجعت فرمودند و نظم و ترتیب آن روز برهم خورد و مانند همیشه مردم بنماز حاضر نشدند .

این روایت می رساند که مأمون از توجه مردم بحضرت وازدحامی که دور آنبزرگوار شد بیم پیدا کرد که مبادا اهل خراسان بشوروند و برعلیه او قیام نمایند زیرا مراتب تقوی وزهد حضرت را بالاتر مـی دیدند و آنبزرگوار را مجسمهٔ فضائل وحسنات میدانستند . وحال اینکه این صفات قبلا درهیچ یك از خلفای بنی عباس دیده نشده بود .

بلی مأمون اراده داشت که بواسطه امام(ع) کار خودرا محکم کند واز پشتیبـانی اهل خراسان برخوردار شود .

باین منظور بود که بآن حضرت در ظاهر اظهار تجلیل واحترام می کرد وابداً تصور نمی نمود که اهل مرو چنین شیفتگی پیدا کرده و بدیدن امام ازروی محبت و خلوص صدا بضجه وشیون بلند کنند .

فضل بن سهل این معنی را گوشزد مأمون نمود که شهر درحال انقلاب است چنانکه بآن اشاره کردیم ولی فضل در عین حال تأکید میکرد که حضرت مایل نیستند اینباررا بردوش خود حمل کنند و قصد ندارند در بارهٔ مأمون سیاستی بکار برند تا در نتیجه بر مسنـد خلافت جایگزین شوند .

زیرا آنبزرگوار از اینگونه اوهام کاملا دور هستندوهرعملی که انجام میدهند بحکم روحیهٔ قوی دینی و مرتبهٔ اسلامیت آن بزرگوار است و بس.

آری، آن وجود مقدس از پیروان حق و حقیقت بودند و بآنچه بر قلبشان الهام‌میشد تکلم‌میفرمودند وآن حضرت نمونهٔ اجلی و مثل اعلای الهی درین دنیا بشمار میروند ومانند و نظیری برای ایشان جزاجداد طاهرینشان نمیتوان‌بدست آورد.

این‌است که گفتارشان حق بود واز لوم لائم بیمی نداشتندبلکه این ملامت اصلا مفهوم خارجی در نفس مقدس امام پیدا نمیکرد.

اینک بذکر روایت دیگری میپردازیم که در موضوعی بموجب حق،حکمی فرمودند که آن حکم علیه مأمون بود:

مأمون روزهای دوشنبه و پنجشنبه در دربار خلافت برای رسیدگی بعرایض مردم جلوس میکرد و حضرت رضا (ع) را بطرف راست خود می نشاند. روزی برای مأمون خبر آوردند که مردی صوفی دزدی کرده؛ فرمان احضار اورا داد. وقتی صوفی (۱) در برابرش حاضر شد مأمون نگاه‌کرد لباس کهنه و ژنده‌ای‌دربر دارد ولی میان ابروانش‌آثار سجود مشاهده میشود.

---

(۱)- نام‌صوفی نباید این توهم را ایجاد کند که حضرت ازنظر انتساب این‌مرد به تصوف خواسته‌اند از وی جانبداری فرمایند بلکه در همین کتاب حاضر، اوصاف امام علیه‌السلام بخوبی روشن ومبرهن شده است که چه در این مورد وچه در سایر موارد، همواره حمایت از کلمهٔ حق میفرموده ودر استحکام قوائم دین قدم برمیداشته‌اند.

واما دربارهٔ‌مسلک تصوف، گرچه پاره‌ای‌از نویسندگان وفضلای‌ما

باو گفت : بدا بـاین اثر زیبا و این عمل زشت !
نسبت سرقت بتو داده اند و حال اینکه زیبائی آثار تو با ایـن
افعـال مطابقت ندارد ! گفت :
ای مأمون ! سرقت من ازروی اضطرار بوده نه اختیـار ، چونکه
مرا از خمس وفئی منع کرده‌ای.

---

*متقدم ، این عقیده را اظهارکرده اند که سلسلهٔ اسناد و شجرهٔ اغلب عرفای ایران باومحفوظ معروف بن فیروزان کرخی می‌پیوندند که ازموالی یعنی غلامان حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثنا بوده است ولی چون در باب تشکیك صحت اعتبار خبر مزبور تألیفی انتشار یافته‌است بنام : «**اتمام الحجه**» بقلم جناب آقای سیدمحمدرضاشفیعی ، ماخوانندگان محترم را بمنظور تحری حقیقت ، بمطالعهٔ آن توجه میدهیم .

ضمناً با تصدیق باینکه مسلك عرفان مقام شامخی درجهان انسانیت وبالاخص عالم اسلام دارد ، چون درادوار اخیره ، شیادان ازاین وادی استفاده کرده اند بی مناسبت نیست که سطری چند از جلد دوم کتاب : «**اسرار العقاید**» ، تالیف مرحوم آقامیرزا ابوطالب شیرازی دراینجا آورده شود.

این کتاب ازنظر استدلالاتی که مخصوصا نسبت بمردودیت اهل باب وبها نموده و با دلایل عقلی و نقلی بپاسخ شبهـات میرزا ابوالفضل گلپایگانی ، صاحب فرائد ، بزرگترین مبلغ بهائی پرداخته قـابـل مطالعه است.

نقل از صفحهٔ ٤٤٨ از جلد دوم اسرار العقاید :

«درسلطنت عباسیه ، بنی عباس من باب خوفی که برزوال سلطنت خود میداشتند ، تمام همت خودرا براین مصروف میکردند کهدرب خانهٔ آل پیمبر(ص) مسدود شودواین امرمیسر نبود مگر باینکه قلوب عامهٔ انام متوجه بغیر ائمه بوده باشد .

پس هر کس که در مقام معارضه با ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین برمیآمد یادو کلمه برخلاف ایشان اظهارمی نمود ، مادامی کـه**

مأمون گفت : تو چه حقی درخمس وفئی داری که من مانع شده باشم ؟ گفت : هما نا خدای عز وجل خمس را شش قسمت کرده و فرموده :

«واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسه وللرسول و لذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله و ما انزل علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان» ☆

یعنی : «بدانید هر آن غنیمتی که بدست آرید هما نا برای خداست پنج یك آن و همچنین برای رسول خداست و ذی القربی (که تعبیر بامام و اهل بیت شده) و یتیمان و فقیران و رهگذران اگر شما ایمان بخدا دارید و ایمان بآنچه که بر بندهٔ خود نازل نموده‌ایم در روز بدر که روز جدا شدن حق از باطل در آن روز بود »

☆ کفرش بقسمی ظاهر نمیشد که عموم ناس ازاو اعراض نمایند ، بنی عباس اورا توقیر واکرام میکردند وبهمین سبب کلمات فلاسفه را در قبال کلمات اهل البیت از یونانی بعربی ترجمه نمودند ووحدت وجود را که ازخصوصیات دین نصاری بود وبآن اتحاد عیسی را باخدا تصحیح می نمودند دربین اهل اسلام خصوصاً صوفیه انتشار دادند واشخاص کثیره‌را بادادن وظیفه برآن داشتند که درمجالس ، بخدمت ائمهٔ طاهرین مشرف گردندوچون بیرون آیند اکاذیب بلکه کفریات چند از خود جعل نمایند ونسبت آنهارا بائمهٔ طاهرین علیهم السلام بدهند تا آنکه مانند ابن ابی العوجاء زندیقی پیدا شد که محض تخریب دین پیغمبر آنچه توانست بهتان وافترا بخداو رسول و ائمهٔ اطهار بست ودر نزدیك وفات خود گفت کهچهار هزار حدیث از لسان پیغمبر واولاد او در اسلام جعل نموده ودر میانهٔ اخبار اهل البیت انداختم وباین سبب اصحاب خبر وحدیث رضوان‌الله علیهم ، علم رجال را تدوین فرمودند تا اخبار صحیحه از سقیمه تمیز داده‌شود. وپاره‌ای از طوایف ، از اخبار مجعوله آنچه موافق مذهب ومیل خودشان بود اخذ نموده آنرا مستند خویش قرار دادند ☆

و هم چنین بمصداق آیهٔ :

«ما افاءالله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول و لذی‌القربی والیتامی والمساکین وابن‌السبیل کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم .»

فئی‌را برشش قسمت نموده (معنی آیه — آنچه بازگردانید خدا بررسولش ازاملاك واموال اهل آبادیها پس برای خداست وبرای رسول وذی‌القربی (خویشاوند رسول) ویتیمان وفقیران ورهگذران که‌استطاعت رفتن بشهرخود نداشته باشند تافقط بین توانگران متداول نباشد ودست بدست بگردد در حالیکه فقرا محروم بمانند)

بمنطوق این آیات مرا از حق خودم منع کرده‌ای !

☆ازجملهٔ مجعولات آنست که گفتند در حدیث قدسی واردشده است که :

« عندی شراب، لاولیائی اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا وجدوا واذا وجدوا طابوا واذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذااتصلو لا فرق بینی و بینهم • »

که این حدیث را علماء اعلام ازاحادیث مجعوله میدانند •

بعضی از جهال ، امررامشتبه نموده گفتند : معروف کرخی سقای درب خانهٔ حضرت ثامن‌الائمه بودواو خرقه‌را از حضرت‌رضاعلیه‌السلام یافته وبعد ازآن جناب ـ او قطب‌زمان وسرسلسلهٔ اهل طریقت بودواز معروف بعزیز نسفی واز وی به جنید بغدادی رسید وهکذا الی زماننا هذا که هرطایفه‌ای نسبت قطبیت و خرقه را بپیر خود میدهند •

الحاصل اینکه رؤسای این‌طایفه چون‌خواستند کفریات‌وشطحیات متقدمین را تصحیح نمایند ، گفتند که هر موجودی دوجنبه دارد :

جنبهٔ یلی‌الرب وجنبهٔ یلی‌الخلق که مقام وحدت درکثرت است• ضرر ندارد که عارف کامل وحکیم‌موحد بااین کلمات تکلم نماید زیرا که‌نظر

و من ابن‌السبیل وا مانده و مسکینی هستم که چیزی‌ندارم‌واز حافظین قرآنم . مامون گفت : میخواهی تعطیل کنم اجرای حکمی‌از احکام الهی را در بارهٔ دزد و حدی از حدود خدارا بخاطر گزافگوئی های تو موقوف گذارم ؟ ؟؟!......

صوفی گفت : اول از خودت شروع نما بعد دیگران را پاك کن و ابتدا حدود خدا را برخودت جـاری کن بعد بر دیگران! ....
راوی میگوید :

---

* بمذهب وحدت وجود هوهو • پس‌چون باب این‌تاویل‌مفتوح شد دیدند که فرعون زیاده براین مقدار نگفت وفرقی بین «انا‌الحق» حسین بن منصور حلاج با«انا ربکم الاعلی» فرعون نمی‌باشد لهذا برای اینکه نقضی بر کلماتشان وارد نشود محی‌الدین عربی در فص موسوی از «فصوص‌الحکم» که کتاب معروف‌اوست تمجیدازفرعون مینماید ومینویسد، چون فرعون حکیم عارفی بوده نظر بوحدت وجود ،مردم را بتوحید می‌خواند وموسی چون نظر بکثرت دروحدت‌میداشت با وی مجادله می‌نمود؛ ومولوی نیز بهمین بیان میگفت :

چونکه بی‌رنگی اسیر رنك شد
موسئی با موسئی در جنك شد

یعنی چون موسای برادر هارون اسیر رنك ماهیات و کثرات بود لهذا با فرعون عارف حکیم که در مقام وحدت وجودخود موسی بود جنك می‌نمود و اورا از گفتن انا ربکم الا علی منع‌میکرد ؛ هم چنین میگوید :

هرلحظه بشکلی بت عیار درآمد دل برد و ونهان شد

تا آخر ابیات و شیخ شبستری نیز از روی همین نظریات‌است که در گلشن‌راز میگوید:

روا باشد اناالحق از درختی
چرا نبـود روا از نیك بختی ؟

و درجای دیگر میگوید

مسلمـان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین دربت پرستی‌است !!*

مأمون توجهی کرد بطرف امام علیه‌السلام و گفت این مرد چه میگوید ؟ حضرت فرمودند : این مرد میگوید که حقوق فقرا را دزدیده اند ؛ او هم دزدی کرده . مأمون در غضب فرو رفت و گفت بخدا دست تورا میبرم ؛ صوفی گفت : آیا دست مرا قطع میکنی و حال اینکه تو بندهٔ منی ؟!....

مأمون گفت :وای بر تو چه میگوئی ؟؟؟!!!.....صوفی جواب داد:مگر مادرت را از مال فئی نخریده بودند ؟... پس تو بنده‌ای برای هر مسلمانی

☆تا اینجا نقل بطور خلاصه بود و اگر کسی بخواهد کاملا از میزان استفاده ای که اهل باب و بها از اقوال صوفیه نموده و بدینوسیله گمراهی خلق را فراهم ساخته اند آگاه گردد باید باصل کتاب اسرار-العقاید رجوع نماید .

ونیز بمناسبت ،سطری چند از کتاب «اصل الشیعه» تألیف حجة‌الاسلام آقای کاشف‌الغطا که بنام «ریشهٔ شیعه» بفارسی ترجمه شده در اینجا بر سبیل استطراد آورده میشود :

«حتی بسیاری از متصوفهٔ اسلام ومشایخ طریقت نیز باین‌قول قائل واز حلاج وگیلانی و رفاعی وبدوی و امثال آنها اینگونه کلمات که (شطحات) نامیده میشود شنیده شده است وظاهر حرفهای آنها چنین می رساند که برای پیشوا منزلتی فوق ربوبیت ومقامی زائد برالوهیت قائل اند و قریب باین‌قول در گفتار ارباب وحدت وجود یا وحدت موجود دیده می‌شود .

اما شیعهٔ امامیه که مقصود جمهور شیعیان عراق و ایران و ملیونها از مسلمین هند وصدها هزار از ساکنین سوریه میباشند ازاین مقالات بیزار و این اقاویل را پست‌ترین پایهٔ کفر وگمراهی میشمارند و دین آنها جز توحید محض چیزی نیست و خالق را از هرگونه مشابهتی با مخلوق یا متصف بصفاتی از نقص وامکان وتغییر و حدوث وآنچه را منافی با مقام وجوب وجود و قدم و ازلیت و غیره باشد منزه و مقدس می شناسند .

که در مشرق ومغرب باشد تا ترا آزاد کند ومن یکی از آنها هستم و ترا آزاد نکرده ام . آیا نشنیده ای قول خدایرا که فرموده :

«اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون .»

معنی آیه : (آیا مردم را بنیکو کاری امر میکنید وخودتان را فراموش می نمائید ، در صورتی که کتاب آسمانی را میخوانید ؛ پس چرا تعقل نمی کنید ؟)

مأمون بحضرت رضا متوجه شده عرض کرد : چه میفرمائید در این باب ؟ آن بزرگوار فرمودند : خـدای عز و جل بـه پیغمبـرش فرموده :

«قل فلله الحجة البالغة»

یعنی (بگو ای پیغمبر برای خداوند برهان واضح ورسا حجت است) وآن حجت دلیلی است که وقتی بنادان رسید عالم میشود و از نادانی رهائی می یابد.همچنانکه شخص عالم آگاه است که دنیا وآخرت با برهان و حجت پایدار میباشند و این مرد احتجاج نموده و دلیل و برهان آشکار اقامه کرده است .

راوی میگوید : مأمون امر برهـائی صوفی کرد لیکن ازحکم حضرت رضا (ع) خشم گرفت و نسبت باو کینه پیدا کرد . (۱)

روایت دیگری را نقل میکنیم تا خواننده بر میزان رجحان جانب امام نسبت بمأمون در نزد اهالی خراسان آگاهی یابد و نظر توجهی که از دور و نزدیك بآن بزرگوار داشتند معلوم گردد .

آن حضرت در مقام احتجاج ممکن نبود بـا خصمی از یهود و

---

(۱) عیون اخبارالرضا — نسخه خطی ص ۱۹۵

[illegible] ۱۴۵ [illegible]

نصاری و مجوس و صابئین (ستاره پرستان) و منکرین بخدا و دهریان و از فرق مخالف اسلام تکلم نمایند مگر آنکه طرف را بدلایل و براهین قوی مجاب فرمایند .

مردم با یکدیگر میگفتند: بخدا قسم ، این بزرگوار سزاوار تر ند بخلافت از مأمون ؛ وجاسوسان این مطلب را بگوش مأمون می رساندند و مأمون بخشم اندر میشد ؛ و حسدش نسبت بامام شدت پیدا میکرد .

حضرت در مواردشور بامأمون ، موافقت با رأی او نمیکردند مگر آنچه را که حق بود واغلب اوقات جوابهائی میدادند کـه اورا پسند نمیافتاد و باین جهت باطناً از رأی امام بخشم میآمد و کینهٔ ایشان را در دل میگرفت (۱) و این یك امر کلی است که غلبهٔ در رأی چون منجر بمقهوریت درمقابل خلق شود ، وقتی تکرار وتمادی پیدا کرد ، درمغلوب یـك حس کینه و نفرتی ایجاد میکند مضافاً بر اینکه غریزهٔ حب تفوق و خود را از همه بـالا تر دانستن ، لازمهٔ طبع بشری است بویژه برای کسیکه دارای مقامی مهم است و پیوسته میل دارد سطوت و قدرت خودرا بمردم بنمایاند و همین مسئله درتغییر روش وانحراف مأمون بی اثر نبوده است ، اگر احتمـال بدهیم که مأمون هیچ داعیهٔ باطنی نداشته جز آنچه را که دربد وامر در بارهٔ امام گفته بوده و بهرحال حق آنست گفته شود که امثال این اقوال ورد کردنها درنفوس شدید التأثیر است .

اصفهانی روایت میکند : امام مشاهده فرمودند مأمون وضوءمیگیرد

---

(۱) عیون اخبارالرضا ـ نسخه خطی ص ۱۹۶

در حالی که غلامی بدست او آب میریزد . آن بزرگوار فرمودند : ای امیرالمؤمنین !

(لا تشرك بعبادة ربك احداً)

یعنی (درعبادت خود نسبت بپروردگارت کسی را شریك قرارمده! ...)

پیش بیان کردیم که چه چیز باعث تغییر رویه و سیاست مامون گردید وبزودی خواهیم دید که براثر نصایح امام علیه السلام که دارای کمال اهمیت بود ، مأمون با شتاب در سیاست سابقش تجدید نظر نموده مخصوصاً چون از ناحیهٔ طرفداران خاندان علی (ع) ایمنی پیدا کرده وبا اظهار خلوص و احسان واحترام — بحضرت نزدیك شده بود و از همین راه قلوب اهل خراسان را نیز تسخیر و بخود جلب نموده و توانائی حاصل کرد که بدهان فضل بن سهل لگام بزند ؛ چه پس از تشریف فرمائی حضرت بجای اینکه در امور ، با فضل مشورت کند حضرت را مشیر خود قرار داده بود و با این تدابیر نه تنها از طرف حزب علوی ایمن شده واز نفوذ فضل بن سهل باکی نداشت ، بلکه همواره بفکر خلاصی یافتن ازو زیر خود بود بویژه که این مرد سد بزرگی برای نزدیکی مأمون بعباسیان والتیام یافتن بین آنان بشمار میرفت و نیز قضیه بیعت مردم باابراهیم بن مهدی در بغداد واظهار خلع مامون تأثیر زیادی دروی کرد که سیاست خود را تغییر بدهد و این تبدیل رویه و نظر بر اثر نصایح امام علیه السلام پیش آمد ؛ چنانکه خواهیم دید .

نصایح امام بمأمون چون حضرت رضا (ع) از حوادث مهمی که در عراق بروز کرده بود آگاه شدند ودر یافتند که فضل بن سهل

میل ندارد این اخبار بسمع مامون برسد؛ زیرا سیاست فضل واسباب ریاستش حکم میکرد ، عراقی‌هارا که بدوستی وخلافت خاندان‌عباسی گرویده بودند سر کوبی کند و متهم بود که خط سیر مامون را او عوض کرده و رأی خویش‌را بر مامون تحمیل میکند ، میترسید که اخبار بخلیفه برسد تا این مسئله موجب تضعیف مقام وی گردد و در مأمون تغییر رأی حاصل شود .

باین جهت فضل دستور داده بود اخبار را مستقیماً باو برسانند و بواسطهٔ برادرش حسن بن سهل بودکه از حرکت ابراهیم بن مهدی آگاهی پیدا کرد و خبر رفته رفته نقل مجالس شد تا بگوش امام رسید و امام علیه‌السلام بسکوت دراین امر بنا برسیرت اخلاقی رضا ندادند؛ زیرا عالم بودند که حوادث برای مأمون ایجاد خطر کرده وحتی جانش در معرض هلاکت است .

پس روزی که درمجلس مأمون جلوس داشتند مأمون به‌عنوان اینکه نامه‌ای مبنی برنصرت یافتن لشکرش بربعضی از قراءعشر کین رسیده خواست حضرت را از این خبر مسرور گرداند و هنگامی که حضرت قصد حرکت از مجلس را داشتند مأمون خواهش کرد بواسطهٔ خبر خوشی که رسیده است قدری تشریف داشته باشند؛ سپس باحال بشاشت نامه را خواند . حضرت فرمودند: آیا فتح قریه‌ای ازقراء اهل شرك ترا شادمان‌ومسرور کرده‌است ؟.....

مأمون‌جواب داد: آیا برای این خبر نبایدشادمان گردید ؟

حضرت فرمودند: ای امیرالمؤمنین ! بترس از خداوند در بارهٔ امت محمد(ص) که ترا مخصوص بعهده داری امور آنان گردانیده‌است‌زیرا

تو امور مسلمین‌را ضایع و مهمل گذاشته ای وکار آنان‌را بغیر خودت تفویض کرده‌ای که بموجب احکام خدای عز وجل با مردم رفتار نمی کنند و در این شهر نشسته و مدینه راکه بیت‌الهجره و فرودگاه وحی است مهجور ومتروك قرارداده‌ای ! مهاجرین و انصار در دورهٔ حکومت تو از ناحیهٔ دیگران مورد ستم واقع میگردند و ابداً رعایت حقی و ذمه و پیمانی نمیشودو بر مظلوم روزگار بسختی میگذرد که دچار رنج و تعب هستند ودر ادارهٔ امور معاش خود عاجز و ناتوان شده‌اند و کسی‌را نمی یابند که پیش‌اوتظلم نمایند واینگونه اخبار بگوش تو نمی‌رسد و امت برتو دست رسی ندارد .

پس ای خلیفه ! بترس از خداوند در بارهٔ امور مسلمین وبیت‌ـ النبوه و خانهٔ پیغمبری وپناهگاه مهاجرین وانصار بر گرد .

آیا نمیدانی که فرمانروای مسلمین مانند عمود است در میان خیمه که هر کس مایل باشدمیتواند بآن دسترسی پیدا کند ؟ .

مامون گفت : ای سید من ! در اینباب رأی وعقیدهٔ قطعی خود را بیان فرمائید .

امام فرمودند : رأی‌من این‌است که از این بلاد خارج‌شوی‌و بمکان پدران‌و اجدادت باز گردی وبامور مسلمین از نزدیك نظرانداخته و غیری‌را تکیه‌گاه آنان‌قرار ندهی ، چه خداوند از تو که فرمانروای مسلمین شده‌ای پرسش وبازخواست خواهد کرد .

گفت : آنچه فرمودی ـ صحیح ورأی متین‌همین‌است .

از مجلس برخاست و فرمانداد که وسائل حرکت را مهیاً سازند .

چون این خبر بسمع ذوالریاستین رسید ، شدیداً مغموم گردید زیرا مغلوب امر خود شده بود وچون مامون بآراء او دیگر وقعی نمیگذاشت و فرمایش حضرت فقط مؤثر بود ، فضل بیم داشت که در تفحص اخبار مفاوضات بین امام ومامون بیفتد، زیرا موجب ناراحتی فکری وی میگردید .

بالاخره نزد مأمون آمده گفت : ای امیر المومنین ! رأیی که اتخاذ شده صواب وصلاح نیست .

دیروز بود برادرت امین را کشتی و خلافت را ازاو ستاندی، که در نتیجه پسران پدرت با تو عداوت پیدا کردند ؛ هم چنین تمام اهل عراق و خاندان عباسی و اعراب ؛ بعد غائلهٔ دوم را پیش آوردی وولایت‌عهد را بابوالحسن علیه‌السلام تفویض و خلافت را از خاندان پدرت خارج ساختی وحال اینکه عامه‌وعلما وفقها و آل عباس باین امر راضی نبودند و قلوب آنها از تو تنفر پیدا کرد...

رأی این است که در خراسان ساکن باشی تا دلها آرامش یابد و قلوب سکونت پیدا کند و مردم عمل ترا با برادرت محمد امین فراموش کنند ؛ و زنگ این اکدار از خاطرها زدوده شود .

واینجا ای امیرالمؤمنین ! هستند از مشایخی که بپدرت رشید خدمت کرده اند و عارف بامور میباشند . با آنها مشورت کن در اینباب وهرچه نظر دادند، طبق آن رفتار نما .

مأمون گفت کیانند اینها ؟

جواب داد : مانند علی‌بن ابی عمران و ابی یونس و جلودی و اینها کسانی بودند که ببیعت باامام حاضر نشدند ومأمون آنان را بزندان افکنده بود .

مأمون گفت : بسیار خوب ،

پس چون روز دیگر حضرت ابوالحسن (ع) در مجلس مأمون حاضر شدند ، فرمودند : یاامیرالمؤمنین چه نظری اتخاذ کردی ؟

مأمون آنچه بین او و ذوالریاستین رفته بود حکایت کرد و دستور داد آن اشخاص را از زندان خارج کرده بحضور بیاورند .

اول کسیکه وارد شد علی بن عمران بود و بحضرت رضا که پهلوی مامون جلوس فرموده بودند نظر انداخته گفت :

پناه میدهم ترا بخدا ای امیرالمؤمنین ، ازاینکه امر ولایت را که خدا مخصوص شما گردانیده است از ید خود خارج کنی و بدست کسانی واگذار نمائی که پدران تو آنها را میکشتند و در شهرها پراکنده ومتفرق میساختند . !

مأمون گفت : تو هنوز بهاین اعتقاد باقی هستی و ایستادگی میکنی ؟ جلاد ، اینمردرا ببر و گردنش را بزن .!

بعد جلودی (۱) را آوردند .

---

(۱) جلودی ـ در خلافت هارون الرشید ، وقتی محمد بن جعفر بن محمد در مدینه قیام کرد ، رشید جلودی را مامور بجنك با محمد نمودو فرمان داد در صورت ظفر یافتن ـ گردن اورا بزند وخانه‌های آل ابو طالبرا غارت کند وزروزیور زنان آنخاندان را ازایشان بستاند .

جلودی همین کاررا کرد و هنگامی که بسوی در خانهٔ حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا آمد با همراهانش بداخل خانه هجوم کرد وچون حضرت این امررا مشاهده کردند تمام نسوان را دریك خانه مجتمع ساختند وخود بردر خانه ایستادند .

جلودی بایشان عرض کرد همانطوریکه بمن امر شده تا چادرم بخانه وارد شوم وزروزیورزنان را بگیرم .

حضرت فرمودند : من زیور آنهارا برای تو میآورم وقسم یاد میکنم ☆

حضرت بمأمون فرمودند این پیره‌مرد را بمن ببخش .

مأمون عرض کرد : یا سیدی ! این همان کسی است که احترام دختران رسول‌الله را نگاه نداشت و از گستاخی و نهب فرو گذار نکرد .

جلودی با امام نظری انداخت و بتصور اینکه حضرت بر علیه وی صحبت میفرمایند بواسطهٔ اعمالی که مرتکب شده بود ، گفت : ای امیر المؤمنین ! ترا بخدا قسم ، خواهش میکنم نظر بسابقهٔ خدماتم در دستگاه پدرت رشید ، قول اینمرد را دربارهٔ من قبول نکنی .

مأمون گفت : یا ابوالحسن ! این‌شخص ازحمایت شما خود را معاف میخواهد وماهم طبق تقاضاوقسماو رفتار می‌کنیم .

پس مأمون باو گفت : نه بخدا ، قول این آقا را در بارهٔ تو نمی پذیرم .

ملحق کنید اورا بدو رفیقش (۱) اورا پیش کشیدند و گردن زدند .

از این مطالب بدست میآید که فضل بن سهل با فکر خروج

☆ که‌زینتی نزدآنهاباقی نگذارم و بهمین نحو عمل فرمودند وداخل‌اطاق شدند و زینت آن‌هارا تماماً گرفته‌بجلودی تسلیم کردند ولی‌او بازهم طلب‌میکرد .

حضرت برای او قسم یاد کردند که نزد زنان اسباب زینتی دیگر باقی نمانده‌است .

(۱) در اینجا مؤلف ذکر روایت قتل یکی‌ازسه‌نفررا فراموش کرده است در متن بگنجاند .

مأمون از مرو برای بغداد معارض بود و هنگامی که مأمون ، امر بتهیه سازوبرگ سفر و کوچ کردن از مرو نمود ، فضل محرمانه‌اشاره کرد که اسباب را بر گردانند .

ولی وقتی خبرقتل نامبردگان بگوش او رسید دانست که مخالفت سودی ندارد و به پیشگاه مامون حاضر شد و گفت اوهم آمادهٔ حرکت است دررکاب خلیفه و این بدان‌جهت بود که‌مأمون‌ازحضرت رضا استدعا کرده بود بنیابت از وی دستورات لازمه برای آمادگی وسایل مسافرت صادر فرمایند .

آنچه در بارهٔ نصایح‌امام بمأمون گفته شده

مصادر مختلفه اشاره دارند باینکه‌حضرت رضا(ع) شخصاً مأمون را از حقایق اوضاع آگاه ساختند واختلاف نظر آنها در علت‌این‌اقدام است که حضرت برای آن سبب ، اقدام بآگاه ساختن مامون‌نمودند و نیز بین آنان در وقایع جاریهٔ اثناء خبر هم‌اختلاف است.

طبری ذکر میکند :امام آگاه‌فرمودند مامون را بتمام اتفاقات حادثهٔ اززمان قتل برادرش ببعد واینکه فضل آن اخبار را پنهان داشته است .

در نتیجه وضع حاضراین‌است که خاندان‌عباسی نسبت بوی‌سخت بخشم درآمده و عیب‌جوئی میکنند .

از جمله میگویند : مامون را جادو کرده‌اند ودیوانه‌شده وباین جهة از وی رو گر دانده با ابراهیم بن مهدی عمویش بیعت کرده اند .

مامون گفت که مردم باابراهیم بخلافت بیعت نکرده‌اند بلکه اورا امیر خود قرار داده‌اند که قائم بامر آنان باشد .

واین خبری بود که فضل بمامون داده بود. حضرت بمامون فرمودند که فضل بن سهل باو دروغ گفته و خیانت کرده و نیز او را مطلع ساختند که جنگ میان ابراهیم و حسن سهل در گرفته و مردم بخاطر فضل وحسن و تفویض ولایت عهدی بعداز خودت بمن نسبت بتو خشمگین و بد گمان شده رو گردانده‌اند .

مأمون عرض کرد : این مطالب را چه اشخاصی از سپاهیان من میدانند ؟

فرمودند : یحیی بن معاذ وعبدالعزیز بن عمران و عدهٔ دیگر از وجوه لشکر .

مأمون عرض کرد : اینها را که فرمودید از قضایا مخبرند نزد من احضار فرمائید تا از آنها سؤال شود .

حضرت امر کردند آنهارا بحضور مامون حاضر نمایند وآنان عبارت بودند از یحی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران وموسی وعلی بن ابی سعید که خواهر زادهٔ فضل بود و خلف مصری .

مامون از آن‌ها سؤال کرد از اوضاع چه خبر دارید ؟

این عده امتناع از دادن خبر نمودند تا مأمون مجبورشد امان نامه‌ای بخط خود بنویسد وبه یکایک آنان بدهد ، که‌درصورت اطلاع فضل ، از شراو ایمن باشند و قول دادسر آنهارا نزد فضل فاش نکند .

سپس اشخاص مزبور مامون را از وقایع آگاه کردند وگفتند خاندان عباسی ودوستان وسران سپاه در موضوعات بسیاری از خلیفه

کدورت حاصل کرده اند .

از جمله قضیهٔ هرثمه‌است که آن‌سردار نامی بر اثر تدلیسات و نیرنگ فضل کشته شد وقصد هرثمه این بود که بیاید وترا نصیحت داده از کار هائی که علیه تو انجام می گیرد آگاه سازد و بگوید که با این جریان خلافت ازید تو وخانواده‌ات خارج خواهدشد ولی افسوس که نیرنگ فضل مؤثر واقع‌شد وهرثمه بیگناه مقتول گردید !

الفخری نیز مطالب طبری را تایید میکند و میگوید : وقتی فتنه در بغداد برپا شد ومامون را خلع کرده باابراهیم بخلافت بیعت نمودند علتش آن بود که عباسیان کارهای مأمون‌را ناپسندشمردندو بر او انکار کردند .

فضل‌هم مطالب را از مأمون مکتوم میداشت تا حضرت نزد او آمدند وفرمودند :

ای خلیفه! همانا بغدادبیعت ترا بامن بولیعهدی وبیرون آوردن لباس سیاه انکار کرده ترا خلع و با ابراهیم عمویت بیعت نموده اند و حضرت نزد مأمون عده‌ای از سران سپاه راحاضر کرده که مامون را از اوضاع مخبر ساختند و باو گفتند باید سمت بغداد حرکت کنی (١)

اما ابن خلدون روایت می کند : موقعی که فتنه ها رو بفزونی گرفت و سران لشکر دیدند عین وقایع را نمی‌توانند باطلاع مأمون برسانند ، خدمت حضرت مشرف شده وآن بزرگواررا ازجریانات آگاه ساختند تا ایشان بسمع مأمون رسانیدند .

مأمون گفت ابراهیم را امارت داده اند که کار آنهارا اداره کند نه خلافت .

---

(١) الفخری ص ١٦٤

گفتند چنین نیست زیرا بین ابراهیم وحسین سهل جنگ درگیر شده ومردم بسبب موقعیتی که فضل وحسن نزد تو دارندو ولیعهدی من برتو خشم گرفته اند .

مأمون گفت : غیر از شما آیا کسی دیگر این مطالبرا میداند فرمودند : یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و عدهٔ دیگر از وجوه لشکر (۱)

اما جرجی زیدان ذکر میکند : فضل بن سهل اخبار فتنه های بغداد را از نظر مأمون پنهان میداشت برای اینکه مأمون نترسد ونقض بیعت باحضرت رضا (ع) ننماید که کوششها وزحمات اوبهدررود ولی حضرت که از حوادث بغداد مطلع بودند نفس مقدسشان زیر اینبار نمی‌رفت که محض خاطر ایشان حادثهٔ ناگواری بر ضرر مأمون رخ دهد واورا مطلع نگرداندند .

پس خودشان شخصا نزد مأمون تشریف فرما شدند و اورا از قضایائی که در بغداد اتفاق افتاده با خبر ساختند (۲)

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید جرجی زیدان نکته‌ای را تذکرداده که سایر مصادر تاریخی ابداً ذکری ازآن نکرده اند و آن مسئله این است که مورخ مزبور اعتقاد دارد پوشیده داشتن حقایق از ناحیهٔ فضل باین منظور بوده‌است که مأمون حضرت‌رضارا از ولیعهدی خلع نکند ودر نتیجه کوششهای او بهدر نرود .

من‌هم این رأی‌را می‌پسندم و صواب میدانم بجهة اینکه مصادر

(۱) ابن خلدون ، ج۳ ص ۲٤۹

(۲) جرجی زیدان : التمدن الاسلامی ج ٤ ص ۱٦۰

علوی و بیشتر مصادر دیگر اشاره دارند باینکه فضل بن سهل نظر اولش از مکتوم نگاه داشتن اخبار و شکل دیگر وانمود کردن وسهل شمردن ، حفظ مقام و موقعیت خودش بود .

و بطوریکه از روایات سابقه استنباط میشود تقریباًهمه اتفاق دارند ونتیجه میگیرند باینکه امام از جهة مقام قدسی که داشتند مایل نبودند مأمون را از اوضاع مملکت بی خبر بگذارند برخلاف روایت طبری که پیش ذکر شد که سران قوم حضرت را مکلف برساندن خبر نمودند وچیزی که موجب ترجیح نظر ما میشود ، همانا سیرت واخلاق امام علیه السلام و پارسائی ایشان است در زندگی دنیا که همواره مدافع حق بوده وبراستی سخن میگفتند وبرای یك احتمال دور روانیست که تسلیم برأی طبری شویم وبگوئیم امام قبل از اینکه از ناحیهٔ بعضی از سران قوم بایشان خبر برسد از قضایا مستحضر نبودند و نیز نمیتوانیم مسلم بدانیم که از نیات فضل بن سهل درمورد مأمون آگاهی نداشته اندواحتمال این مطلب بعید است .

زیرا فضل دراین اواخر کمتر خدمت امام میرسید وازوقتیکه مأمون خواست امام را بنماز عید بفرستد ، فضل تصمیم گرفته بود که مأمون را از قدرت و نفوذی که امام علیه السلام براهل خراسان پیدا کرده اند بترساند و بنوعی که چند صفحه قبل شرح دادیم از خیال خود نتیجه گرفت و مامون قبل از رسیدن حضرت بمصلی درخواست مراجعت ایشان را کرد و در این باب مفصلا بیان خواهیم نمود .

اما روایت ابن اثر میگوید که : تفصیل مشروح اخبار پس از

آنکه حضرت برای سران سپاه از مامون امان طلبیدند بوی رسید و آنها خبر دادند که مردم با ابراهیم بن مهدی بیعت کرده و اهل بغداد اورا خلیفه نامیده اند، وماموں را متهم بر رفض وترك سنت ساخته‌اند بعلت مقامی که برای حضرت علی بن موسی (ع) قائل شده‌است و اورا از مطالبی که در افواه جریان دارد آگاه نمودند (۱)

اینك ما نتیجه‌ای را که دکتر احمد رفاعی در این باره گرفته است ایراد میکنیم:

وی میگوید: تاریخ حاکی است درهمان حینی‌که غرب، غریق لجهٔ شورش وانقلاب بود در مرو اتفاق تازه‌ای افتاد که قابل ذکر است و این موضوع آنست که مأمون آخرالامر ببدی موقعیت خود و پریشانی اوضاع متوجه گردید و از غرایب این است که اول کسی که اورا باین خطر سهمگین آگاه ساخت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) بود و آن بزرگوار برای مامون بیان فرمود که ولایتعهد بر اهل‌سنت وعامه نا — گوار آمده وامور که روی خوشی نداشت روز بروز بد تر میشود و مخصوصاً امسال از ابتدای ولیعهدی (۲)

ملاحظه میکنیم که بنظر دکتر رفاعی غریب آمده است که امام علیه‌السلام بنفسه مأمون را از بدی اوضاع مخبر ساخته و حال اینکه صراحت لهجهٔ امام تعجبی ندارد و عجب این است که این مرد محقق نخواسته در صدد فحص وکاوشی نسبت بسیرت حضرت رضا (ع) و اجداد گرامی ایشان علیه‌السلام که معدن فضل و بزرگواری و

(۱) ابن‌اثیر: الکامل، ج۵ ص۱۱۸

(۲) رفاعی: عصرالمأمون ج۱ ص۲٦٦

و نشانه راستی و پرهیز کاری هستند بر آید . چیزی که بنظر ما مهم می آید وجای هیچگونه تردیدی نیست اتفاق آراء مورخین است بر اینکه امام بشخصه برای آگاه ساختن مامون وروشن شدن او باوضاع نزدوی رفت در صورتیکه احدی دیگر قبل از ایشان باین امر سبقت نگرفته بود .

و اینجاروایت صریحی است از سبط الجوزی در تذکرةالخواص از نصایحی که امام بمأمون فرموده است و نقل میکند که :

حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بمامون گفت :

ای امیرالمؤمنین ! خیر خواهی برای تو واجب است و خیانت بر مؤمن شایسته نیست . عامه ، روشی را که تو نسبت بمن اتخاذ کرده ای پسند ندارند و خواص ، فضل بن سهل رامکروه میشمارند پس رأی بر این است که از ما و فضل دوری گزینی تا خاصه و عامه بسوی تو بگرایند و کار ها استقامت پذیرد (۱)

اینك میپرسیم که نتایج اندرز امام چه بود و تغییر حال وروية سیاسی مأمون بکجا منتهی گردید ؟ ...

از مجرای حوادث تاریخی که در بارهٔ سیرت مامون نگاشته شده چنین استنباط میکنیم که : مأمون شبی را تا صبح بیتوته کرد وگرم این افکار بود تد بیری بیندیشد تا آن مقام و منزلتی که یك خلیفهٔ اسلامی باید در نظر جامعه داشته باشد بخود باز گرداند و با دستی آهنین تمام امور را قبضه کند که مبادا زمام امر وسر رشته کار ها از ید او خارج شود .

---

(۱) العاملی ، ص ۱۷۰

سیاست مأمون ، نیازی به توصیف ندارد زیرا تیزهوشی وذکاوت و نفوذ کلمه اش معروف است و او در رهائی جستن از مهالك وغلبه بر دشمنان با اسلوبهای خاصی که داشت فوق العاده ماهر و زبردست و در طرز حکمفر مائی و تفکر و تدبر در امور مشهور بود .

ما فعلا قصد نداریم اوصاف مامون و سیاست مأمو نی را دراینجا تشریح کنیم زیرا مصادر تاریخی که وارد بحث در حالات او شده اند بیش از آنچه ما نوشتیم ذکر کرده اند .

پس از اینکه مامون از جریان اوضاع شهرستانها و آنچه که در افواه مردم شایع است آگاه شد ، ادارهٔ امور را بدست خود گرفت و تدابیری را که برای اتخاذ خط مشی جدید در نظر گرفته بود — از امام علیه السلام پوشیده میداشت . زیرا وضع ، اقتضای اخفـای آنرا میکرد و بر صحت استدلال خودمان روایت دیگری را ایراد می کنیم :

بعد از آنکه فضل بن سهل ، حقایق حالات و اوضاع شهرستانها را بمامون عرضه نداشته و از وی پنهان کرده بود ، امام علیه‌السلام مامون را بعمل فضل آگاه ساختند و برای سران لشکر امان نامهای بخط مامون گرفتند تا آنان از شکنجه و آزار فضل در امان باشند و بتوانند با آسایش خیال مامون را ازحقایق اوضاع با خبرسازند . مامون جوابی که در این زمینه داد ، این بود که با موضوع مانحن فیه مدارا نمیکند و خلیفه در آن موقع بیش از این جمله چیزی نگفت .(۱)

---

(۱) الخضری ، ص ۲۴۸

از این مطالب می فهمیم که اولین نتیجهٔ اندرز های اما م ع در مامون ، مدارا کردن با وضع حا ضر بود ۰۰۰ حال ببینیم نخستین گامی که در این میدان برداشت چه بود ؟ ۰۰۰

حفظ ملك و راضی کردن بنی عباس ۰۰۰ نگاهداشت قلوب اهالی خراسان یا فکر در بارهٔ استحکام امر خلافت ؟

هریك از این مطالب ایجاب میکرد که مورد تفکر و تدبر واقع شود و مأمون لازمهٔ کوشش و جهد فکری را درآن بکار ببرد ۰ چه اگر در یکی از افکار خود نسبت بقدمهائی کـه قصد داشت بردارد ، خطا میکرد ـ لازم می آمد که دچار مـکاره و خطر هـای فرا وان گردد ۰

جرجی زیدان بهمین موضوع اشاره میکند ومیگوید :

مأمون در باب امر ولیعهدی حضرت رضـا (ع)فکر زیـاد نمود و رجوع از آنرا او لی دانست ولی در عین حال خائف بود که اگر بـازگشت کند ، اهل خراسان بر او بشورند وویرامقتول سازند(۱) وچون ناگزیر از تغییر سیا ست گـذشتهٔ خود بود ، بهتر دانست که از بین نصایح ، آنرا که ازهمه مهمتر است مقدم قرار دهد ۰

وآن ، نقل مرکز خلافت بپایتخت اجدادش بود و این مهم را طوری انجـام دهد که برای ایرانیان اندك دو دلی و تردیدی را ایجاد نکند و اطرافیانش را که از اهل خراسان وخالو هایش هستند از خود نرنجـاند ۰ ایرا نیانی که اورا (ابن اختنا) « خواهر زادهٔ ما » خطاب میکردند و از تطورات حوادث تاریخیـه در این مرحله آشکار

---

(۱) جرجی زیدان ، ص۶۰

میشود که کلیهٔ انقلابات و حوادث ناگهانی که در زیر پرده پنهان بود ، از این مبدأ سرچشمه میگرفت .

اشاره کردیم در آنچه گذشت که حضرت رضا (ع) با فکر خویش مأمون را وادار بحرکت سوی بغداد فرمودند . هم چنین ذکر نمودیم که فضل بن سهل ، تمام مساعی خود را برای خنثی کردن این قصد و تغییر رأی و انصراف مأمون از حرکت بکار برد ؛

لیکن چون از عزم جدی مأمون آگاه شد و دانست که خلیفه از امام خواهش کرده است وسایل حرکت اورا در پیمودن مسافت بین مرو و بغداد فراهم فرمایند و نیز از قتل جلودی و مونس و علی عمران مطلع گردید ، بر جان خود بیمناك و متوجه شد که با مخالفت مأمون نسبت بمشورت ها و آراء او خطری بر وی احاطه کرده است و لذا از مأمون درخواست کرد که ویرا در خراسان باقی بگذارد و بامور بگمارد .

مامون این تقاضارا از او نپذیرفت و برای اینکه خواطر فضل را آرامش و تسکین دهد باو گفت :

آنچه بنظر او برای تامین و تضمین خودش لازم میرسد بنویسد و برای امضا نزد وی بیاورد . فضل شرح لازم نوشت ومأمون آن را امضا کرد و این ورقه را کتاب : «شرط و حباء» نامید .

در بخشش نامهٔ مزبور ، فضل اولا اطاعت و انقیاد خود را نسبت بخلیفه وعنایت و لطفی را که ازجانب خلیفه مشمول حالش بوده و جان نثاری در راه وی توصیف و در ثانی تصریح میکند که مأمون آنچه که از اموال و املاك و جواهرات و عقود بـه فضل وزیر خود

داده ، فضل آنهارا بخشیده یعنی بمأمون مسترد داشته و شخصاً صرف نظرکرده و در ضمن شرط شده است هرچه را از مأمون طلب کند مورد قبول قرار گیرد و مأمون با خط خود آن نامه رانوقیع کرد و خود فضل هم بآن شهادت داد ، (۱)

---

(۱) روایات دراین مورد مختلف است . مؤلف در ذکر مضمون بخشش نامه باختصار کوشیده‌ازجمله حقوق ومواجبی‌را که درباره فضل قائل شده‌بودند ذکرنکرده است .

نیرنك وحیلهٔ مامون از اینجا آشکار میشود که برای تصرف اموال فضل خواسته است کلاه شرعی برسر مقصود خود بگذارد باین طریق که‌اورا وادار ببخشش اموال خود بخلیفه کرده‌است .

زیرا مأمون از دو موضوع ملاحظه میکرده :

اول ـ اینکه با دارا بودن تولیت امور مسلمین نخواسته‌است بعد از بین رفتن فضل وتصرف اموالش مردم بگویند خلیفهٔ مسلمین مالی را غاصبانه تصرف وتصاحب کرد .

دوم ـ اینکه بیم داشته‌است که عساکرخراسان وقتی دیدند بدون‌هیچ مجوز شرعی اموال سرکرده‌شان‌را خلیفه‌تصاحب نمود بروی‌بشورند .

فضل‌هم ازتوهمی که در اتلاف خود داشته‌واگذاری دارائی‌خویش را بمأمون قبول کرد ، مشروط براینکه جانش در امان باشد و عهد وپیمان خلیفه‌را برای حفظ جان خود مکفی نمیدانسته ازاین‌رو خواسته است که حضرت رضا علیه‌السلام بخشش نامه و عهد خلیفه‌راصحه‌بگذارند وامضا و موشح فرمایند تا قلبش مطمئن گردد .

وقتی بنامهٔ حبا وشرط که در عیون اخبارالرضا آورده شده دقیق‌شویم هویدا خواهدگردید که تعیین کمك هزینه بنام فضل برای درست‌کردن ظاهر بخشش نامه بوده زیرا درست درنمیآید کههرچه وزیر وسرکردهٔ سپاه دارد ازاو بستانند و با داشتن مقام وزارت وسرلشکری ، حقوقی هم برای اوقائل نشوند .

این‌است که در متن بخشش‌نامه قید شده : هرگاه فضل بخواهدکناره از کارکند خلیفه بآن راضی خواهدبودو پس‌ازکناره‌جوئي اورابزرگوار

پس ذوالریاستین گفت : ای امیرالمؤمنین ! واجب است که حضرت ابوالحسن علیه‌السلام ، این نامه را بخط خود موشح فرمایند و آنچه که بما موهبت کردی امضا کنند زیرا ایشان ولیعهد تو هستند . مأمون گفت : میدانی که حضرت ابوالحسن (ع) با ما شرط فرموده است * که در هیچ امری دخالت نکنند واحداث امر تازه ای ننماید ، پس چیزی را که مکروه میشمارد از وی خواهش نمی کنیم . خودت خواهش کن ممکن است از تو امتناع نفرمایند . فضل بخانهٔ حضرت آمد و اذن ورود خواست و در مقابل حضرت ایستاد . امام علیه السلام سر را بلند کرده فرمودند : ای فضل ! چه حاجتی داری ؟ . . .

گفت : یا سیدی ! این ورقه شرحی است که امیرالمؤمنین در بارهٔ من نوشته و تو اولی هستی که آنچه را خلیفه بما عطا کرده است موهبت فرمائی زیرا ولیعهد مسلمین میباشی . حضرت فرمودند : بخوان نامه را و چون از قرائت فارغ شد فرمودند : مثل آنچه که در این نامه نوشته شده بعهدهٔ ما است مادامیکه نسبت بخدای تعالی تقوی پیشه سازی و اوامر اورا انجام بدهی . (۱)

---

* ومکرم خواهد داشت ووقتی کناره گرفت ، آنچه‌را که بخلیفه واگذار کرده مجدداً باو عطا خواهد نمود .

از این جاست که مبرهن میشود ، مأمون خواسته‌های باطن را با کمال زیرکی تمهید می نموده ابتدا وسیلهٔ تصاحب دارائی وزیر خودرا بچنك میآورد ، سپس اسباب قتلش را در حمام سرخس فراهم میسازد و بعداً که وثوق بدفع او شد ، بعملی ساختن بقیهٔ برنامه محرمانه‌خود مبادرت نموده و سائل مسمومیت حضرت را مهیا مینماید . این اعمال است که خبث نیت وسوء طینت مامون را آشکار و روشن میکند .

(۱) المجلسی ؛ ص۳۸

باین ترتیب ، فضل بن سهل ، امر عزیمت در رکاب مأمون را در سفر از مرو ببغداد در سال ۲۰۲ هجری امتثال کرد و امام ولیعهد مامون نیز در این مسافرت همراه بودند .

کشته شدن ناگهانی فضل

در سال ۲۰۲ فضل بن سهل ، وزیر مـأمون . بطور ناگهانی در حمام کشته شد واین امر در سرخس یکی از شهر های خراسان ، درخانهٔ مأمون اتفاق افتـاد هنگـا میکـه خلیفه از مرو حرکـت کـرده و بسوی عراق عرب روان بود (۱) و در سرخس چند روزی توقف کرده بود .

ناچاریم در اینجا مختصر غور و تأمل بکنیم تاشاید اینحادثه و حوادث ما بعد که وصل بنهایت کتاب و نگارش ما است ، قدری بـر خوانندگان روشن شود .

به تحقیق ، قتل فضل ، نتیجهٔ تدابیر پنهانی بود واین امر ، یـك قسمت از برنامهٔ مخفی را تشکیل میداد که بایستی اجرا شود .

عده‌ای از مصادر تاریخی حادثهٔ قتل را بمأمون نسبت میدهند بر خلاف تکذیب خود او .(۲)

زیرا برحسب این روایات، مامون قصد داشت خودرا ازفضل بن سهل مستخلص سازد بشرط اینکه اهل خراسان ازاینبابت کدورتی پیدا نکنند .

و قلوب وزیرانش از وی تنفر حاصل ننماید و باین سبب مأمون تظاهر باعتماد ودوست داشتن فضل میکرد تا شك و تردیدی درمـردم

---

(۱) مسعودی ـ مروج الذهب ج٥ ص٣٥٠

(۲) رجوع کنید به : دائرةالمعارف اسلامیه ماده (المامون)

راه نیابد و پیروان فضل نسبت بمامون دراینباره بد گمان نشوند.

این بود نامه‌ای که سابقاً اشاره کردیم از جانب مأمون صادرشد تا خودرا از اتهام بعدی مبری و بر کنار سازد.

و در ضمن نامه برای فضل قبل‌از فرا رسیدن موت طبیعی ریاست و تسلط مهمی قائل شده بود.

ولی الفخری باالصراحه حادثهٔ قتل فضل‌را تدبیر مأمون میداند و میگوید :

جماعتی برفضل‌بن سهل دسیسه کرده اورا کشتند ... (١)

دکتر رفاعی روایت ذیل‌الذکررا برای ما نقل میکند:

مأمون اخیراً ایقان حاصل کرد که تسلیم‌شدن بفضل وپیروی نظریات او ، این دو چیز ، سبب حدوث کلیهٔ آشوب‌ها و خروجها بوده ...

در خلال این احوال که روانهٔ بغداد بودند و قصد توقف در سرخس را نداشتند بمحض رسیدنشان بسرخس ، ناگهان صدای کشته شدن فضل درحمام بلندشد .

بعد دکتر این سؤال را میکند که خلیفه دراینحادثه‌چه رویه‌ای از خود بروز داده است . .؟

خلیفه وعده کرد که قاتلین فضل را بکیفر برساند وچون آن‌ها دستگیر شدند از خود دفاع کرده گفتند : فضل‌را بامر آقای خود خلیفه مقتول ساخته اند ولی بمدافعه آنان ترتیب اثر ندادند و گردن آن‌ها زده شد .

---

(١) الفخری ، ص١٦٤

وخلیفه سرهای قاتلین را در ضمن نامهٔ تسلیت آمیزی برای حسن بن سهل فرستاد و وعده داد که اورا جانشین برادرش فضل گرداند و بوزارت برساند و از جملهٔ سیاست وتدبیر مامون درنگاهداشت جانب حسن سهل واظهار عطوفت نسبت باو این بود که پوران‌دخت ، دختر حسن بن سهل را که در آن موقع تقریباً طفل ده‌ساله بود بعقد ازدواج خویش در آورد درصورتی که تاهشت‌سال بعد اورا متصرف نشد .(۱) (۲)

الفخری روایت میکند؛ وقتی قاتلین را آوردند که گردن بزنند بمأمون گفتند : تو مارا باین کار امر کرده بودی و حال می خواهی مارا بکشی ؟ .....

---

(۱) رجوع کنید به : احمد زکی‌صفوت ـ جمهرة رسائل العرب فی ـ العصور العربیة الزاهره ، ج۳ ص ۴۲۵

(۲) اتلیدی در کتابش ـ اعلام الناس ، ص۱۶۳ و۱۶۴ برای ما روایت میکند قصهٔ ازدواج مامون را با پوران دختر حسن بن سهل و میگوید :

مأمون برسبیل صدفه و اتفاق ، درخانه‌ای که‌اسحق موصلی موسیقیدان معروف در آنجا بود ، پوران را دید واز مشاهدهٔ حسن و جمال‌او مبهوت شد .

دوشیزهٔ مزبوردر حال انشاد اشعار وتغنّی بود بعد عود را بدست گرفت و با صوت ملیحی شروع بخواندن کرد در صورتیکه نمیدانست مرد حاضر در این مجلس امیرالمؤمنین‌است . سپس مأمون پرسید صاحب این خانه کیست ؟ جواب دادند متعلق بحسن سهل‌است.

فرمانداد حسن را حاضر کنند و بوی گفت آیا تو دختری‌داری؟ گفت : آری ، گفت : نامش چیست ؟ گفت : پوران ، گفت : آیا شوهر اختیار کرده ؟

گفت : نه بخدا . گفت : پس من‌اورا برای خودم ازتوخواستگاری میکنم ، گفت : دختر من کنیز شماست وفرمان از تست ، (مؤلف) ✿

مأمون بآن‌ها گفت : من شمارا باقرار خودتان میکشم و این ادعائی که برمن میکنید و میگوئید من شمارا بآن امر کرده‌ام دعوائی است که برای ثبوت آن بینه ودلیلی ندارید ...

وچون مردم از خبر قتل فضل‌بن سهل آگاهی یافتند شایعات مختلفه در لشکرگاه جریان پیدا کرد و گفتند قتل فضل بتحریک مأمون بوده .

✿این‌داستان‌را هندوشاه نخجوانی مؤلف کتاب تجارب السلف در صفحه ۱٦۳ چاپ‌تهران‌چنین مینگارد :

چون فضل کشته شد ،مأمون، وزارت خویش ببرادر اوحسن‌بن‌سهل داد ودختر او پوران را بجهة خویش بخواست وعمش اورا درخراسان بمأمون داده بود و عقد نکاح درغرهٔ محرم سال ۲۰۲ اتفاق‌افتاده‌وگویند در همین شب مأمون دختر خویش ام‌الفضل را بحضرت علی‌بن‌موسی داد وحسن‌بن سهل در مقامی‌که آن‌را «فم‌الصلح». گویند ازاعمال واسط شهری ساخته بود . چون مامون به بغداد رسید باهمهٔ اهل و لشکر به «فم‌الصلح»رفته وآنجا نزول فرمود وحسن‌بن سهل دعوتی کرد که‌هرگز هیچ آفریده‌ای مثل آن ندیده بود ونشنیده چنانکه با تمامت لشکر چندانکه بودند برآن دعوت نشستند وهمه سیر بخوردند وچندان انواع مأکل ومطاعم شریفه زاید آمد که مردم از حمل آن عاجز آمدند و گویند متوکل خلیفهٔ عباسی دعوتی عظیم ساخته و خلایق بسیار را جمع کرده وچون بر سماط نشست گفت ببینید براین سماط هیچکس هست که دعوت «فم‌الصلح» را دیده باشد ؟

پیری‌طاعن‌خاطر بود وگفت‌من‌آنرا دیده‌ام . اورا پیش‌خواندو گفت : دعوت مارا بآن چه‌نسبت‌است ؟

مرد خاموش شد ؛ متوکل گفت هرسخن که داری بگوی و هیچ اندیشه مکن .

گفت مختصر گویم یا مطول ؟ گفت مختصر .

پیر گفت یا امیرالمؤمنین ! آن روز چون ازدعوت خارج شدند✿

از محمدبن ابی عباده روایت میکنند که گفت : چون فضل کشته شد مأمون خدمت حضرت رسیده در حالتی که گریان بود و بایشان عرض کرد که من حاجتمندم یا ابوالحسن واز تو تقاضادارم که دراین امر اعمال نظر کنی وبمن کمك فرمائی .

حضرت فرمودند: تدبیر با تست وبرما دعااست . (۱)

---

*ومردم بمقامهای خود رفتند تلی عظیم ازدل وجگر وآلات اندرونی مرغان بماند ومتعفن‌شدومدتها آنرا با استر وشتر میکشیدند ودرشط میانداختند وپیش مردم صحنها می‌نهادند همه آلات مرغ .

متوکل ازآن سؤال پشیمان شد ودم درکشید .

فی‌الجمله مأمون از بغدادچون بفم‌الصلح رفت چهارهزار مرد کشتی بان بااو بودند که کشتیها در دجله میراندند .

از اینجا باید قیاس کرد که خواص وخدم چند بوده باشد ؟

این جماعت با این‌همه‌انبوهی‌مدتی میهمان حسن بن سهل بودند .

او همگان را خدمتهای پسندیده بجا آورد وچندان درنثار کرد که از حد کثرت بیرون رفت و بفرمود تا از عنبر گویها ساختند و در میان هریکی رقعه‌ای نهاد نام ضیعهٔ از ضیاع‌او برآن‌رقعه نوشته وآن گوی هارا نثار قدوم مامون کرد . هرکه ازآن‌گوی ها یکی بیافت پیش وکلاء حسن‌بن سهل برد .

ایشان حجت تملیك آن ضیعه بدان شخص تسلیم کردند ومثل‌این نثار از هیچکس حکایت نکردند .

وشب زفاف حصیری در خانهٔ مامون‌فرش کرد اززر بافته‌ودرهای بزرك در آنجا ریخت .

مامون چون آن بدید گفت : پنداری ابونواس مجلس ماارا بدید بعد ازآن وصف کرد بدین بیت :

کان صغری و کبری من فواقعها
حصباء در علی ارض من الذهب

گویند پوران دختر حسن‌بن‌سهل زیرك وعاقله بود واتفاقادرشب زفاف حایض شد . *

(۱) مجلسی ص۴۰ ــ دائرةالمعارف‌الاسلامیه مادة (علی‌الرضا)

مأمون برای قطع دنبالهٔ این شایعات بکشتن قاتلین فضل اکتفا نکرد بلکه بقتل جمعی دیگر که در این مؤامره شرکت داشته اند فرمان داد وازجملهٔ آنان یکی پسرخالهٔ فضل بن سهل بود ومأمون دربارهٔ قتل او گفت که پسر خالهٔ فضل در کشتن او تبانی نموده ودسیسه کرده است باینهم اکتفا نکرده گروهی از سران لشکری را نیز تبعید کرد وآنان را ازسمت سر کردگی بر کنار نمود و نام آن عده را «مشامته» گذاشت وبعد برای مرگ فضل اظهار جزع و گریه وزاری نمود .(۱)

ای ساربان ، منزل مکن ، جز در دیار یارمن !
تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن !
امیر معزی

برگشت ولایت عهد

ظروف و احوال به کیفیتی که بیان کردیم در بر انداختن فضل بن سهل با مأمون مساعدت کرد و در قبال این امر حادثهٔ قابل ذکری رخ نداد .

چون مأمون خواست که دست بوی نهد گفت :
یا امیرالمؤمنین ! «اتی امر الله فلا تستعجلوه» ومأمون مراد بدانست وآن کنایه را مستحسن داشت .
گویند مأمون حسن بن سهل را تعظیم تمام کردی و چون حسن بمجلس مامون آمدی سخن با او دراز گفتی وچون خواستی که برود نگذاشتی وبرحسن بسبب ضعف مزاج ملازمت مجلس مأمون مشکل بود در خانه منقطع شد وبامأمون احمدبن ابی‌خالد احوال‌را تربیت کرد ووزارت جهت او بستد وخویشتن درخانه نشست و بمعالجهٔ مزاج که مادهٔ سوداء غالب شده بود مشغول گشت .
اما وقتی که بمجلس مأمون آمدی از همهٔ مردم بزرگتر بودی بعدازآن بسبب علاج مزاج بکلی ازمأمون منقطع شد .
(۱) یعقوبی ، ص ۱۷۹

حالا مأمون فکر میکند که با ولیعهد چه رفتاری باید داشته باشد...؟

آیا بمسافرت ایشان همراه خودش تا پای‌تخت دولت عباسی ادامه دهد و حال اینکه قیام بغدادیان برای همین موضوع بود و عباسیان بهمین جهة نسبت بماءون ابراز تکدر وتنفر کرده‌اند...؟

آیا از موجبات شورش و بدبینی، بـالابردن شئان فضل‌وقضیهٔ ولایت عهد نبوده است...؟؟

موضوع اول را مأمون با تدبیر خود حل کرد.

حال با موضوع ثانی چه کند وچه رفتـاری را پیشهٔ‌خودسازد؟

آیا برای او امکان خواهد داشت که عباسیان واتباعشان را بـه ولیعهدی حضرت اقناع کند واگر قادر برقانع نکردن ایشان نگردید آیا قدرت عزل حضرت را خواهد داشت...؟ ودر اینصورت، ظروف و احوال، روی خوشی باو نشان خواهد داد؟ وآیا پیمان وعهدشکستن جایز است...؟؟؟

از سیرت امام علیه‌السلام برما لایح است که اگرمأمون بایشان اشاره درکناره جوئی ازولایت‌عهد میکرد بنتیجه می رسید و موفق می شد که این‌کابوس‌را از سینهٔ امام علیه‌السلام دور سازد ولی مأمون اراده داشت که حضرت را در ولیعهدی نگاهدارد از لحاظ تأمین قلوب حزب علوی و اطمینان باینکه باز برای مطالبهٔ حقوق شرعی خود مبادرت به قیام ننمایند و این خیال برای ما پیش‌میاید که این افکار مأمون‌را در حین مسافرت بخود مشغول داشته؛ حـال بایـد دید نتیجهٔ نهائی بچه منجر شد و عاقبت کار بکجا انجامید...؟

مصادر تاریخی می‌بینیم در اینباب اختلاف نظر دارند: بعضی از آنها وفات امام (ع) را بمأمون نسبت میدهند که او زهر خورانیده و برخی ذمهٔ خلیفه را از این عمل بری می‌سازند و اکتفا بذکر خبر وفات می کنند.

مثلا طبری میگوید: امام (ع) ناگهان بر اثر اکثار در خوردن انگور فوت کرد (١)

مسعودی با طبری در یك قسمت اتفاق دارد و می گوید:

حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درصفر سال ٢٠٣ در طوس بعلت خوردن انگور و افراط در آن وفات یافتند و این عبارت را بشکل غیر مؤکدی اضافه می کند: «و گفته شده که آن حضرت مسموم شده اند.»

اما جرجی زیدان در بارهٔ مأمون میگوید که: او در سیاست کشتن تعمد داشت و برای خوراندن انگور زهرآلود بآنحضرت دسیسه کرد و آن بزرگوار مسموماً وفات یافتند.

اربلی میگوید: چون دیدند خلافت از خاندان عباس خارج و بآل علی منتقل گشت، علی بن موسی الرضا (ع) را زهر خورانیدند و در طوس در ماه رمضان فوت نمود. (٢)

در روایت اربلی ابهامی ملاحظه می کنیم و آن این است:

کی امام را زهر داد؟ و برسبیل استنتاج از این روایت نتیجه میگیریم آنهائی که بحضرت سم خورانیده‌اند از بنی‌عباس بوده‌اند؛ لیکن اشخاصی

(١) طبری: ص؛ ١٥٠

٢- اربلی - خلاصة الذهب المسبوك، ص ١٤٦

را که در این مؤامره و تبانی دست داشته اند ذکر نکرده ؛ هم چنین موضوع را مستقیماً بمأمون منتسب ننموده و آنچه از روایت وی به وضوح می‌پیوندد همان مسئله وفات امام است در نتیجهٔ سم.

نص روایت اصفهانی را متذکر می شویم : هنگامی که تمارض مأمون روی به سنگینی گذاشت اظهار کرد بهردونفر در یك مجلس طعام مضر وزیان آوری را خورانده اند وحضرت رضا (ع) علیل بودندتا وفات نمودند.

در امر وفات آنحضرت چنانکه ملاحظه می شود، روایات اختلاف پیدا کرده و هرچه بوده سبب وفات امام (ع) همان سمی بوده است که بایشان خورانده بودند.

محمدبن علی‌بن حمزه ذکر کرده که منصوربن بشیراز برادرش عبدالله‌بن بشیر نقل کرده که مأمون باو دستور داده بود ناخن‌های خودرا دراز بگذارد واوهم چنین کرد؛ سپس چیزی شبیه بتمرهندی باو داده وگفته بود اینهارا خوب بادودستت نرم‌وخمیر کن واوهمچنان کرد بعد مأمون خدمت حضرت رضا (ع) داخل شد و عرض‌کرد حال شما چطور است؟

فرمودند : امید است بهبودی حاصل کنم . اظهار کرد آیا امروز کسی از پرستاران خدمت شما آمده؟ فرمودند خیر.

مأمون بخشم آمده غلامان را فریاد کرد وگفت : الان آب انار بگیرید که هیچ چیزی فعلا بهتر از آن نیست.

انار آوردند وبه عبدالله‌بن بشیر داده وباو گفت آب این انار هارا با دستت فشار بده و اوهم بهمین قسم رفتار کرد و مامون با دست خود

آن آب انار مسموم را بخورد حضرت داد !...

آیا همین قضیه‌سبب وفات آنبزرگوار نبوده ... ؟

بعداز خوردن آب انار دوروز بیشتر در قید حیات نبودند که وفات فرمودند .

سپس اصفهانی دنبالهٔ روایت را آورده میگوید که : علی بن محمدبن حمزه و یحیی از ابو الصلت هروی روایت کرده اند کسه گفت :

وارد بخدمت حضرت رضا(ع) شدم بعد از خوردن آب انـار ؛ حضرت فرمودند :

ای ابوالصلت : کار خودرا کردند و مرا زهر خورانیدند .

محمدبن علی گفت که از محمدبن جهم شنیدم میگفت که :

حضرت رضا علیه‌السلام انگور را دوست میداشتند پس بدستور مأمون انگوری برای آن حضرت تهیه کردند و باسوزن دردانه هـای انگور زهر داخل نموده وچندروزی گذاردند و از آن انگور بحضرت خورانیدند در ایامیکه آن حضرت فی‌الجمله کسالتی داشتند وحضرت شهید شدند و ذکر میکنند زهری که‌دراین انگورها داخل کرده‌بودند سم قتال و کشنده‌ای بود !

« تبت یدالایام أن صروفهـا
سقم الکرام وصحةالأرذال!»

موقعی که آن‌حضرت وفات یافتند مأمون موت آنبزرگوار رابلا فاصله در همان موقع آشکار نکرد بلکه یك شبـانه روز آن‌را مخفی داشت .

سپس فرستاد نزد محمدبن جعفربن محمد و جماعتی از آل ابی

طالب وآن‌ها را سر جنازهٔ آن‌حضرت حاضر کرد که مشاهده کنند تن سالم است و هیچ اثر آسیب وجراحتی در بدن آن بزرگوار نیست .

آن‌وقت شروع کرد بگریه کردن و گفت : ناگوار است برمن ای برادرم که ترا دراین حالت ببینم و من آرزو داشتم که پیش از تو بمیرم ولی مقدر الهی چنین بود وجزع شدیدی کرده و با حزن واندوه بسیار در پشاپیش جنازه حرکت میکرد تا آمدند بموضعی که حضرت حضرت الان درآن‌جا مدفونند و حضرت را درآنجا پهلوی قبر پدرش هارون‌الرشید دفن کردند(۱)

اما یعقوبی روایت میکند : موقعی که‌حضرت رضا بطوس‌رسیدند در آن شهرستان وفات کردند بقریه‌ای که نام آن‌را نوقان میگویند‌در اول سال ۲۰۳ هجری وسابقهٔ مرضی نداشتند .

فقط سه روز مریض بودند واز دنیارفتند و گفته‌شده که‌علی بن هشام ایشان را انار زهرآلود خورانده و مأمون در فوت امام(ع) گریه و زاری زیاد کرد .

بقسمی که ملاحظه میکنید روایت یعقوبی اشاره دارد بر اینکه حضرت مسموماً وفات یافتند .

ولی آیا علی‌بن هشام نظر بعداوت شخصی که داشته شخصاً آن بزرگوار‌را سم خورانیده یا باین امر مأمور بوده واگر بوی دستور داده شده این تکلیف ودستور از جانب کی بوده..؟

امـا یعقوبی جز آنچه در اینجا ذکر شد اشاره بچیز دیگری نمی‌کند ...

---

۱ ــ رجوع کنید به الاصفهانی ، ص ۳۷٤

و دکتر رفاعی میگوید : در اثناء سفر خلیفه بسوی بغداد ، در فصل پائیز در طوس نزول کرد و آنجا امام رضا(ع) بسکته وفات یافتند و گفته شده است که سبب وفاتشان افراط در خوردن انگور بود و مأمون آنبزرگوار را درجوار قبر پدرش دفن کرد .

بر اثر فوت فوت ناگهانی آنحضرت که دنبال کشته شدن فضل اتفاق افتاد ـ دولت مأمون ، یکمرتبه تکان سختی خورد و این معلوم است که در مواردی مانند این احوال ، شایعات مختلف انتشار پیدا میکند واراجیف زیاد میشود ، کما اینکه معقول است که در امثال این وقایع بدست آوردن حقیقت امر مشکل باشد .

زیرا شایعات واختلاف نظرها بقدری است که از بین آن‌ها پی بحقیقت بردن دشوار می‌نماید .

بهر حال از جملهٔ مطالبی که گفتهٔ شده این است که: مامون با انگور زهر آلود آن بزرگوار را مسموم ساخته است .

سابقاً اشاره کردیم که اطراف حادثهٔ وفات حضرت و علت حقیقی آن را بسیاری ازمطالب غامض پوشانده و روایات اختلاف پیدا کرده است و مطلب دیگری بیان میکنیم تا خواننده محترم بتواند از روایات مختلفه رأی مستقلی استخراج کند .

نتیجهٔ استخراج خواننده در سبب و علت فوت از روی حوادث تاریخی و روایات مختلف ، هرچه میخواهد باشد باید دانست که وفات امام علیه السلام فی حد ذاته خبر مهمی است و از جنبهٔ دین و دنیا باید اهمیت زیادی برای آن قائل شد . مأمون که با این
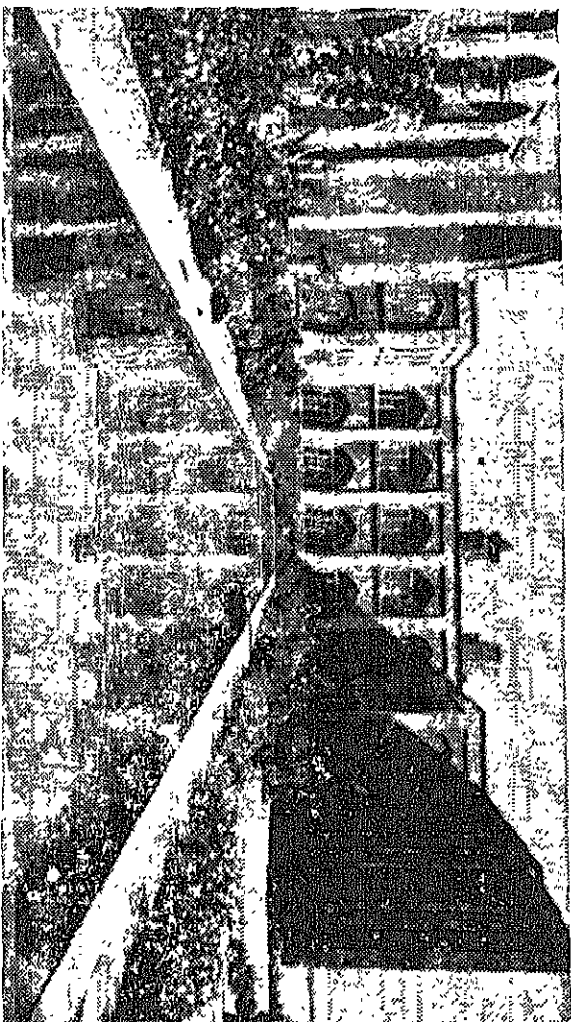
یک قسمت از صحن پهلوی که عمارت روبرو ، تالار جدید تشریفات است .
در سمت راست ، ضلع غربی موزه و در انتهای آن ، آرامگاه شیخ بهائی علیه الرحمه واقع است که در عهد رضا شاه فقید با ظرافت هرچه تمامتر تجدید بنا شده است . بدنهٔ سمت چپ ، دیوار مسجد گوهر شاد است که بهزینهٔ **آستانه** کاشی کاری شده . اعلیحضرت شاه فقید در زمان تشرف و عتبه بوسی فرمودند : « اگر شاهان گذشته تاج خود را تقدیم این درگاه نموده اند ــ من همت خود را نیاز میکنم » و با همت ایشان بود که اینهمه آثار زیبا افزوده گشت و بیمارستان بی نظیری مانند : بیمارستان شاه رضا پدید آمد .

حادثه روبرو گردید بازرنگی ورأی ثاقب وتدبیرعاقلانه ای رفتار کرد.

لازم است روایت اصفهانی ذکر شود تا بر منتهای تناقض روایات در فوت امام علیه السلام آگاه گردیم.

اصفهانی میگوید: مأمون در ایامی که حضرت مریض بودند بعنوان عیادت وارد شد و دید که آن بزرگوار در حال احتضارند. بنای گریه را گذاشت و گفت: ناگوار است برمن ای برادرم که بعد از تو زنده بمانم! وحال اینکه بربقای تو آرزومند بودم و ناگوارتر از فوت تو بر من این است که مردم میگویند: من تورا زهر خورانیده ام و حال اینکه از این اتهام بری هستم و بخدا پناه میبرم.

پس حضرت باو فرمودند: راست میگوئی، ای امیرالمؤمنین! وبخدا قسم تو از این تهمت مبری هستی. بعد مأمون از پیش آن حضرت بیرون رفت و حضرت دار فانی را وداع گفتند. (۱)

از این مطالب آنچه استنباط میشود بر محقق مشکل است جزم پیدا کند که مأمون حضرت را سم خورانیده زیرا علاوه بر آنکه روایات مختلف است، مأمون در وفات حضرت اظهار تأثر فراوان کرد وجنازه را سر و پای برهنه تشییع نمود در حالی که با جامهٔ سفیدی میان دو دستهٔ تابوت و در پیشا پیش حرکت میکرد ومیگفت: یاابوالحسن! بعد از تو با که انس پیدا کنم و مدت سه روز سر قبر آن بزرگوار متوقف ماند و هر روز با یك گرده نان ونمك سد جوع میکرد. روز چهارم از سر قبر بر خاست و رفت. (۲)

---

(۱) الاصفهانی: ص ۳۷٤
(۲) یعقوبی: ص ۱۸۱

از جملهٔ احتمالات این است که مأمون این عملیات و اظهار علاقمندی را از آن جهت نشان میداد که تهمت آن حادثه را ازخود دور سازد؛ زیرا ترس داشت که موضوع اتهام وی بمسموم کردن حضرت نقل مجالس شود و علویان و یاران خراسانی آنها این مسئله‌را دست آویز کرده برای او خطر بزرگی تولید نمایند؛ همچنانکه محتمل است بعضی بگویند وفات، حادثهٔ‌طبیعی بوده و عملیات مأمون دلالت بر برائت و اخلاص وی بامام همام (ع) دارد (۱)

درهرحال از روایات واخبار این نتیجه بدست می‌آید که تظاهرات مأمون بعد ازوفات حضرت، لازمهٔ سیاست مأمون بوده و اقتضای حال آن بود که علویان وانصار آنان را راضی نگاهدارد وخودرا غمناك وانمود کند تا ذمه اش نزدآنان بری شود وزمام خلافت از دست اوبدر نرود و این رأی از آن بابت صحیح است که مأمون داهی و سیاست مدار عصر خود بود چنانکه برای تسکین قلوب علویان شروع کردباحسان بآنها و شاید هم بقصد جبران گناهانش بوده که باین امر عادت داشته است کما اینکه بعد از قتل فضل قاتلین را بکیفر رسانید و با بازماندگان اونیکوئی واحسان کرد.

و ممکن است صاحبان رأی عقیده مند باشند که مأمون دراین مورد هم همان رویهٔ بعد از قتل فضل را پیش گرفت که چون متهم به قتل امام شد، دخترش ام الفضل را بعقد امام محمد تقی فرزند امام علیه‌السلام در آورد و دو ملیون درهم باو داد وگفت دوست میدارم که جد باشم برای اولادی از اولاد رسول خدا و علی بن ابی طالب

(۱) رجوع کنید به: احمد امین، ضحی‌الاسلام، ج ۳ ص ۲۹۵

علیهما السلام .

اما مجلسی روایت میکند : علمای ما و غیر از ایشان اختلاف دارند در اینکه حضرت آیا بمرگ خدائی وفات یافتند یا بزهر شهید گردیدند و آیا مأمون ایشان را زهر خورانده یا غیر مأمون ؟

ولی وقتی ثانیاً باین مطلب بر میگردد ، میگوید : بین‌ما مشهور تر این است که آن بزرگوار بزهر مأمون شهید شدند و شیخ مفید در کتاب ارشاد و در خلاصهٔ تهذیب الکمال فی اسماء الرجال از سنن ابن ماجة القزوینی نقل مطلب میکنند بر تأیید سیاست عباسیان وعقیده داشتن بر اینکه آن حضرت در طوس مسموم شدند وازدنیا رفتند.

اما رأی عاملی در این خصوص باین شرح است : آنچه که ظاهر حال اقتضای آنرا دارد این است که مأمون چون اختلال امر سلطنت را مشاهده کرد و دید اهل بغداد با ابراهیم پسر مهدی بیعت کرده‌اند وسبب این اختلال، ولیعهدی حضرت رضا(ع) بوده که مردم نسبت فراهم‌ساختن وسایل این بیعت را به فضل بن سهل میدادند وفضل هم انقلاب اوضاع را از مأمون پنهان میداشت از ترس این نسبت و یا برای اغراض دیگر ، وقتی‌دید سلطنت از دستش خارج میشود و برای رفع بد بینی مردم ، راهی ندید مگر بکشتن فضل و حضرت رضا(ع) باین جهات فرستاد فضل را موقعی که درحمام بود کشتند و بحضرت رضا (ع) زهرخورانید وآن بزرگوار را شهید کرد و چه اینکه بگوئیم بیعت مأمون با حضرت از همان ابتدای امر بر روی حیله بوده چنانکه مجلسی نقل کرده یا بگوئیم از روی حسن نیت بوده ، زهر دادن و شهید کردن حضرت بعید نیست زیرا بر فرض آنکه نیت پاکی دراول

داشته حوادثی عارض شده که نیت را بعداً تغییر داده و آن ترس بیرون رفتن ریاست است ازدستش ؛ وخوف خارج شدن زمام مملکت ، از ید انسان باعث شده که بسیاری از سلاطین فرزندان و برادران خودرا برای حب ریاست کشته اند و همان سببی که باعث شد مأمون فضل را بقتل برساند موجب گردید که حضرت را زهر بخوراند و شهید سازد و این موضوع قابل هیچگونه شك وتردیدنیست . پس وقتی مأمون برای مقاصدخود فضل را بکشد که هیچ مشکلی در آن نیست ،استبعادی ندارد که بخاطر همان مقاصد بزهر دادن بحضرت اقدام کرده باشد، همچنانکه موضوع شهرت دارد وخیلی ازمورخین نیز این قضیه را نقل کرده اند.»

ملاحظه میکنیم که رأی عاملی دراین خصوص وضوح دارد و نسبت وفات آن حضرترا بسم دادن مأمون میدهد بنا براقتضای سیاست و حالیه قدری در رأی دکتر رفاعی در بارهٔ وفات تأمل میکنیم ؛ نامبرده میگوید : مانع نمیکنیم ترا که جهة دیگری برای این موضوع فرض کنی !

فضل و حضرت رضا (ع) این دونفر سنك بزرگی در راه پیشرفت مقاصدمأمون بودند که بیان او جز با از بین بردن آنان حاصل نمیشد و این فکر نیز جائز است که مأمون برای ارضای اهالی بغداد حضرترا سد ومانع بزرگی میشمرد ، بهمین دلیل وقتی نامهٔ تعزیت بحسن بن سهل نوشت و ضمن آن فوت حضرترا اعلام نمود ، نامهٔ دیگری هم به اهالی بغداد نگاشت مبنی بر اینکه حضرت علی بن موسی الرضا(ع) که نسبت بایشان ازطرف شما اظهار بغض و عداوت شده وبیزاری شما از من بواسطهٔ ولایتعهدی ایشان است از دنیا رحلت فرمودند.

حالیه دیگر برای بازگشت شما بدوستی واطاعت وامانهی موجود نیست• ولی دکتر رفاعی درپایان ، گفتهٔخود را باین جمله خاتمه میدهد : آنچه که در این باب بیان شد نباید شما را وادار کند که بجرأت قبول نمائید زیرا سیاست وشخصیت مأمون ، فرض را ضعیف میسازد •

عسقلانی ذکر میکند که : «علی بن موسی الرضاع شهید شده اند درسناباد طوس(۱)•ابن اثیر عقیده ندارد که مأمون حضرترا زهر داده باشد و میگوید سبب وفات آن حضرت خوردن انگور بود که در صفر بموت فجاءه وفات نمودند درطوس ، مأمون برایشان نماز خواند و پهلوی قبر پدرش دفن کرد• وبعضی گفته‌اند کهمأمون ایشانرا باانگورزهرداده و آن حضرت انگور دوست می داشتند واینقول نزدمن بعیداست •»

ابن کثیر ذکر میکندکه : مأمون در سال ۲۰۳ هجری هنگام عزیمت عراق ازطوس گذر کرد وآنجا فرود آمد و چند روزی از ماه صفر در کنار قبر پدرش اقامت گزید .

چون آخرماه صفرفرارسید حضرت رضا(ع)انگورمیل فرمودند و بموت فجاءاز دنیا رفتند ؛ مأمون برایشان نماز خواند وپهلوی قبر پدرش بخاك سپرد واظهار تاسف زیادی نمود !

لاأضحك الله سن الدهر إن ضحكت
یوماً وآل أحمد مظلومون قد قهروا!(۲)

سپس نامه‌ای بحسن بن سهل نوشت واورا ازاین واقعهٔ مولمه که مورث حزن واندوه شده‌است آگاه کرد و نامه‌ای هم برای بزرگان بنی عباس

---

(۱) عسقلانی ــ تهذیب التهذیب : ــ ج ، ۷ص،۳۷۷

(۲) معنی شعر : خداوند خندان نگرداند دندان روزگار را اگر بخندد وشادی کند درروزی که آل پیغمبر ستم دیده و مقهور گردیده اند !

نوشت که شما بر من خشم گرفته بودید که چرا حضرت رضارا بعد
ازخود جانشین وولیعهد ساخته ام . اینك آگاه باشید که آنبزرگوار
رحلت کرده • بااینحال باطاعت بمن بازگشت کنید •

ملاحظه می‌کنیم که ابن اثیر وابن کثیر مأمون را بحادثهٔ
مسموم ساختن امام متهم نمیکنند زیرا اولی خبر تهمت را روایت
میکند ولی آن خبررا موثق نمی‌شمارد ودومی اصلا بآن اشاره‌نمیکند
جزاینکه میخواهد بگوید : وقتی آن‌سببی که بخاطر آن ، بغدادیان
برمأمون خشمگین شده بودند از بین رفت لابد بعداززوال سبب ، باز
بسوی مأمون خواهند گرائید •

بهرحال اخبار و روایات در اینباب بقدری مضطرب است که نمی
توانیم اشخاصی را که عقیده پیدا کنند فوت ، غیرطبیعی‌بوده - ملامت
کنیم ، همچنانکه اگر کسی عقیده‌مند شود که موت طبیعی بوده ملوم
نخواهد بود •

زیرا مامون با امام علیه‌السلام باحترام سلوك میکرده و مقام
ایشان را بزرگ می‌شمرده ؛ در حقیقت هرکس برسیرت امام ومأمون
مطلع شود ، اعتقاد پیدا میکند بایمان امام وتقوای آن حضرت ومنزلت
روحانی آنبزرگوار ؛ چه آن حضرت مثل اعلای الهی هستنددربلندی
نفس و استقامت اخلاقی نظر بمواهب خداوندی که آن حضرت‌را بعلم
فراوان ومکانت‌اعلی وروحانیت عظمی مخصوص گردانیده‌اند ؛ چنانکه
در نظر پسند میاید که مأمون شخصیت سیاسی داشته و بعلم دوستی

و تشویق دانشمندان و گشادگی صدرمشهور بوده است . (۱)

سابقاً اشاره کردیم تاریخی را که برای ولادت امام ذکر کرده اند مختلف فیه است وطبیعی است که در روز وفات هم که خداوند آنبزرگوارا بسوی خود خواند و لبیک حق را اجابت فرمودند اختلاف پیدا میشود ولیکن مصادر تاریخی تقریباً بطور اکثر اتفاق دارند که

(۱) بطوریکه ملاحظه میشود مؤلف تا آنجا که قادر بوده امانت تاریخی را حفظ کرده و در مواردی که بین مورخین در نقل خبری اختلاف حاصل است روایات مخالف ومؤالف را نقل و خود نیز بتشریح عقیدهٔ مورخین پرداخته و خواننده را باستنتاج مأذون ساخته است تا بر حسب فکر خود هر نتیجه ای را که می توان از حاصل روایات مختلفه گرفت اتخاذ کند و با اینکه در تمام موارد ، عظمت شان و بزرگی مقام امام علیه السلام را محفوظ نگاهداشته ودرجهٔ اخلاص خود را نشان داده وحتی تلویحاً بوفات امام وسیلهٔ زهر اشاره کرده است مع الوصف شاید برعایت جهاتی نتوانسته ویا نخواسته است چنانکه لازمهٔ یکنفر متتبع تاریخی است حقیقت را از روی گفته های مورخین استخراج نموده و بر روی کلمهٔ حق استوار بایستد و از آن دفاع کند .

از این رو درپایان نقل روایات مختلفه (ص ۱۸۱) می نویسد :

« بملاحظهٔ اضطراب اخبار نمی‌توانیم اشخاصی را که عقیده بر مسمومیت امام پیدا کنند ملامت کنیم و نیز نمی‌توانیم کسی را که معتقد بموت طبیعی حضرت شود ملوم شماریم، زیرا مأمون باامام باحترام سلوک میکرد ومقام ایشان را بزرگ می‌شمرد .. »

ولی ما عقیده مندیم که از همین اضطراب روایات می توان پی بحقیقت برد و اثبات کرد که آن بزرگوارا با خورانیدن زهر مسموم وشهید ساخته اند ؛ و تنها احترام مأمون را نسبت بحضرت که جنبهٔ حفظ ظاهر داشته فرض جلوگیری از مسمومیت بشمار نیاوریم .

دلایل اعتقاد ما بر این مطلب زیاد است که چند نکته را ذیلا یاد میکنیم :

امام علیه‌السلام در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری در شهرستان طوس از ایالت خراسان برحمت ایزدی پیوسته و در کاخ حمیدبن قحطبهٔ طائی پهلوی قبر هارون‌الرشید در قریهٔ سناباد مدفون گردیدند.

(اختلاف عقیده و سلیقه موجب روایات عدیده در تاریخ ولادت ووفات ائمهٔ اطهار سلام‌الله علیهم اجمعین شده؛ خیلی بموقع است که این شکوك مرتفع شود وبر مراجع تقلید است در هرمورد، آن روایتی را

۱ - در قضیهٔ وفات حضرت — مؤلف این کتاب از دوازده نفر مورخ نقل خبر کرده که از بین آنها فقط چهار نفر دارای مذهب تشیع بوده وبقیه اهل تسنن میباشند واین دستهٔ اخیر که بعامه مشهورند در نگارش خود غالباً طریق غفلت وعدم‌اعتنا ویابعبارت‌دیگر تعصب سپرده اند وباین سبب اظهارات آنان حجت نیست؛ درصورتیکه اکثرمورخین شیعی‌مذهب برفوت امام علیه‌السلام بوسیلهٔ سم اتفاق دارند.

۲ - احترام وعظمتی که مأمون برای حضرت قائل بوده، ازروی حقیقت نبوده بلکه لازمهٔ شخصیتی که آنبزرگوار داشته که با وجود قیام سادات بنی‌هاشم در تمام اقطار اسلامی که از مردم بیعت می گرفتند ودعوت برضای آل محمد می نمودند، آنبزرگوار درمدینه‌سکونت وسکوت اختیارفرموده بود وبخاطراحترام ایشان ازطرف قیام کنندگان، والی وعاملی برای مدینه گسیل نگشت، این ملاحظات مأمون را وادار ببزرگداشت مقام‌ایشان نمود وحضرت را بهمین لحاظ وازجهة مقام‌قدسی وروحانیت چنانکه ازمضمون عهدنامه هم برمیآید برای ولایت عهد شایسته دانست وضرورت اقدام را بمنظوراسکات علویان وفرونشاندن نهضت آنان احساس نمود واگراین مطلب ازروی ایمان ویاتشیع بود عقیدهٔ خودرا حتی بعد از وفات حضرت هم تعقیب وحق را بمن‌له‌الحق رسانیده امام محمدتقی را جانشین خویش می گردانید و حال اینکه بعداز فوت آنبزرگوار کوچکترین اظهاری هم در حقانیت وتعلق مقام خلافت اسلامی به آل علی (ع) ننمود.

۳ - اگر تفویض ولایت عهد از طرف مأمون ناشی ازعقیدهٔ ایمانی بود پس از وادار کردن حضرت باقامهٔ نماز عید، دربین عمل، هرگز

که اعتبارش از همه بیشتر است تشخیص و اعلام فرمایند تا از قرب و اهمیت ایام مزبور که روز سوگواری وشادی برای شیعیان است متدرجاً کاسته نشود .

وفات حضرت رضا (ع) سالهای متمادی است که درمشهد آخر صفر ازسایر روایات معتبرتر شناخته شده و عزای رسمی گرفته میشود وحال اینکه سایر نقاط روز ۲۸ را تاریخ وفات میگیرند .

رضا نمیداد که حضرت نماز عیدرا با مردم بجا نیاورده مراجعت فرمایند و این واهمه و ترس و حتی وهن بمقام امام دلیل است براینکه واگذاری امر ولایتعهد ، جنبهٔ ظاهری داشته ودراین تفویض ، مطلقا معنویتی درکار نبوده است .

٤ ــ اصفهانی که از ثقات مورخین است مینویسد :

مأمون فوت امام را بموقع خود آشکار نکرد بلکه یك شبانه روز آنرا مخفی داشت . سپس جمعی از آل ابیطالب را خواست که برسر جنازهٔ حضرت حاضر و مشاهده کنند که تن و بدن سالم است و هیچ اثر وآسیب جراحتی در بدن آنبزرگوار نیست .

این مسئله دلیل است براینکه مأمون میخواسته بدینوسیله از خود رفع تهمت نماید و برما معلوم نیست بعداز کشتن فضل بآن سهولت(۱) آیا حاضر شدگان برای معاینهٔ جسد ، قدرت وجرئت آنرا که برخلاف مأمون اظهاری بکنند ــ داشته اند یا نه ؟

٥ ــ مأمون ، برای رفع این اتهام ، دخترش ام الفضل را بحضرت

---

(۱) عین عبارت درتاریخ سلطان ملك المؤید اسماعیل ابی الفدا جلد دوم ص ۲۳ :

و لما آتی المأمون سرخس وثب اربعة انفس بالفضل بن سهل فقتلوه فی الحمام الیلتین خلتامن شعبان من هذه السنه اعنی سنته اثنین و ماتین و کان عمره ستین سنه)

بعد مأمون سفر خودرا بسوی بغداد ادامه داد وسال۲۰٤هجری وارد بغداد گردید.

عباسیان با او ملاقات کردند ودر خصوص ترك لباس سبز و بازگشت بلباس سیاه که شعار بنی‌عباس است باوی مذاکراتی نمودند. مأمون آنرا پذیرفت وامر به تغییر لباس‌داد.

سپس عمویش ابراهیم‌بن مهدی را عفو کرد واورامورد نیکوئی و احسان قرار داد.

طرز دستگیرشدن پسر مهدی بدینقراراست که چون از ورود

امام محمد تقی فرزند امام تزویج کرد و دوملیون درهم بایشان داد واین مسئله زیرکی وی‌را دررعایت مقتضیات وقت میرساند، همچنانکه پوران دختر حسن‌بن سهل را که سنش بیش‌از ده سال نبود بحباله نکاح درآورد؛ وبحسن‌وعدهٔ وزارت وجانشینی برادرش را داد.

زیرا اگرفداکاری‌های این مرد نبود مأمون بااقامت درمرو هرگز نمی‌توانست نهضت علویان را درعراق عرب وحجاز از بین ببرد و این نطفه را درکانون خود خفه نماید.

٦ ـ رویه‌ای که هارون نسبت بحضرت موسی‌بن جعفر سلام‌الله‌علیه اتخاذ کرد و آنبزرگوارا سالها زندانی نگاه داشت اقوی‌دلیل‌است بر اینکه خاندان عباس از آل علی وحشت داشته و چون می دانستند که قلوب مردم بسوی ذراری رسول خدا (ص) متوجه است وقتی بر اوضاع مسلط بودند نسبت بآل علی با نهایت شدت و بی‌رحمی رفتار میکردند و وقتی سلطهٔ کامل نداشتند با خدعه و نیرنك موجب اسکات آنان‌را فراهم میساختند.

۷ ـ مأمون بقدری شهوت ریاست داشت که برای نیل بمقام خلافت وا داشت محمد امین برادرش را کشتند؛ پس چگونه ممکن است تصورشود برای خلافت حضرت که مورخین بآن اشاره میکنند بطیب خاطر حاضر بوده؟

مأمون ببغداد آگاهی یافت در ، زی ولباس زنان درآمد ومدت مدیدی پنهان بود و چگونگی برخورد و دستگیری خودرا چنین می گوید :

بخانه‌ای رفتم که در آن کنیزی داشتم . چون مرا بدین شکل دید گریان شد وابراز همدردی نمود وبرسلامتی من خدای تعالی را حمد کرد ، سپس از منزل بیرون شد مثل اینکه قصد خدمتی بمن دارد و بسوی بازار شتافت وچنین وانمود کرد که قصد دارد مرا خوب پذیرائی کند و اغذیهٔ مناسبی برای من تهیه نماید •

منهم گمان بدی باو نبردم ناگاه دیدم ابراهیم موصلی باعده‌ای

---

۸ ــ نبوغی که مورخین اهل سنت برای مأمون قائل هستند و عهد اورا بالاترین دورهٔ شکوه سلطنت اسلامی میدانند اگر بدقت مو شکافی شود معلوم خواهد شد که براثر قرب حضرت ثامن الائمه بوده زیرا مأمون در عین حالیکه ظاهراً نسبت بحضرت اظهار خلوص میکرد در باطن مایل بوده‌است که بوسیلهٔ علمای سایرادیان وفلاسفهٔ عصر ، حضرت را مغلوب سازد وبهمین جهت مشاهیر علما را از اکناف جهان دعوت میکرده که بمرو حاضر شوند و با حضرت مناظره و مباحثه نمایند •

و مجالسی باحضور خود تشکیل میداده تا مگر روزی مغلوبیت حضرت را مشاهده کند وازآن دلشاد شود و همین مسئله موجب تماس و معاشرت و خلطه و آمیزش دانشمندان گردید •

علمای عرب و فرس تشویق شدند که بترجمه کتب سایرادیان و فلاسفه که تا آن تاریخ کمتر بزبان عربی درآمده بود برآیند وبا مناظرات حضرت ، سعه‌ای درافکار مسلمین پیداشده وآنانرا بدنیای خارج از اسلام متوجه گردانید •

خلاصه در تمام مباحثات علمی ، امام علیه السلام بقوهٔ امامت بر دانشمندان ملل وادیان دیگر فائق میامد وآنان را بدلائل عقلی و

سوار و پیاده دور مرا گرفتند و گفتند تسلیم شو ! آنزمان با او بود .
مأمون اعلان کرده بود که هر کس محل ابراهیم بن مهدی را نشان
بدهد صد هزار درهم جایزه خواهد گرفت .

مأمون در شب اول سال ۲۰۸ هجری باو ظفر یافت و آن شب
مجلسی برپا کرد وبار عام داد وابراهیم را نزد احمد ابی‌خالد زندانی
کرد ولی بدون غل وزنجیر ودستور داد باو نکوئی کنند . بعد ابراهیم
اززندان باو شرحی نوشت در صورتی‌که یقین داشت او را به قتل
خواهد رسانید .

نامه‌ای که بمأمون نوشته بود بدین‌مضمون بود :

« ای امیرالمؤمنین ! که در قصاص محکم هستی ؛ عفو به تقوی

نقلی مجاب ومغلوب می‌ساخت .

و این یکی از مسائلی بود که حس‌رقابت وحسدرا در مأمون
نسبت بامام تشدید نمود .

۹ ـ بنا بگفتهٔ مؤلف (نقل از کتاب دکتر رفاعی) مأمون
باهل بغداد و قبیلهٔ عباسیان نوشت :

«حضرت‌علی بن موسی‌الرضا(ع) که نسبت بایشان‌ازطرف‌شمااظهار
بغض و عداوت شده وبیزاری شمااز من بواسطهٔ ولایت‌عهدی ایشان
است از دنیا رفتند .

حالیه دیگر برای بازگشت شما بدوستی واطاعت ما ، مانعی
موجود نیست .»

و در جای دیگر بطوری که‌نقل شده مأمون بعباسیان ببغداد
نوشت : کسی که موجب افتراق بین‌من وشما بود امرش‌تمام‌شد . استنباط
از این معنی این است که محض ارضای شما حیات آنبزرگوار خاتمه
یافت واین یکی ازنکاتی‌است که موردتأمل‌است .

(عین عبارت ابی‌الفدا جلد دوم صفحه ۲٤

واما مات کتب‌المأمون الی اهل بغداد یعلمهم بموت علی‌الرضا وقال

نزدیکتر است از اینکه شخص را بفریب گرفتار کرده و اورا قصاص کنند ؛ رویهٔ روزگار همین بوده و خداوند ترا بالاتر ازهرعفوکننده ای قرار داده چنانکه مرا از بزرگترین گناهکاران ؛ اگر بخشیدی فضل تراست واگرهم عقوبت کردی از روی حق است.»

مأمون دررقعهٔ او توقیع کرد :

« پناهنده ، توانائی وقدرتی ندارد و حرفش مؤثر و کار گر نیست و پشیمانی توبه است که بین آندو عفو خداوند قرار دارد و این چیزی است که ما از خدا بیشتر درخواست میکنیم .» و اورا رها کرد و بخشید و گفت :

« من با تمام اصحابم در امر تو مشاوره کردم حتی با برادرم اسحق و پسرم عباس ؛ تمام آنها رأی بقتل تودادند ولی من امتناع کردم و ترا بخشیدم .»

ابراهیم جواب داد : «اینها که درمورد من چنین نظر داده اند ، بسا هست که خواسته‌اند برای تو خیر خواهی کنند وبرعظمت‌خلافت وتدبیر ملک داری رأیی بدهند ولی تو یاری خدارا خواستی‌جلب کنی

انما نقمتم علی بسببه وقدمات .)

۱۰ ـ وقتی مقتول ساختن فضل‌بن سهل ذوالریاستین ،ازناحیهٔ مأمون بتصدیق مورخین ثابت ومبرهن باشد که بامر مأمون مجبور به حرکت از مرو گردید ودر حمام سرخس کشته شد وبرمأمون‌روشن بود که با همراه بودن حضرت و بقای ولیعهدی ایشان ، بغدادیان وعباسیان‌باو تمکین نخواهند کرد ، از نظرسیاست‌او ، مسموم کردن حضرت ، یکی از ضروریات مقاصد و برنامه مخفی او بوده که مؤلف هم درصفحهٔ (۹۸) بآن اشاره کرده و دادن سم بمنظور اجرای آن برنامهٔ مخفی ازطرف مأمون بحضرت محرز ومسلم میگردد.

طوس جدید ـ درزمانهای قدیم قریهٔ کوچکی بوده‌است بنـام سناباد و از قرای تابعهٔ طوس‌قدیم بشمار میرفته وشهر قدیم طوس‌در اثناء جنك های مغول و در عهد تیمور لنك مورد قتل عام قرار گرفت و رو بانهدام و خرابی گذاشته ، بقیةالسیف اهالی فرار اختیـار کرده و قسمتی از آنها بقریهٔ سنـا بادور حوالی مرقد امام علیه‌السلام‌پناه‌جسته اند و بمرور قریهٔ سنابـاد روی ببزرگی وعظمت نهاد . وازطوس‌قدیم اسمی باقی مانده است • (۱)

حرم مطهر رضوی کمی پیش از دفن ، حرم ، عمـارت و کاخ حمید بـن قحطبهٔ طائی بود که ازطرف هرون‌الرشید عامل‌ووالی طوس بود و بعد از دفن هرون در آنجا ، مأمون بر روی قبر پـدرش گنبدی بنا نموده که معروف به قبهٔ هارونیه گردیده بعد در آنجاامام رضا (ع) بر قبلهٔ قبر هارون الرشید بخاك سپرده شدند • بعد این قبه را سبکتکین خراب کردودر حال خرابی ماند تاسوری‌بن معتزبن مسعود بامر سلطان محمود پسرسبکتکین درقرن چهارم هجری تعمیر کرده • بعد مجدداً بر اثرغزوات‌طوایف ترك بین ۱۱۱۸ و ۱۱٥٤میلادی خرابی پیدا کرد ؛ بعد درعهد سلطان سنجر سلجوقی شرف الـدین وجیه الملك ابوطاهر قمی تعمیر نمود •

بعد در اثناء قتل و غارت چنگیز خان خرابی روی داد و در عهد سلطان محمود خدا بنده تعمیر گردید ؛ بعد صفویه برعمران ابنیه

---

(۱) نویسندگان خارجی غالباً حوزهٔ شهرستان مشهدرا بنـام طوس جدید می‌خوانند وحال اینکه اسم طوس دیگر از بین رفته و شهر حاضر که والی نشین خراسان است مشهدمقدس نامیده می‌شود•
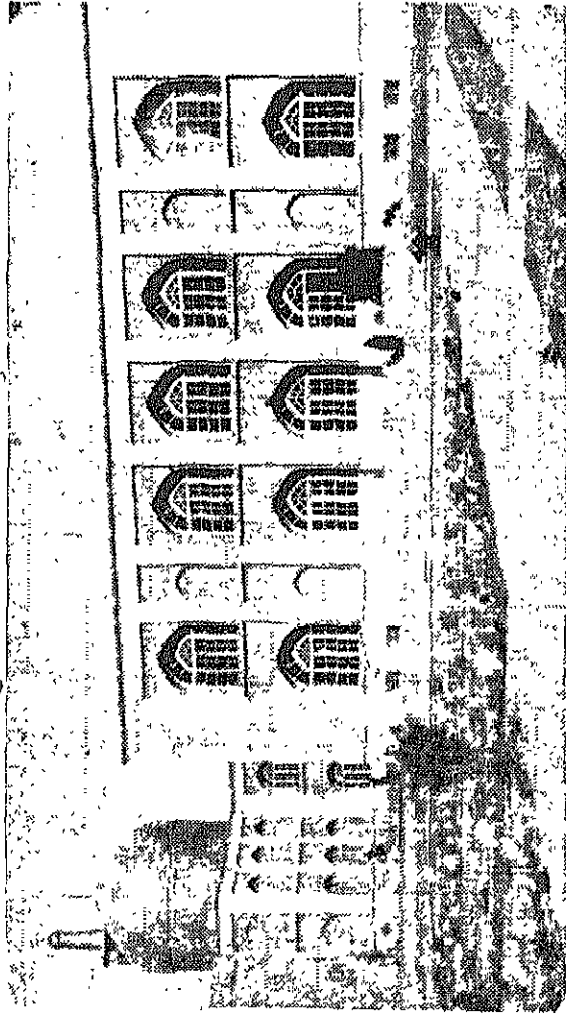
نمای موزه و کتابخانه آستان قدس رضوی علی راقطهرها آلاف التحیة و الثناء که گنبد مطهر نیز در آن نمودار است •

موزه که دارای صحن وسیع و فضای دلگشائی است بامر اعلیحضرت فقید ، رضا شاه کبیر سر دودمان پهلوی احداث گردید ، نمای عمارت تماماً از سنگهای زیبا و قیمتی کوه خلج بنا شده است . خرابی مدرسه پائین پا درزمان نیابت تولیت مرحوم محمد ولی اسدی شروع واین ساختمان درعهد نیابت تولیت واستانداری آقایان فتح‌الله پاکروان وعلی منصور شرف اتمام یافته است .

اهتمام نموده وبنا های زیادی افزودند بازهم متدرجاً بر عمارات افزوده گردید تا در سال ۱۹۱۲ میلادی (برابر دهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ هجری قمری و دهم فروردین ۱۲۹۰ شمسی) آستان قدس بتوپ بسته شد و بمباران گردید ویك قسمت از آن ابنیه هنگام هجوم لشکریان روس تزاری بمباران ودچار صدمه وخرابی شد سپس در سال ۱۹۱۳ میلادی برابر ۱۳۳۱ هجری شاهزادهٔ نیرالدوله که بایالت خراسان منصوب شده بود ، کمر همت بست وترمیم آن خرابی هارا برعهده گرفت وتمام کرد(۱)

اصل گنبد را شاه طهماسب صفوی تذهیب نموده همچنین مناره ای که در بالاسر حرم قرار دارد . حرم شریف بـا کاشی های معرق تزیین و اشیاء نفیسه از قبیل قنادیل وچارها در آن آویزان کرده اند و بر قبر امام ضریحی از پولاد خراسانی پوشانده شده است .

حرم مطهر دارای دو صحن است : عتیق و جدید ؛

---

(۱) شاهزادهٔ نیرالدوله در سه نوبت که والی خراسان شده مآثر خیری ازخود بیادگار گذارده ازقبیل لوله کشی آب مسجد گوهرشاد وآستان قدس که بعد ازوی بعلت انشعاب زیاد آن ، آب بمسجد نمی رسید .

وآوردن آب قنات میرزا بصحن عتیق وساختمان راه شریف آباد و دردورهٔ فرمانفرمائی اخیرش درسال ۱۲۹۱ شمسی ، بهترین خدمت را که عبارت از جمع آوری اعانه وبانی شدن تعمیر خرابی هائی که بر اثر بمباران لشکریان روس تزاری بآستان قدس وارد شده انجام داده درزیر قطعه ایست کـه نـامی از آنشاه روان برده شیوا ویـاد یکی از فصحای خراسان را که گویندهٔ این قطعه است زنده میگرداند :

چار صد سال فزون شد که زتیغ کج ما
خواب در چشم همه ازبك و افغان نبود
نیرالدوله خداوند خراسان کـه چنو
نیری تـابان بر گنبد گردان نبـود
افتخار درگز امروز ازصید علی است
که چنو درهمه آفاق سخندان نبود .

صحن عتیق در پس پشت حضرت قرار گرفته از طرف سرطواش ۸۶ ذرع است و عرضش ۶۰ ذراع و نصف شمالی صحن از آثار شاه عباس صفوی است ونصف جنوبی ، ساختمان امیرعلی شیر نوائی‌وزیر سلطان حسین بایقرا میباشد .

و این صحن در زمان شاه عباس ثانی با کاشی ملون تزئین شده است . در صحن مزبورایوانی است متصل بحرم امام کهایوان عباسی نامیده میشود ونادرشاهافشار بدنهٔ ایوان مزبوررا با منارهٔ بالاسر این ایوان تماماً تذهیب کرده است.

در وسط صحن گنبد طلائی است که در داخل آن حوض مسدس شکلی از سنگ مر مر قرار گرفته برای نوشیدن آب .

این گنبد و حوض را که بسقا خانهٔ طلا معروفاست نادرشاه بنا کرده و آب این سقا خانه را در قدیم از حوضی که در خارج شهر و به حوض - با با قدرت - معروف استمی‌آورده اند .

۲- صحن نو — که درمحل پا ئین پای حضرت قرار گرفته طولش ۷۵ ذراع و عرضش ٤۹ ذراع است . این صحن را فتحعلیشاه قا جار بنا نموده که در آن ایوانی استمتصل بحرم مطهروعضدالملك متولی بامر ناصرالدین شاه قاجار آنرا تذهیب کرده است .

بعضی از کتیبه ها بر پشت دیوار گنبد حرم مطهر این تواریخ نوشته شده :

(وخمسمائه للهجره) (فی ربیع الاخرسنه اثنی عشروست مائه من تموز سنه اثنی عشر وستمائه) ستین وسبعمائه

ظاهر از این عبارات این است که تزئین حرم در مدهٔ ششم و

هفتم بوده است کتیبه دور گنبد باین شرح است

(من میامن منّ الله سبحانه الذی زین السماء بزینة الکواکب و رصع هذه القباب العلی بذر الدراری الثواقب .

أن استسعد السلطان الاعدل الاعظم والخاقان الافخم الاکرم مشرف ملوك الارض حسباً و نسباً و اکرمهم خلقاً و ادباً مروج مذهب اجداده المعصومین محیی مراسیم ابائه الطیبین الطاهرین السلطان بن السلطان شاه سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان بتذهیب هذه القبة العرشیة الملکوتیه و تزئینها و تشرف بتجدیدها و تحسینها اذ تطرق الیها الانکسار و سقطت لبناتها الذهبیة التی کانت تشرق کالشمس فی رابعة النهار بسبب حدوث الزلزلة العظمیة فی هذه البلاد الطیبة الکریمه فی سنة اربع و ثمانین و الف و کان هذه التجدید فی سنة ست و ثمانین و ألف ، کتبه محمدرضا الامامی .

کتابت دیگری که روی گنبد است این است :

بسم الله الرحمن الرحیم من عظائم توفیقات الله سبحانه ان وفق السلطان الاعظم مولی ملوك العرب و العجم صاحب النسب الطاهر النبوی والحسب الباهر العلوی تراب اقدام خدام هذه الروضة المنورة الملکوتیة مروج آثار اجداده المعصومین السلطان بن السلطان ابو المظفر شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان فاستسعد بالمجی ماشیاً علی قدمیه من دار السلطنة اصفهان الی زیارة هذا الحرم الشریف وقد تشرف بزینة هذه القبة من خالص ماله فی سنة الف وعشر و تم فی سنة الف وست عشر .

و نوشته ای بخط فارسی یافت میشود که دلالت بر امضاء باحرف کوچك دارد دو آن اینست :

« کتبه علی رضا العباسی »

ترجمهٔ کتیبه : از بزرگترین توفیقات خداوند متعال این است که بزرگترین پادشاه ، شاه شاهان عرب و عجم ، که دارای نسب پاك نبوی و حسب تابناك علوی و خاکپای خدام این روضه مقدسهٔ ملکوتی است و مروج رویهٔ اجداد معصومش میباشد ، ابو المظفر ، شاه عباس حسینی موسوی بهادر خان را که سعادت و نیك بختی نصیب او شده ، موفق گردانید ، باپای پیاده ، ازپای تخت اصفهان بزیارت این حرم شریف تشرف یابد و نیز از دارائی و مال خالص خود بتزئین گنبد مطهر مفتخر آمد . در سال ۱۰۱۰ شروع و در سال ۱۰۱٦ با تمام رسید . (۱)

---

(۱) شاه عباس برحسب نذری که کرده بود باپای پیاده به قصد زیارت آستان قدس رضوی از اصفهان درسال۱۰۰۹ حرکت نمود و همراهان را به پیاده روی تکلیف نفرمود .

در این راه پیمائی ملاجلال یزدی منجم‌باشی و میرزا هدایت‌الله نوهٔ منجم باشی هرروز راه را مساحت کرده وثبت می‌نمودند .

در ظرف ۲۸ روز این طریق که حدود دویست فرسنك بود طی شد و شاه باداي نذر خود موفق گردید .

پس ازورود ، تمام فصل زمستان که برابر ماههای رجب،شعبان ورمضان بود در شهر مشهد اقامت فرمود .

لیالی متبرکه علاوه برشب زنده داری وعبادت ، مانند خدام آستان قدس بخدمتگزاری می‌پرداخت .

در تاریخ عالم‌آرای عباسی اشعاریست که ماده تاریخی دارد وآن این است :

پیاده رفت وشد تاریخ رفتن ـ زاصفاهان پیاده تا بمشهد (۱۰۰۹) .

ترجمهٔ خلاصه ومفاد عبارت اولی : شاه‌سلیمان صفوی بعد ازحدوث زلزله مهمی که در سال ۱۰۸٤ هجری در مشهد روی داد و بر اثر آن با بنیهٔ آستان قدس انکسار وشکست وارد گردید بطوریکه بعضی

(شرحی که مؤلف در بارهٔ ابنیه و بیوتات آستان قدس و حرم مطهر رضوی علی با قدها آلاف التحیة والثنا نگاشته خیلی مختصر است و بعضی قسمت ها باوضع و کیفیت حاضر وفق نمیدهد. این وظیفه بمقتضای اهل البیت ادری بما فی البیت بعهدهٔ ما اهالی خراسان است که قرب جوار سرکار فیض آثار را پیدا کرده و در پناه قبهٔ عرش درجه ساکن هستیم. حقیر را نظر آن بود که ازاین جهت رفع نقیصهٔ کتاب حاضر را بنماید ولی چون بحث مفصل است وبحد اشباع باید سخن رانده شود، لذا خوانندگان محترم را بمجموعهٔ دیگری که بنام «راهنمای مشهد» عنقریب زینت بخش عالم مطبوعات خواهد گردید وعده میدهد وامید است که مقبول طباع علاقمندان واقع گردد. بمنه وکرمه.)

منضمات

چون پاره ای اشتباهات در مورد تعداد نفرات خاندان بنی هاشم وفرزندان حضرت امام موسی بن جعفر (ع) که بخاطر اقامت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مرو و ولیعهدی ایشان بایران آمده اند در بین بود و علت آمدن ایشان بر بعضی مجهول مانده لازم دانست بطریق خلاصه سطری چند از کتاب تاریخ «رویان» تألیف مولانا اولیاءالله را ازصفحهٔ ۶۰ ببعد در اینجا نقل نماید:

(چون خبر ولیعهدی امام رضا علیه السلام در عالم فاش گشت و از خواجه نصیر الدین طوسی منقول است که عهد نامهٔ ولایت عهد

☆ازخشت های طلائی گنبد فروریخت بتجدید تذهیب گنبد مطهر وتزئین و تعمیر آن مبادرت کرد و در مرمت آن بهتر از اول اهتمام بخرج داد.

پنج نسخه بود: یکی بمکه فرستادند و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق و یکی در خراسان ونام حضرت را بولایت عهد درخطبه و سکه یاد کردند - سادات علویه از اطراف شام و حجاز و عراق و یمن و مدینه و هرجا که بودند روی بخراسان نهادند تا برضاعلیه‌السلام پیوندند ومأمون را بسر برین امرملامت کردند. مأمون گفت: مرا برین حال ملامت مکنید که من تشیع از پدر خود آموختم.

گفتند نه پدر تو پدر رضا را و سادات دیگر را کشته است؟ جواب داد که:

«قتلهم علی الملك لان الملك عقیم»

پدرم بفضل جاهل نبود لکن از ترس ذهاب ملك وپادشاهی، ایشان را میکشت ومن بـا پدر خودهرون بهحج رفته‌بودم؛ بمدینه، درمسجد رسول نشسته بود وهمهٔ صنادید عرب حاضر بودند؛ شخصی بیامد وبا پدر چیزی آهسته گفت. از جای برجست. من وامین ومؤتمن‌در عقب او برفتیم تارسیدیم به پیری. چون پدرمرا دید تا خواست‌ازمرکب فرود آید پدرم گفت:

(لاوالله الا علی بساطی) و در پیش ایستاد تا کنار بساط‌ازمرکب فرود آمد. پدر، اورا برمسندخود نشاند وبا او تواضعی فراوان کرده ماحیران شدیم!

از هر نوع سخنها گفته وچون برخاست، رکابش گرفت وبرنشاند ومارا گفت بـا عم خود بروید و ما هرسه برفتیم تا اورا روانه کردیم. بعد ازپدرپرسیدیم که این کیست بدین بزرگی؟ - پدر گفت:

«هذا امام‌الناس» این است امـام مردم موسی بن‌جعفر. من

گفتم : امام‌الناس مگر تو نیستی یا امیرالمؤمنین ؟!

جواب داد من امام جماعتم بقهر و غلبه اما امام‌الناس این است و بعد از چند روز صله و عطائی نه درخور آن تواضع برای او فرستاد . من پدر را گفتم آن تواضع بدان حد از چه بود و این عطاء مختصر چیست ؟

گفت اگر اورا مال موفور دهم بچه ایمن باشم...؟

فردا با صد هزار شمشیر زن از آن شیعه و موالی خود روی بمن نهند ودرویشی اوست که ما و شمارا سلامت دارد.

فی‌الجمله سادات علویه بسبب آوازهٔ ولایت‌عهد وحکومت امام رضا علیه‌السلام روی بدین طرف نهادند و اورا بیست برادر (۱) بود با چندین برادر زادگان و بنی اعمام از بنی حسن وبنی‌حسین .

اینها بری و نواحی عراق وقومس رسیدند که دست محبت دنیا قلم نسیان برجریدهٔ بصیرت مأمون کشید و تخم کینهٔ رضا درزمین سینهٔ مأمون نشاند وروی خرد اورا بدود غفلت سیاه کرد ومرتبهٔ دین ودولت براو تباه ساخت واورا بر آن داشت که با آن‌همه‌عهد که کرده بود بآخر غدر کرد وزهر در انگور تعبیه کرده در خورد رضاء معصوم داد تا امروز پانصد وشصت‌سال هست برای این کردار زشت مردم نعرهٔ لعنت و نفرین بآسمان میرسانند.

کدام روز باشد که از وقت طوع صبح تا هنگام غروب آفتاب بحضرت رضا علیه‌التحیة و الثنا هزار آدمی زیادت زیارت نکنند ونگویند:

---

(۱) عبدالقادر احمد مؤلف کتاب حاضر عده اولاد ذکور حضرت موسی بن جعفر(ع) را ۱۸ نفر نقل کرده‌است .

لعن الله من قتلك امیر الأمراء العرب!

سیف‌الدوله ابوفراس را قصیده ایست در مدح آل‌رسول و هجو آل عباس واین ابیات بعضی از آنجمله‌است :

یسائو بقتل الرضا من بعد بیعته
واابصروا بعض یوم رشدهم وعموا
لا یطغین بنی العباس ملکهم
بنو علی موالیهم و ان زعموا
کم غدرة لکم فی الدین واضحة
و کم دم لرسول الله عند کم

این خود ملامت دنیاست که برداشت تا غرامت آخرت چه خواهد دید.

قوله تعالی : « الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه و یقطعون ما أمرالله به أن یوصل و یفسدون فی الارض اولئك لهم اللعنة .»

چون خبر غدری که با رضا علیه السلام کرده براه بسادات رسید هرجا که بودند پناه بکوهستان دیلمان و طبرستان وری نهادند بعضی‌را همینجا شهید کردند ومزار ایشان باقی‌است.

آری دوقوم پیاپی پادشاه بودند : بنوامیه وبنوعباس و دویست سال بود تا آن تاریخ که بر سادات بنی‌هاشم جور میکردند و هیچ هوسی ایشان‌را بجز استیصال سادات علویه نبود و چند کس بودند از ایشان مثل حجاج ثقفی و منصور دوانیقی ومتوکل عباسی علیهم ما یستحقون که عهد کرده بودند هرجا سیدی‌را بیابند بکشند تا نسل ایشان منقطع گردد.

اما حق تعالی برکت در نسل آل محمد(ص) بادید کرده‌است ودشمنان را آواره گردانید؛

یرید الجاحدون لیطفؤه　　و یأبی الله ألا أن یتمه

با وجود آن‌همه استیلا که بنو امیه و بنو عباس را بود امروز در همهٔ جهان صدتن اموی وعباسی مشهورالنسب نیابند واین‌دوخاندان بشومی ظلم چنان منقطع شد که اثری از ایشان نماند وازآل علی و فاطمه آن‌هارا که شهید کردند امروز ضریح هریکی ازایشان مقبل شفاه و مسقط جباه سلاطین عالم است .

قال‌النبی (ص) :

کل حسب ونسب ینقطع　　ألا حسبی و نسبی

(پایان)

امامزاده حسین ازجملهٔ فرزندان حضرت امام موسی‌بن جعفر علیه السلام که بسوی ایران آمدند ، امامزاده حسین است که در طبس مدفون میباشد ودارای آستانه و بارگاه و موقوفاتی است که سادات معروف به حقی تولیت دارند وآن را اداره می نمایند .

و برروی تربتش گنبد مرتفعی بنا شده ودارای دو صحن مصفا و بیوتات زیاد است .

در سال ۱۳۱۵ که آقای حکمت وزیر محترم فرهنك وقت با عده‌ای ازرؤسای‌وزارتخانه برای سرکشی بحوزهٔ شرق ایران آمدند ازخط یزد ابتدا بطبس ورود نمودند واز جمله مسیو گدار رئیس باستان‌شناسی همراه ایشان بود .

اینجانب که درآن زمان افتخارنمایندگی و خدمتگزاری فرهنگ طبس را داشتم مأموریت یافتم ابنیهٔ عتیقه را که بموجب قانون مصوب

مجلس شورای ملی باید جزء آثار باستانی محسوب گردد به مسیو گدار ارائه نمایم.

ودر مورد قدمت بنای امامزاده که از جملهٔ ابنیهٔ تاریخی است آنچه گفته شد مورد توجه ایشان واقع نگردید و دومنار کم ارتفاع مدرسهٔ مخروبه وقدیم داخل شهر را که سندی برقدمت آن موجودنیست ازنظر طرزساختمان، منارعهد سلاجقه دانسته ودرعدادآثار باستانی ثبت ولی ازثبت ابنیهٔ امامزاده حسین کوتاهی کردند واینک برمتصدیان باستان شناسی است که رفع این منقصت را بنمایند.

دلایل اینجانب در قدیمی بودن آثار مزبور بشرح زیراست:

بموجب قانون مصوب هرگونه بنا و اثری که ساختمان آن قبل از زمان نادرشاه افشار باشد باید جزء آثار باستانی شناخته شود ودرنگاهداری آن اهتمام بعمل آید.

۱ - یکی از دلائل عین عبارتی است که در کتیبهٔ فوقانی داخل گنبد منقوش است باین شرح:

بسم الله الرحمن الرحیم • المتصدی لاشارة هذه البناء العالی الذی تضمن اعظم اولیاءالله تعالی و اصفیائه سلالة عترة الائمة الطاهره خلاصة السادات الزکیة البررة الرضی الزکی علیه سلام الله العلی الاعلی وصلوة منه سبحانه و تعالی راجیاً الی عنایةالله و رعایةالذی تقرب الی کرمه و شکر علی نعمه باعلاء هذاالقباب و الروضة وتول بتا کید بنیانها و تاسیس ارکانها زین الملة والدین شیخ علی وفقه الله و أعانه علی اعانةالانامل وحشره مع جمیع الانبیاء و الرسل والاصدقاء والاوصیاء والشهداء و الصالحین وحسن اولئك رفیقاء

الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا أن هدانا الله فی جمادی الثانی عام اربع وتسعین واربع مأة من الهجرة النبوی • هکذا وجدت و قرأت و کتبت • الراجی الی التوفیق شیئی عزیز لایعطی الاعبد عزیز الثانی ممن اید واستسعد بتعمیر هذه البقعة الشریفه الروضه المنیفه الامیر الاعظم تاج الخوانین العظام افتخار الاعراب و الاعجام امیر محمد حسن خان بن السعید الشهید امیرعلی مردانخان وفقه الله تعالی فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۰۵ یفتح لهما باباً من النجاة •

۲ ـ صندوق منبت روی مرقد است که تاریخ آن صریحاً تسعمائه (۹۰۰) هجری قید شده .

۳ ـ سواد دستخط حضرت رضا علیه السلام در بارۀ امامزاده حسین برادر آن حضرت است که دست بدست بخاندان حقی رسیده ومتن آن باین شرح است :

سواد مکتوب کتبه امام الاتقیاء سلطان الاولیاء علی بن موسی ـ الرضا علیهما التحیة والثنا فی شأن أخیه الی حاکم الطبس :

بسم الله الرحمن الرحیم • من علی بن موسی بن جعفر الرضا الی عامر بن زروا مهر مرزبان الطبسین •

سلام علیک فانی أحمد الیک الله الذی لااله إلا هو و أسئالک أن تصلی علی محمد عبده ورسوله صلی الله علیه و آله و سلم •

الحمد لله الاحد الصمد القاهر فوق عباده القادر علی ما یشاء من امره الذی یجیر من استجاره ویعیذ من استعاذه ملک الملوک ورب الارباب • لیس احد یسابق الی نفسه •

اما بعد فانه عرضت لنا من الامور و الحاجة مالا اعتمد
على أحد بهذه الناحيه دونك و انه فقد ولد من اولاد قريش
من عترة النبي صلى الله عليه و آله قدورثني حزنه المسمى بالحسين
قد راهق الحلم و كان من ابن اثنى عشر سنة اسمر اللون في بياض
عينه اليمنى نقطة حمراء ذاتي الوجنتين سبط الشعر طويل ساعداه
اطول من سائر الناس عنداني على فقده تسع سنين وقد بلغنا أنه
قصد الى هذه الناحية به بابى خراسان واثقاً بهما فاسئلك
ان تستعين باوليائك وتتولى اثر هذه المفقود فان وجدته فبين لى
بعد ما يصح عندك الصفة والحليه لاقف عليه و اسئلك تعاهده و
بره و لطفه والى ان يرد اليه المتولى بخبره و أكرم و اكتب الى
بما يعرض لك بهذه الناحية دقيقك وجليلك تجدني عند ذالك موفقاً
انشاء الله تعالى و احفظ امر الله عز وجل و وصيته في سورة -
النساء الكبرى :

« إن الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى أهلها و إذا حكمتم
بين الناس ان تحكموا بالعدل إن الله نعما يعظكم به ان الله كان سميعاً
بصيراً »

حتى ذكر بعد ذالك واولى الامر منكم فان تنازعتم في
شيء فردوه الى الله والرسول و السلام عليك ورحمة الله و بركاته
، على جميع اوليائك المسلمين المستعين المصيبين بطاعة الله و
رسوله صلى الله عليه و آله .

تمام این نامه را مرحوم میرزا علی منشی عمادالملك طبسی حاکم آن شهرستان بشعر در آورده، که چند بیت آن اینست :

دانی (۱) طبس چرا بلغت : باغ گلشن است؟

چون بر امامزادهٔ آزاده مدفن است

تون (۲) با همه هوا و فضای وسیع او

چون بی وجود اوست بمعنای گلخن است

پور امام هفتم موسی که کوی او

سینا و طور رفعت وادی ایمن است

سلطان حسین آنکه طبس طعنه زد بخلد

تا نور چشم فاطمه اش زیب دامن است

اینك سواد دستخط حضرت رضا است

کان دستخط بنام مبـارك مزین است

عمریست کان سواد بسی بهتر از بیاض

ملحوظ چشم روشن و محفوظ مخزن است

کای مرز بان ملك طبس شاهـزادهٔ

از ما در آن نواحی و آن کوی و برزن است

---

(۱) طبس یکی از شهرهای قدیمی خراسان است وچون اعراب اولین فتحی که در این قسمت کردند گشایش طبس بود لذا این شهر را باب خراسان نامیدند وغالباً مورخین آنرا بنام طبسین نامیده اند واینکه طبس دوم کدام است بحثی است که باید بکتب تـاریخ مراجعه کرد و اکنون مجال ورود در این امر نیست و نیز اینکه از چه تاریخ کلمهٔ «گلشن» مضاف الیه طبس شده اینهم بحث جداگانه ایست که قابل تتبع است و اگر تدوین تاریخ طبس بدست بنده مقدر باشد تمام این مطالب بتفصیل در آن مورد بحث وتشریح وانتقاد قرار خواهد گرفت .

(۲) شهر تون بنا بتصویب چند سال پیش «فردوس» نامیده میشود .

اصلش ز نسل حضرت موسی بن جعفر است

اسمش حسین و چهره اش از اسمش احسن است

نشانی ها را تا آخر از روی دستخط بیان کرده تا آنجا که می گوید:

ای مرزبان، چه یافتی اورا بمن فرست

کز آل مصطفی و شرافت مبین است

این قصیده ۷٤ بیت است که باین چند شعر اکتفا گردید.(۱)

اینك بر آقای مصطفوی معاون باستان شناسی که در نگاهداری ومعرفی آثار باستانی اینهمه اهتمام وجد وجهد نشان میدهند واجب است که در اینباب بذل همت فرمایند و آستانهٔ امامزاده حسین برادر حضرت رضا علیه السلام را که ازحیث بنا و ساختمان هم قابل ملاحظه است بعموم بشناسانند واین نقصان را جبران فرمایند.

اکنون برای اینکه ختام کتاب، مسك باشد بنا بوعده قصیدهٔ (دعبل خزاعی) را با«حدیث تهلیل» ذیلا ذکر مینمائیم:

تجاوبن بالا رنان و الزفرات

نوا ئح عجم اللفظ و النطقات

---

(۱) در اوان خدمتگزاری فرهنك طبس، درنظر داشتم به تدوین تاریخ طبس اقدام نمایم وبمنظور اینکه آنچه جمع آوری شده محفوظ بماند در سالنامهٔ سال ۱۳۱٤ خراسان ازصفحه۱۰۳ تا ۱۳۳، مطالب جمع شده مورد طبع قرار گرفت.

مرتبهٔ دوم هم در قسمت سالنامهٔ سال ۱۳۱٦ شرق ایران از صفحه ۹۲ تا ۱۱۸ شرحی نگاشته آمد.

اگر فضلای محل وفرهنگیان بر آن معلومات چیزی افزوده اند مرا یاری خواهند کرد تا بهمراهی آنان تاریخ جامع شهرستان طبس تدوین گردد.

يخبرن بالانفاس عن سر أنفس
اساری هوی ماض و أخر آت
فأسعدن و اسعفن حتی تقوضت
صفوف الدجی بالفجر منهزمات
علی العرصات الخاليات من المها
سلام شج صب علی العرصات
فعهدی بها خضر المعاهد مألفاً
من العطرات البيض و الخفرات
ليالی يعدين الوصال علی القلی
و يعدی تدانينا علی الغربات
و اذهن يلحظن العيون سرافراً
و يسترن بالايدی علی الوجنات
واذ كل يوم لی بلحظی نشوة
يبيت لها قلبی علی نشوات
فكم حسرات هاجها بمحسر
و قوفی يوم الحج من عرصات
الم تر الايام ما جر جورها
علی الناس من نقض وطول شتات
و من دول المستهزئين ومن غدا
بهم طالبا للنور فی الظلمات
فكيف و من انی يطالب زلفة
الی الله بعد الصوم و الصلوات
بكيت لرسم الدار من عرفات
واذ ويت دمع العين بالعبرات
و بان عری صبری وهاجت صبابتی
رسوم ديار قد عفت و عرات
مدارس آيات خلت من تلاوة
و منزل وحی مقفر العرصات

لال رسول‌الله بالخیف من منی
و للسید الداعی الی الصلوات
دیار علی و الحسین و جعفر
و حمزة و السجاد ذی الثفنات
دیار بعبدالله والفضل صنوه
نجی رسول الله فی الخلوات
وسبطی رسول‌الله و ابنی وصیه
و وارث علم‌الله و الحسنات
منازل وحی ینزل الله بینها
علی أحمدالمذکور فی الصلوات
منازل قوم یهتدی بهدیهم
فتؤمن منهم زلة العثرات
منازل کانت للصلوة و للتقی
و للصوم و التطهیر و الحسنات

تا اینکه میگوید:

قفا نسأل الدارالتی خف أهلها
متی عهدها با لصوم و الصلوات
أین الالی شطت بهم غربة‌النوی
أفانین فی الا قطار مفترقات
مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد
لقد شرفوا با لفضل و البرکات
اذا ذکروا قتلی ببدر و خیبر
و یوم حنین اسبلوا العبرات
سقی الله قبراً با المدینة غیثه
فقد حل فیه الامن و البرکات
نبی الهدی صلی علیه ملیکه
و بلغ عنا روحه التحفات
و صلی علیه الله ماذر شارق
ولاحت نجوم اللیل مبتدرات

أفاطم لو خلت الحسين مجدلا
وقد مات عطشاناً بشط فرات

اذاً للطمت الخد فاطم عنده
و اجريت دمع العين فی الوجنات

أفاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی
نجوم سماوات بارض فـلات

قبور بکوفان و اخری بطیبة
و اخـری بفخ نالها صلوات

تـا میگوید :

علی بن موسی أرشد الله أمره
وصلی علیه افضل الصلوات(۱)

---

(۱) ازکتاب خطی که بشمارهٔ(۴۳۰۷/۱۲)درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی ضبط ولی صفحه شماری ندارد نقل میشود . این کتاب مخصوص بترجمهٔ قصیدهٔ «دعبل خزاعی» ونگارش مرحوم مجلسی ثانی است :

و قبر ببغداد لنفس زکـیة
تضمنها الرحمن فی الغرفات

یعنی و قبری در بغداد مخصوص نفس پاکیزه ایست که اورا خداوند رحمن درغرفهای بهشت درکنف رحمت خود گرفته است .

ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که دعبل گفت چون باین موضع قصیده رسیدم حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند :

میخواهی در این موضع دو بیت الحاق کنم که قصیده ات تمام شود ؟

گفتم : بلی ای فرزند رسول خدا ! پس حضرت این دو بیت بعدرا فرمودند :

و قبر بطوس یا لها من مصیبة
الحت علی الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما
یفرج عنا الغم و الکربات

فأما المهمات التی لست بالغاً
مبالغهــا حتی بکنه صفاتـــی
قبور ببطن النهر من جنب کربلا
معرسهــم منها بشط فرات
توفوا عطاشاً بالفرات فلیتنی
توفیت فیهم قبل حین وفاتی
الی الله أشکو لوعة عند ذکرهم
سقتنی بکأس الثکل و الفظاعات
اخاف بأن ازدارهم فتشوقنی
مصارعهم بالجزع و النخلات
تغشیهم ریب المنون فما تری
لهــم عقرة مغشیة الحجرات

☆یعنی : وقبری درشهر طوس است ، چه عجب مصیبتی است که پیوسته آتش حسرت در درون افروزد با نالهای جانسوز تا روز حشر؛ روزی که حق تعالی برانگیزد وظاهر گرداند قائمی را که فرج میدهد و زایل میگرداند ازما غم و کربت وشدتهارا .

علی بن موسی أرشد الله أمـره
و صلی علیه افضل الصلوات

یعنی صاحب آن قبر حضرت علی پسر موسی است ؛ خدا امراورا باصلاح آورد ودرود فرستد براو بهترین درودها .

مترجم گوید : ظاهراً دوبیت اول ازحضرت امام رضا علیه السلام است وبیت سوم را دعبل پس از آنکه حضرت آن دوبیت را فرمودند اضافه نموده .

بروایت ابن بابویه دعبل گفت : یابن رسول الله ! آن قبری که در طوس خواهد بود قبر کیست ؟

حضرت فرمودند که قبر من است ومنقضی نخواهد شد شب ها و روزها تا آنکه شهر مزبور محل تردد شیعیان وزائران من گردد . بدرستی هر که درغربت من ، مرا زیارت کند دردرجهٔ من بامن باشد درروز قیامت و گناهانش آمرزیده گردد .

(ازآستان حضرت علی بن موسی الرضا امیدوارم به نشرقصائد دعبل خزاعی که سراسر مدح خاندان نبوت وطهارت است باترجمهٔ آن موفقم فرمایند .)

خلا أن منهم با المدینه عصبة
مدینین انضاء من اللزبات
لهم کل یوم تربة بمضا جع
ثوت فی نواحی الارض مفترقات
اذا وردوا خیلا بسمر من القنا
مسا عیر ضرب أقمحوا الغمرات
فان فخروا یوماً أتوا بمحمد
و جبریل والفرقان و السورات
سلامك فی آل النبی فا نهم
أحبای ما داموا و أهل ثناتی
نبذت الیهم با لمودة صادقاً
و سلمت نفسی طائماً او لانی
فیارب زدنی فی هوای بصیرة
و زد حسبهم یارب فی حسناتی
سأ بکیهم ما حج لله راکب
و ما ناح قمری علی الشجرات
و إنی لمولاهم و قال عدوهم
و إنی لمحزون بطول حیاتی
بنفسی انتم من کهول و فتیة
افك عناة او لحمل دیات
و للخیل لما قیدالموت خطوها
فأطلقتم منهن بالذربات
احب قصی الرحم من اجل حبکم
و أهجر فیکم زوجتی و بناتی
الم تر إنی مذ ثلاثون حجة
أروح و أغدو دائم الحسرات

وشاعر در اظهار خلوص وفانی بودن در دوستی آل بیت ادامه میدهد تامیرسد باین شعر که بقلبش خطاب میکند :

کأنك بالاضلاع قد ضاق ذرعها
لما حملت من شدة الزفرات

حدیث تهلیل

اینك ما بنقل روایتی میپردازیم که مورخین معتبر، اکثراً آنرا ذکر کرده اند ومعلوم نیست مؤلف کتاب ازچه جهة اینموضوع‌را در طاق نسیان گذاشته است •

از معتبرین اهل خبر نقل‌شده وقتی اهالی نیشابور خبر مسرت اثر تشریف فرمائی حضرت‌رضا علیه‌السلام را شنیدند به‌پیشبازشتافتند؛ تعداد استقبال کنندگان تا هفتاد هزار نوشته شده . حضرت درمیان کجاوه براستری سواربودند •

ابوزرعهٔ رازی و محمدبن اسلم‌طوسی که حافظ حدیث‌واخبار نبوی بودند بکجاوه نزدیك شده‌عرض کردند :

ای آقای بزرگوار و فرزند پیشوایان ما! بحق پدران پاك و گرامیت ، جمال‌مبارك را از پردهٔ خفا بیرون آر وباین جمع کثیر که اشتیاق دیدارت را دارند عیان کن‌و برای ما حدیثی ازجدبزرگوارت بیان فرما!

حضرت ، اندکی توقف فرموده با صورتی نورانی که دوگیسوی نازنین ، مانند گیسوان رسول خدا بردو طرف دوش ایشان افتاده بود ، جمال مبارك را تابان ونمایان ساختند •

غریو شادی از مرد وزن برخاست و گریهٔ شوق بر چهرهٔ مردم جاری گردید .

بزرگان ، مردم‌را امر بسکوت میکردند . مانین : « خاموش باشید و گوش فرا دهید تاحدیثی از زبان فرزند رسول خدا(ص)بشنوید

بلند بود . » سپس درمیان سکوت مردم ، قلمدانها کشیده شد وحضرت بصوت جلی این حدیث را بیان فرمودند :

«حدثنی ابی موسی الکاظم ، قال حدثنی ابی جعفر الصادق قال حدثنی ابی محمد الباقر ، قال حدثنی علی زین العابدین ، قال حدثنی ابی حسین الشهید بارض کربلا ، قال حدثنی ابی علی بن ابیطالب شهید ارض الکوفه ، قال حدثنی اخی وابن عمی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ، قال حدثنی جبرئیل ، قال سمعت رب العزة سبحانه وتعالی یقول :

«کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل فی حصنی ومن دخل فی حصنی أمن من عذابی»

بعداً پس از براه افتادن قافله ، اندکی مکث و تأمل کرده ، سررا بسوی گروه پیشوازکنندگان نگاه داشته فرمودند :

«بشروطها و شروطها و أنا من شروطها»

مورخین ، تعداد اشخاصی را که مشغول تحریر حدیث بوده وقلمدان دردست داشتند ، از دوازده تا بیست وچهارهزارنفر نوشته‌اند .

در رسالهٔ که حاجی علیرضای گروسی نقل اخبار کثیره درمورد ولای ایرانیان باهل بیت و محبت خاندان علی علیه السلام نسبت ایرانیان نموده این شرح دیده شد :

از عجایب این است که حدیث شریف نبوی در خزانهٔ غیب آن محدد مخزون وپنهان نگاهداشته شده وقبل از امام هشتم نقل نشده بود تا آنکه حضرت بخراسان تشریف فرماشدند واین جوهر مکنون خزانهٔ

نبوی وامامت‌را بجهة تکریم ایرانیان ودوستداران آل علی(ع) بعـالم تجلی درآوردند ودرمیان جمیع فرق اسلام این حدیث به: «سلسلة الذهب» نامیده شد؛ زیرا سندی‌است که ازخاندان نبوت وامامت بدون توسط احدی بتمامها نقل شده و هیچ حدیثی در اسلام این قـدر راوی نداشته است.

درپایان کتاب، ازعموم‌خوانندگان محترم‌نسبت به‌لغزش‌هاپوزش می‌طلبد وامیداست درصورت وجود نقایص مرا بیاگاهانند تا درچاپ های بعد در صدد اصلاح برآیم.

بعون الله الملك الوهاب.

غلام آستان قدس رضوی - غلامرضا ریاضی
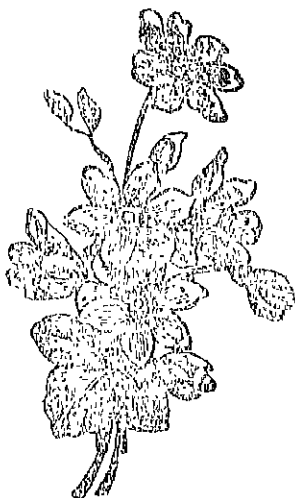
فهرست مندرجات

کتاب

فصل اول

تمهید : مقام علویان در خلافت بنی عباس

(١) نقل از دایرةالمعارف فرید وجدی جلد ششم ص ٦٦٦

درسال١٩٩ هجری زمانی که برادر حضرت‌رضا،زیدبن موسی دربصره ...

فصل دوم

حضرت ثامن الائمه و ولیعهدی

"برمأمون خروج کرد و خانهٔ عباسیان را آتش زد ـ مأمون حضرت را نزد زید ببصره فرستاد تا زیدرا ازطغیان ممانعت نمایند؛

آنحضرت آمدند وباو فرمودند: وای برتو! نسبت بمسلمین در بصره هرچه خواستی کردی وحال آنکه تو از اولاد فاطمه دختر رسول خدا هستی! و پیغمبر این عمل ترا نخواهند پسندید.

وقتی خبر این کلام بمأمون رسید گریه کرد و گفت: «این است آن چنان کسیکه سزاوار است اهلبیت رسول خدا باشد.»

موضوع — شمارهٔ صفحه

فصل سوم

فصل چهارم

تغییر سیاست مأمون

موضوع — شمارهٔ صفحه

فهرست مآخذ و مدارک

نام مؤلف	نام کتاب
طبری	تاریخ الامم والملوک جلد ۷
خضری	» الخضری
ابن طقطقی	الفخری
احمد بن یعقوب الاخباری	تاریخ الیعقوبی جلد ۳
مسعودی	مروج الذهب جلد ۳
اصفهانی	مقاتل الطالبیین
ابن خلدون	العبر و دیوان المبتدا والخبر فی ایام العرب و العجم و البربر جلد ٤
ابن کثیر	البدایة والنهایه
جرجی زیدان	تاریخ التمدن الاسلامی
عبدالحمید حنبلی	شذرات الذهب جلد ٤
اربلی	خلاصة الذهب المسکوک جلد ۱
ابن اثیر	الکامل جلد ۵
مجلسی	بحار الانوار جلد ۱۲
نوبختی	فرق الشیعه
ابن بابویه	عیون اخبار الرضا
دکتر احمد رفاعی	عصر مأمون جلد ۱
احمد زکی صفوت	جمهرة مسائل العرب فی عصور عربیة الزهره جلد ۳
انطون الیسوعی	وفات المثالث والمثانی فی روایات الاغانی جلد ۱
اتلیدی	اعلام الناس
عسقلانی	تهذیب التهذیب جلد ۷
کلینی	اصول الکافی
قلقشندی	صبح الاعشی جلد ۹
جهشیاری	وزراء و کتاب

نام مؤلف	نام کتاب
تنوخی	نشوار المحاضره
احمد امین	ضحی الاسلام جلد ۳
سید ناصر نقشبندی	مجله سومر جلد۲ سال سوم
امین الحسینی العاملی	اعیان الشیعه
محمدمهدی علوی	تاریخ طوس ومشهد رضوی
دائرة المعارف اسلامیه	

عباس فیض قمی ــ بدر فروزان بفارسی

مآخذ خارجی

۱ - Stanly Lane Poole ; Catalogue of oriental coins in the British Museum . Vol 1

۲ - Henri Lavoix ; Catalogue Des Monnaies Musulmanes de la Bibliotèque Nationale .

۳ - Tafeln ; Katalog Der orientalish en munzen.

٤ - Percy Sykes; History of persia. 2 Vols .

٥ - Le Strange G.the Lands of the Eastérn califate .

فهرست مآخذی که مترجم از آن استفاده کرده

نام کتاب	نام مؤلف
دائرة المعارف	فرید وجدی
الاخبار الطوال	ابو حنیفه احمد بن الداود دینوری
تاریخ تمدن اسلامی	تألیف جرجی زیدان ــ ترجمه میرزا ابراهیم قمی نماینده مجلس
تجارب السلف	تألیف هندوشاه صاحبی نخجوانی
تاریخ سیستان	چاپ تهران با تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار
تاریخ ابی الفدا	تألیف سلطان ملک المؤید اسماعیل ابی الفدا ، چاپ مصر

تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی	تألیف ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی
تاریخ بیهق	تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف با بن فندق
فوائدالرضویه	تألیف شیخ عباس محدث قمی
روضة الصفا	» میر خواند
تاریخ رویان	» مولانا اولیاءالله
اتمام الحجة	» آقا سید محمد رضا شفیعی
اسرارالعقاید	» مرحوم آقا میرزا ابو طالب شیرازی
اصل الشیعه (ریشهٔ شیعه)	» حجة الاسلام آقای کاشف الغطا
حبیب السیر	» خوند میر
دیوان خاقانی	افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی
برهان قاطع	چاپ زوار ، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی
المنجد	تألیف لویس معلوف

خواهشمند است قبل از مطالعهٔ کتاب اغلاط زیر را تصحیح فرمائید:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲	٤	عصلت	عصمت
۲٤	٥	گابین	کابین
۲٥	۸	دوهین	سومین
٤٥	۱۰	بنی	نبی
٤٦	۱۱	تعلبی	تغلبی
٥۳	۳	امانت	اهانت
٥٤	۱٦	حسن بن الافطس	حسین بن حسن بن الافطس
٥۷	۱۰	نیل	نقل
٥۸	۳	شد	نمود
٦۲	۲۰	مشکوك	شکوك
٦۳	۱٥	خبر	خیر
۷۲	۹	فی الاحل	فی الاجل
۸٦	۲۱	فرود	فرمود
۷۸	۲۲	بدر فیروزان	بدر فروزان
۸٥	٦	بنبه	بنیه
۹٤	۹	روایت که	روایت برمیآید که
۹٤	۱٤	نداشتند	نداشته
۱۰۲	۲٤	الغرمات	المزمات
۱۰۳	۱	تشتهر	تشتهز
۱۰۷	۱٦	مقصود	متصور
۱۰۹	۱٦	حمداله	حمدالله
۲۱۲	۱	می بینیم	می بینم
۱۱٦	۱۲	مائتین	مأتین
۱۳٥	۱۷	خورا	خودرا
۱٥٥	۳	نو	تو
۱۹٤	٦	محی	محیی
۱۹٤	۱۲	هذه	هذا
۱۸٤	۲٤		کتابتی که بخط ثلث عربی باحروف کوچك

دیده میشود این است :

(عمل کمال الدین محمود الیزدی فی هزار وپانزده)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	گفته	گفتند
۱۹۹	۵	ایصروا	ابصروا
۲۰۳	۲	التاحیه	الناحیه
۲۰۳	۵	الیمسنی	الیمنی
۲۰۳	٦	رقد	وقد
۲۰۳	۱۲	لله	الله
۲۰۳	۱۹	المصیعین	المطیعین
۲۰٦	۱۱	سرافراً	سوافراً
۲۰٦	۱٦	عرصات	عرفات
۲۰۷	۱٦	قفا	قفا

صفحه ٥٤ در تعیین عمال نوشته شده : زیدبن موسی بن جعفر والی اهواز گردید .

ابن اثیر درکامل ص۱۰۳ چنین نگاشته : زیدبن موسی بن جعفر والی اهواز شد ولی ببصره رفته وعباس بن محمدالجعفری را ازبصره بیرون کرد وولایت آنجارا بانضمام اهواز برعهده گرفت .

پاورقی صفحه ۱٦۹ که درمحل خود فراموش شده واینجا مبادرت بدرج آن میشود :

چقدر این گفته بجاست که :

« ناله‌ای که از دل برخاست بردل می نشیند »

امیر معزی محمدبن عبدالملك نیشابوری ملك الشعرای نامدار سلطان سنجر سلجوقی در تشبیب قصیده‌ای که درمدح ابوطاهر سروده معلوم نیست چه سوز درونی داشته که بدینسان ناله از دل بر کشیده ؟! آیا برخرابیهای طایفهٔ غز در خراسان نوحه سرائی نموده ؟ یایادی‌از از عهد وزمان توقف امام همام علیه‌السلام در مرو بخا طرش خطور کرده و پس‌ازآن بزرگوار جهان‌را خرابه‌ای دیده وجز ویرانه‌ای بیش تمام عالم درپیشگاه فکرش مجسم نشده ؟

زیرا نمی‌توانیم قائل شویم که این طرز تشبیب که پیروی ا سبك شعرای متقدم عرب است فقط جنبهٔ طبع‌آزمائی داشته . بهر ح

ما قصد تحقیقی دراین باب نداریم !

ولی ازآنجائیکه تشبیب قصیده با مقام واحوال ما درپیشآمد وفات حضرت بی‌مناسبت نیست و هم شیوا وفصیح است دراینجا بذکر چند بیتی از آن میپردازیم . باشد که صاحبدلی را تکان دهد و روح دارای حال وهیجانی گردد :

ای‌ساربان ، منزل مکن ، جز دردیار یار من !
تا یکزمان زاری کنم ، بر ربع واتلال ودمن !

ربع ازدلم پرخون کنم ، خاك دمن گلگون کنم
اتلال را جیحون کنم ازآب چشم خویشتن !

ازروی یارخرگهی ، ایوان همی بینم تهی
وزقد آن سرو سهی ، خالی همی بینم چمن !

نتوان گذشت از منزلی کانجا بیفتد مشکلی
وزقصهٔ سنگین‌دلی ، نوشین‌لب وسیمین ذقن !

آنجا که بود آن‌دلستان بادوستان دربوستان
شد گرگ‌ورو به‌رامکان‌شد گورو کر کس‌را وطن !

ابراست برجای قمر ، زهراست برجای شکر
سنگست برجای گهر ، خاراست برجای سمن !

آری چو پیش آید قضا ، مروا شود چون مرغوا
جای‌شجر گیرد گیا ، جای طرب گیرد شجن !

کاخی که‌دیدم چون ارم ، خرم تر ازروی صنم
دیوار او بینم بخم ، مانندهٔ پشت شمن !

تمثال های بوالعجب ، حال‌آوریده بی سبب
گوئی دریدند ای‌عجب برتن زحسرت پیرهن !

زینسان که‌چرخ نیلگون ، کرداین‌سراهارا نگون!
دیار کی‌گردد کنون ، گرد دیار یار من ؟!

چاپ زوار - مشهد